سنگلاخ

سنگلاخ

سنگلاخ

کتاب سنگلاخ

من مؤلفات مرحوم | بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین | میرزا مهدیخان منشی است

الحمد لله الذی جعل الناس شعوبا وقبائل لتعارفوا وخص کل طائفة بلغة منهم الفه لما لغوا فاوحی الی کلا
بلسان ذوات منهم الی انواع الانسان فمن اسمعیل عربی مبین الذی نزل به الروح الامین الی خاتم المرسلین ومن
یافث اغلان ترکی مهیب الموروث من چنگیزخان وبلاکو الی سلاطنا ماقهرمان الماء والطین لانال خلیفة فی
اقالیم الارضین والصلوة علی النبی العربی المبعوث علی الاسود والاحمر علی اختلاف لغاتهم وتشتت تمائمهم من
الفارسی والترکی والرومی وغیرهم ممن کان من التحوتی وآله ذا دعیانه سیما لسن العرب المسکر لغض الادب سالک
نهج البلاغة المعترف له الفصحی بکونهم متفقین بالکه والنجه واللباغه مبدع الخطب المصاقع الآخذ من البلغاء
بالنواصی والقارع البارع اللوذی المنشی الالمعی المفجر بسیفه وسنانه وفصاحته وبیانه کل کما مشهور فی المعارک
والنوادی وکل مبتدع ومعرب فی اللسان الفارسی سلام الله علیه وعلیهم ما ناح الحمام الشادی وصاح الحمال
الحادی اما بعد برخاطر ملکوت ناظر بندگان بحکشد رشان نایب السلطنة العلیه والخلافة البهیه ولی النعم الجلیل
الجلیل مجاهد کفار غازی کرار حافظ بیضه اسلام حامی حوزات دین ائمه انام ودانش خرمن حیات اعدای دین
شعله هستی خار وخاشاک دشمنان دین مبین برازنده تخت وسریر فروزنده چراغ اسلاف نامدار وپذیر منظر عنایات
الهی مظهر آثار پادشاهی مجدد اساس ملکداری مشید ارکان شهریاری موثر آثار شوکت متقن قوانین دولت
مسدد ابواب فتن ممهد جهات سیاسات وسنن مرصوص حصون وقلاع مشرکین را مایه اقلاع حامی حوزه دین

کاسر ظهور

کاسر ظهور مشرکین ناموس اسلام حافظ انام صاحب السطوة والسیاسة والباس الذی تقبطاس رایه
المقیاس بوزن العدل والقیاس ابوالنصر شاه عباس ادام الله عمره وعهده ممالک حکمه وعهده وبرآن متعلق
بود که کتاب سنگلاخی که مرحوم میرزا مهدیخان نوشته وتار وپود آن نسج را مانند برهان قاطع در لغت فارسی
رشته مشتمل بر زیادات بیان در معانی اشتقاقات وبیان معانی بعضی لغات وحاوی بود بر ابحاث بر
تصیری وغیره از شارحان لغت ترکی در فهم اشعار نوائی وغیره تصرفی در آن کتاب نصیر الحکم والصواب
شود بطوریکه همه لغات در آن کتابست درین مختصر درج آید لهذا اکمترین دعاگویان واقل خوبان محمد خوئی برخی
از ادوات را از آن خرج کرده مشتقات را حذف ونفر از شواهد ساخته وابحاث وتکریرات را از زوائد انداخته اکتفا
به بیان معانی مصادر وجوامد نموده چه بعد از دانستن معنی النصر مثلا در لغة عربی معانی مشتقات آن بقیاس معلوم
گردد جمع و برای غایت توضیح در ذیل مصدر کیفیت اشتقاقات را بیان نموده تا بآن قرار در همه مصادر
معلوم شود وعلاوه بر آن در مقدمه کتاب قواعد وضوابط لغه ترکی بیان شده واز آن کیفیت اشتقاقات
معلومست وبعد از اتمام مرام کتاب مختصری شد گذاشته شده در طرف تمام آن بحسب حجم وکتابت عشری
از اعشار سنگلاخ نیست وهمه لغاتی که در سنگلاخ است فعلا وقوة در آن مختصر هست واین کتاب ابحمه حمن و
ترک بخلاصه عباسی موسوم نمود والاستعانة من الملک المعبود مقدمه در قواعد وضوابط متعلقه بترکی
از آن جهه که قاعده لغت نویسی چنانست که در بابهای عجمی وعربی فرق نهاده شود وچنین در اشباع وغیره
نهایت چون نوائی که استاد این فن است در قافیه فرق نکرده اند واوزبکیه توران واهالی ماوراء النهر
بعضی کلمات را با کاف عربی تکلم میکنند وترکمانیه واهل خوارزم همان الفاظ را با کاف عجمی تکلم می کنند
لهذا اهتمام در آن باب نشد مگر جائی که لازم باشد وترتیب حروف تهجی مرتب هر حرف را بحرکات ثلاث
بیان نمود ومعنی مصادر را در ذیل مصادر وجوامد را در ذیل جوامد مندرج ساخت از آنجمله در املای کلمات
ترکی بدانکه زبان ترکی را رسم الخط خاص است که تحریرش مطابق تقریر است وبعضی حروف زائده در
کتابت میشود که در تلفظ نیست مثل الف بیان فتحه وواو بیان ضمه ویاء بیان کسره ودر بعضی اسماء این
قاعده اطراد ندارد مثل مرکن بمعنی لگن وستی ودنبر وغیره واز آنجمله تبدیل دال وتا بیکدیگر میشود اما این هم
مطرد نیست مثل اتماک بمعنی کشتن واتماق بمعنی کردن که تبدیل در انجا جایز نیست واز آنجمله غالبا تبدیل
غین وقاف وخا بیکدیگر میشود لیکن این هم مطرد نیست مثل تماق بمعنی جمع کردن وسیماق بمعنی گنجیدن و

یاغماق یعنی باریدن که باغین باید نوشته شود بخلاف یغماق یعنی خراب کردن و یستماق یعنی افسردن و
یاتماق یعنی افروختن و یاتقین یعنی نزدیک که با قاف باید نوشته شود و در سایر مشتقات اینها هم ملاحظه غین یا
قاف باید نمود و همچنین قترچخای یعنی باز و قترقاول یعنی دزد و قوزغونک یعنی کلاغ سیاه و توزغالان
یعنی آشوب را که حروف وسطی باغین است بخلاف قورتو یعنی خوف و ایقو یعنی خواب و توقوز یعنی نه و چاقین
یعنی برق که با قاف باید نوشته شود و از آنجمله در لسان اتراک روم و ایران گاهی کاف عربی بدل از دال میآید
مثل ایکان یعنی ایدن و ایکای یعنی ایدای و از آنجمله سین را بصاد مهمله و تای قرشت را بطای حطی بدل
تبدیل می نمایند مثل تورلوک یعنی قسم و نوع و از ینه دورلوک نویسند و تولوغ یعنی مجبه و مبارک را توطلو و باغ
یعنی کوه طاغ و آت یعنی نام را آد و یعنی اسب را آت و سوی یعنی آب را صو و ایستنغ یعنی تیغ را آصی و صایش یعنی
کشنده را صاصی و اگر حروف را مثل و بیابان را که الف و واو و یا حطی باشد از تحریرات ساقط سازند در مثل
الماپس و دوماس آلمزه و دومز بازای یوز نویسند و در اینکه پنز یعنی میسکم ایده روز گویند و از آن جهه قاف
و غین در آخر کلمه بدل از دیگری میشود مطردا اگر در فعل امر مثل یاق یعنی بسوز و بوزوق یعنی خراب کن که با قاف است
و باغ یعنی بیار و یغ یعنی جمع کن باغین است چنانکه گذشت از آنجمله الف و ها در آخر کلمات بدل از یکدیگری
مثل ایداوایده یعنی در برابر و حضور و یا تیمشا و یا تیمه یعنی در جانب و انجه و انجا یعنی اینقدر و کردر صکاو صکا
داوزکا و چنه کا یعنی غیر و یعنی ماکه با الف است و در تکه یعنی زرد و انگه و انکه یعنی لالا و دایه با های هوز
و در لفظ او تیقه هم او تسنا کش جایز است و از آنجمله ابدال حرکت در ایکان و ایرکان و ایرکین و ایکین و فتح کاف
و کسر کاف هر دو جایز است و از آنجمله در خای و کای گروخه هر دو جایز است و از آنجمله در تشدید و تخفیف در
ایکی و یکی و سکیره توقوز و صقال تخفیف و تشدید هر دو جایز است و از آنجمله در یوز یعنی صد و اوز با الف گویند و
در یل یعنی سال ایل و در کوز و کاش و مثل اینها گوزی و قاشی گویند و در آتا و گوز گوا و امثال اینها آتین
زیاده کرده کوزکوسی و المجیسی و آتاسی گویند و از آنجمله در لغت ترک فعل امر اصل هر صیغه باشد و علامت مصدری
برا و محق میشود و افاده معنی متجدد میکند مثل ال و کیت در صیغ آلماق و مصدر اماق و ماک که علامت مصدر است
بر آن ملحق کرده المااق و کیتماق الماک و کیتماک گویند و در بنای فعل مضارع لفظ ور در مثل آلور و آلا دور و کیتار
و کیتاداور و افاده معنی سلب استقبال هم میکند لفظ غان و کان که بمضارع ملحق شود افاده معنی فاعل و معنی
مصدری و معنی مفعول میکند مثل دوارغان و از آنجمله استعمال صیغ با قاف و غین باشد مثل قیلماق و قلقاق

بالاک ونیز

یا با کاف مثل بیلماک و بیلمای و هر دو موقوف بسماع است نه بقیاس و از آنجمله صیغ مضارع با ضمایر
متصله افاده معنی مصدر کند مثل بارورری یعنی رفتنش و همچنین بارورنک و با ضمایر منفصله افاده معنی مصدر
کند چون بارورمن یعنی میروم و چون با میم ضمیر متکلم وحده و جمع شود افاده معنی مضارع که مثل بارورام یعنی میروم
اگر حرف مضارع یعنی را مضموم و یا مکسوره با میم مرکب شود افاده معنی مصدر هم کند مثل باروریم یعنی رفتنم
و چکاریم یعنی کشیدنم و اگر با را مفتوحه مرکب شود افاده مضارع میکند مثل بارورام یعنی میروم و از آنجمله
صیغ حالی مثل آقارا و توکولا یعنی مصدر یعنی سفید شدن و ریختن هم آمده باقان و توکان لفظ مصدر و
و فاعل اکاهی یعنی فاعل و گاهی بمعنی مفعول هم آید مثل ساچکان افشانده همچنین کیلکان یعنی آینده و آمده
و آمدن چیقماس فعل مضارع منفی غایب است یعنی بیرون نمی آید اما هرگاه با یا منضم شود افاده معنی مصدر
منفی کند چون چیقمایسی لفظ میش علامت مفرد غایب ماضی است و گاهی علامت مفعول و گاهی ماضی مجهول اما
گاهی یای مصدری بر آن ملحق ساخته شده و معنی مصدر و اسم مصدر استعمال شود چون اسرامیشی یعنی نگهداری
یعنی ساختگی و این طریقه منقوله است و لفظ لا و واو را در این سه حرف را با آخر جواد آرند تا صیغ از آنها بهم رسد خواه
کلمات جامد و ترکی باشد یا مترک مثل باشلماق یعنی از سر گرفتن و قیشلاماق یعنی بدندان گرفتن و مثال مترک
مثل کارلاماق یعنی کاشتن و گذارلاماق یعنی ادا کردن و یوسلاماق و همچنین بولاماق یعنی ادا کردن و
و همچنین بولاتماق یعنی برا انداختن و اور کورلاماک یعنی پیسکی زدن و همچنین مونکرامان یعنی محزون شدن و
راماک یعنی دیوانه شدن و مترک این مثل کندراق یعنی منقص شدن بنای باب انفعال استعمال آن گاهی
لام است مثل توتولاق و یلیارلیمارک یعنی فرستاده شدن و گاهی با نون مثل یاغلانساق یعنی بسته شدن و کوره
یعنی مرئی شدن و گاهی با هر دو علی سبیل البدل مثل ایسالماق و یاسانماق یعنی ساخته شدن اما هر گاه بنای
از غیرات با لام و اگر بنفسه ساخته شده با نون و گاهی با لام و بلالام مثل اریلماک و اریماک یعنی گداخته شدن
و گاهی با نون و بلانون استعمال شود مثل قالنماس و قالماس یعنی نماند و گاهی با لام و نون جز کلمه شود مثل
توتولماق و تالیشماق یعنی خلاص شدن و اضطراب کردن اما باب مفاعله پس علامت شین است که ملحق
شود مثل اروشماق یعنی یکدیگر زدن و گاه باشد که شین جزء کلمه باشد مثل توتوشماق و شش از توشماق یعنی
هم لازم و آن در صیغ مختلف میباشد چون توتولماق یعنی خلاص شدن و قوتغارماق و توپاق یعنی سرزدن
و قوتغارماق و همچنین نهایت تعدی از مصادر لفظ دور و تور و تای قرشت میباشد چون اورماق یعنی زدن

واردوماق و توماق یعنی گرفتن واوجیرالماق واوچراماق وکاهی از الفاظی ماکسین یکجا حذف شود مثل
آتماق یعنی چشیدن و آتا تورماق وباتماق وباتورماق وکاهی حذف جایز نباشد چون آتماق و آتورماق و
توتورماق وکاهی دال و تا از توروده وره حذف شده حرف آخر فعل امر مضموم شود و برا معطل متضم شود مثل
اتماق و آتشورماق وقاچماق وقاچورماق وکاهی لفظ دور و تور جزء کلام میشود مثل تودورماق و تودورماق
واولتورماق واولتورتماق وکاهی مینوع ماکشند متعدی را مثل اولتورماق یعنی نشستن واولتورتماق
واولتورغورماق وکورماک وکورساتماک وکورکوزماک وکاهی دو علامت متعدی در یک صیغه آید مثل تکورماک
وتکسوزمک و از آنجمله مصدر مضاف بضمیر متکلم وحده هرگاه مکسور باشد مثل الماغیم یعنی گرفتنم و کیلماکیم
یعنی آمدنم افاده معنی مصدری کند و بضم الماغوم یعنی مضارع منفی باشد و از آنجمله مصدر با قاف یا کاف
بودنش سماعیست اما اشتقاق صیغ آنها قیاس است لکن اتراک روم و ایران چندان ملاحظه قاف یا کاف
مصادر میکنند چنانکه ارماک یعنی رسیدن را ایرماق هم گفته اند و نیز اتراک روم حرف مصدر را خواه قاف یا
کاف باشد در حین اضافه با متضم بعض حروف بجهة تخفیف حذف نمایند چون الماق والماسی یعنی گرفتن و گرفتنش
والماین مثل ازگرفتن و مثل کیلماک یعنی آمدن و کیلماسی یعنی آمدنش و کیلمادین یعنی از آمدن از آنجمله ماضی متکلم
مع الغیر مثل ایلادوک یعنی کردیم و یغلادوق یعنی گریه کردیم و همچنین توکدوک یعنی ریختیم و توکدوک یعنی
ریختن یغلادوق یعنی گریه کردنم در حین انضمام افاده معنی مصدری کند مثل ایلادوکیم یعنی کردنم و آغلادوغیم
یعنی گریه کردنم واولدوق واولدوغین یعنی شدنش را بنای اسم مصدر و آن کاهی با تا آید مثل اونوت
یعنی فراموش و اویات یعنی خجالت وکاهی با قاف و غین چون بوروق یعنی فرمان و آلداغ یعنی فریب و
کاهی با کاف چون بلیک یعنی دانش و تیلوک یعنی سوراخ وکاهی با شین مثل اورش یعنی جنگ و یورش
یعنی یغمار وکاهی با میم مثل اولوم یعنی مرگ و یولوم یعنی معبر وکاهی با نون و جیم مثل سوکنچ یعنی دشنام و
خیال وکاهی با لام چون سیورغال یعنی بخشش و احسان و یاسال یعنی صف منظم وکاهی با نون مثل یغین یعنی
جمعیت و یاغین یعنی باران وکاهی غو و کو مثل بارغو یعنی تفرق و سورغو یعنی پرسش و آلغو یعنی آخذ و
بیرکو یعنی دهش وکاهی بوجوه مختلف چون آلقو برکو آتش آینغ جانغ ایلش ساتمش قیلنغ قیلش یعنی عمل
و کردار کاهی لفظ غوره کوره آید چون حضور یعنی در آمدنی علامت ماضی دی و تی چون آلدی یعنی گرفت و کیتی
یعنی رفت و دیلار و تیلار چون آلدیلار یعنی گرفتند و کیتیلار یعنی رفتند و دیک و دوک و تیک و توک

آن بولماز

چون الدینک یعنی گرفتن واوردونک یعنی زدی و کیتینک یعنی رفتی و توتونک یعنی گرفتی و دیکیز و
دیکلار و دوکوز و دوکلار و تیکیز و تیکلار و توکوز و توکلار چون الدونکیز والدیکلار یعنی گرفتند و
اوردوکوز واوردوکلار یعنی زدید و کیتیکیز و کیتیکلار یعنی رفتید و توتوکوز و توتوکلار یعنی گرفتید و دیم
و دوم و تیم و توم چون الدوم یعنی گرفتم واوردوم یعنی زدم و کیتیم یعنی رفتم و توتوم یعنی گرفتم و دوق و دی
و دوک و توک چون الدوق یعنی گرفتیم و باتوق یعنی فرو رفتیم و کیلدوک یعنی آمدیم و کیتوک یعنی رفتیم
و بان چون الیبان یعنی گرفته و ب چون الیب و کیتیب یعنی گرفته و رفته الفاظ مشترکه میان ماضی و مضارع
یمش چون المیش یعنی گرفته و اتمیش یعنی گرفته شده و اورلیش یعنی زده شده و آلادورمیش یعنی میگرفته و
اوراورمیش یعنی میزده و وغان و کان چون آچلغان یعنی وا شده و بولکان یعنی روییده و یاشورلغان
یعنی پنهان گردیده شده و بوکارلکان یعنی روپانیده شده و اولورغان و آلادورغان یعنی شده و کیلورگان
و کیلادورکان یعنی آمده و یاشورنورغان و یاشوناتورغان یعنی پنهان شدن و بوکاردورکان و بوکارلا
دورکان یعنی روپاینس شده و مضارع منفی یعنی ماضی منفی آید چون بازلماید ور و کیلماید ور یعنی ننشته
دوامی شود مضارع با رابطه ماضی هرگاه استعمال شود حکایت حال ماضی میکند چون کیلورایردی و کیلادور
ایردی یعنی آمده در زمان گذشته علامات مضارع یکی را است مثل آلور یعنی میگیرد و چیکار یعنی میکشد و آتار
یعنی میخواهد و بولور یعنی میشود و دیر یعنی میگوید یکی دیگر دور است چون آلادور یعنی میگیرد و کیلادور یعنی می آید
و یکی لفظ یا بالفظ دور مثل اشتایدور یعنی میخواهد و اشرایدور یعنی نگاه میدارد و بولایدور یعنی میشود و قوید و
یعنی میخواهد و دیدور یعنی میگوید و دیدور یعنی میخورد و باشباع یا اخیر و اسقاط احدیهما این ذا الفاظ مشترکه ماضی
مضارع و غیره غای و کای سون و دیگر چون الغای یعنی بگیرد و کیلکای و کیلسون و کیدیکسا یعنی بیاید و کای
افاده مفرد مغایب از فعل امر میکند از علامات مشترکه فتح آخر فعل است چون قیسا یعنی سوراخ کند و با یولدی
زراعت شود و این صیغه افاده معنی مصدر و او غایب و حال هم میکند علامات اسم فاعل غوجی و کوچی
که با آخر ملحق شود چون آلغوجی یعنی گیرنده و کیلکوچی یعنی آینده و اتراک روم و ایران الیجی و کیلیجی گویند و همچنین
غان و کان لیکن با افاده استمرار است چون توتاغای یعنی دایم گیرنده و چاپاغان یعنی دایم تازنده و کولاکان
یعنی دایم خنده کننده و کیساکان یعنی دایم بسیار برنده و همچنین چاق چون یاساغاق یعنی خود پسند و از مشترکات
فعل مضارع است مثل آچار یعنی میگشاید و بمعنی گشاینده و بمعنی مصدر هم آید و از مشترکات لفظ غان و

کان است که گذشت که بمعنی اسم فاعل چون ویکان وبیرکان یعنی کوینده و دهنده و بمعنی مصدری وبمعنی
ومفعول هم آید نهایت اتراک روم وایران بخفیف دادود قیلغان مثلا قیلن میکویند بمعنی کننده و در
ایلاکان الیلین کوینده یعنی کشنده مفرد مغایب مانند آنجا پس بولسا افاده معنی فاعل کند یعنی بخشاینده و افاده
معنی مصدر منفی هم کند یعنی نکشودش از جمله علامات عوز وکور چون اوچغور یعنی پشیرنده و او نکور یعنی کدر
واو نجا نماغور یعنی پیدا نشونده اما کاهی افاده معنی اسم مصدر هم میکند و از جمله غون وکون با کاف فارسی
چون قاوغون معنی تعاقب کننده و اوتکون یعنی گذرنده و چاپغون یعنی اسب تیز دو و کاهی هم چاپغوچی کویند
کویند علامت اسم مفعول اول بعضی افعال دال بمعنی مفعول چون سینوق یعنی شکسته و چیک یعنی مکتوب دوم الحاق
لفظ میش وغان وکان با کاف فارسی باخر فعل امر چون اولمش واو لغان واوتکان یعنی شده نهایت
اتراک روم وایران در او لغامی او لن و در یا نغان بمعنی سوخته بان کویند سیم الحاق لفظ غون وکون
باکاف فارسی چون پورغون یعنی خسته وسورکون یعنی رانده نهایت کاهی افاده معنی فاعل هم کند الفاظ دال
بمعنی نسبت لیغ ولوغ ولیک ولوک باکاف تازی جیا شنید وکاهی معنی یای نسبت چون جهرانی وکاهی معنی یای
مصدری چون بزرکی وکاهی بمعنی ذو وذا چون ذومال وذا امال یعنی صاحب مال افاده کند مثل او تانلیغ یعنی
منسوب بشرم وخجالت وهمچنین فعل امرکه اساس پس جمع در زبان ترکی با او است کاهی لفظ غیل وکیل برآن می سازند
وکویند دور قیل یعنی بکن قیلغیل ودور کیت بمعنی برو وکتکیل وکاهی لام غیل وکیل را بنون مبدل کنند چون
تیلاکین یعنی تیلاکیل بمعنی طلب کن وکاهی آخر فعل امر را مضموم سازند بزیادتی واو چون بار و رو جتار و ر در بار
واختار یعنی برو وتجسس کن تثنیه وجمع امر بنون وکاف باشد چون کورونک یعنی ببیند وکورو وکیرزد کورزد نکلار
وتوتونکلار نهایت لار در اینجا هم علامت جمع غایب است لفظ دیک وتیک هر دو باکاف تازی وتون وغای
وکای باکاف فارسی که بفعل امر مغایب محق شود افاده معنی استقبال هم میکند مثل اسر یعنی نگهدار واسرادیک
یعنی نگهدارد وهمچنین در سایر الفاظ مزبوره فعل امر مفتوح الآخر با لفظ کبراک باکاف تازی وفارسی هم افاده معنی
استقبال کند مثل در بارش یعنی لایق باش کویی ویا شاکبراک بولغای یعنی لایق باد باشد علامت نفی میم مفتوح است
چون در بار یعنی برو میکویی بار ما یعنی مرو وکاهی کویند بار ماغیل و بار ما کیل وکاهی لام بنون بدل شود چون بار ماغین
بمعنی بار ماغیل والماغین یعنی الماغیل علامت نفی هم میم مفتوح است چون کیلما ک یعنی نیامدن والمادی
یعنی نگرفت وکیلمادی یعنی نیامد وکی دکر لفظ باید ور چون کیلماید ور یعنی نمی آید علامت متکلم وحده ولفظ مان چون

بکیلمان مر

کیسمان یعنی پشیمرم وکاهی کیسامان کویند مرادف کیساما ن باکاف تازی ودیگر اید من در روی محرف سامان
یعنی میکنم ولفظ با میم مکسوره علامت اثبات شود چون ایتامین یعنی میکنم ولفظ ما هم کاهی علامت تکلم نفی باشد
چون یاپماما م یعنی پیدا نمیکنم واین چنشای قلیل ودر روم وایران کثیر است ولفظ مات مین هم علامت متکلم است
چون ایتماپس مین یعنی میکنم ولفظ او لماپس وقیلماس کاهی بمعنی اثبات آید وکاهی بمعنی نفی چون او لماسی یعنی شدنش و
نشدنش علامت حال فتح آخر است چون کولا یعنی خنده کنان وبکسر هم آید چون کولا کولا ویای ساکن است
چون اوینای یعنی بازی کنان وبکسر هم آید چون اوینای اوینای ویای مضموم است چون اوینایو یعنی بازی کنان
علامت حال ابل روم لفظ رق ودک چون چاپارق یعنی دوان وکیدارک یعنی رفته ویای مفتوح است چون آغلا
آغلایه یعنی کریه کنان کریه کنان واز جمله علامات کاج وغاج بکاف فارسی بمعنی محض وچون آید چون آلغاج یعنی محض
کرفتن ویتکاج بمحض رسیدن ورومیان چق وجک میکویند در افاده همین معنی چون چمک وچقاق یعنی بمحض رسیدن
وغالی وکالی بکاف فارسی بمعنی لام تعلیل وحتی آید چون کیستغالی وکیتکالی یعنی بعلت رفتن وتا رفتن وغو وکو بکاف
فارسی بمعنی حاصل مصدر باشد چون آلغو وبیرکو بمعنی دادستد ومان علامت متکلم وحده واز فعل نفی چون المان یعنی
نمیکیرم وماس علامت مفرد مغایب از فعل نفی چون الماپس یعنی نمیکیرد وغوجه وغونجه وکوجه وکونجه وکانجه بکاف
فارسی بمعنی آن وبمعنی وزن ومقدار باشد چون اوشانغوجه یعنی تا شکستن وبقدر شکستن وهمچنین غولوق وکولوک
اولی کاف فارسی ودومی کاف تازی بمعنی قابلیت باشد چون آلغولوق یعنی کرفتنی وکیلکولوک بمعنی پوشیدنی وغود
وکودیک کاف آخری هر دو تازی وکاف اول فارسی قابلیت وبمعنی مماثلت باشد چون ارغودیک یعنی زدنی
وهمچنانکه بزند کودیک یعنی کردنی همچنانکه بکند چنانکه باکاف فارسی علامت مفرد مخاطب ماضی ومضارع از
نفی باشد چون المادور یعنی نگرفته است ونمیکیرد غوم وکوم باکاف فارسی علامت متکلم وحده چون الغوم
والغودور وکیلکوم وکیلکو مدور یعنی خواهم کرفت وخواهم آمد غومیز دکومیز باکاف فارسی علامت متکلم مع
الغیر است چون الغومیز والغومیز دور یعنی خواهیم کرفت وکیلکومیز وکیلکومیز دور یعنی خواهیم آمد غونک وکونک
باکاف های فارسی علامت مفرد مخاطب چون آلغونک وآلغونک دور یعنی خواهی کرفت وکیلکونک وکیلکونک
دور یعنی خواهی آمد غونکوز وکونکوز باکافهای فارسی علامت جمع مخاطب چون الغونکیز والغونکیز دور یعنی خواهید
کرفت کیلکونکیز وکیلکونکیز دور یعنی خواهید آمد غوسی وکوسی باکاف فارسی علامت مفرد مغایب چون
آلغوسی وآلغوسی دور یعنی خواهد کرفت کیلکوسی وکیلکوسی دور یعنی خواهد آمد ور ومینا الغسی وکیلیسی کویند و

وا غلا با سیدور کویند یعنی خواهند کرد وغو سیلار وکو سیلار با کاف فارسی علامت جمع مغایب چون الغو سیلار دور
یعنی خواهند کرفت وکیلکو سیلاوور یعنی خواهند آمد سالار علامت جمع مغایب چون کیت سالار یعنی بروند سام
علامت جمع متکلم وحده است چون کیت سام یعنی بروم ساق وساک با کاف تازی علامت متکلم مع الغیر است
چون کیت ساق وکیت ساک یعنی برویم سانک با کاف فارسی علامت مفرد مخاطب چون کیت سانک یعنی
بروی سانکیز علامت جمع مخاطب هم بکاف فارسی چون کیت سانکیز یعنی بروید لی هم علامت متکلم مع الغیر است
چون آلالی یعنی بگیریم وهمچنین لینک با کاف فارسی هم علامت متکلم مع الغیر است چون آلالینک یعنی بگیریم
در زبان روم لی بمعنی حتی آید چون اولالی یعنی نا شده و یای ساکنه وین برای متکلم وحده و مفرد مغایب و مفرد
مخاطب استعمال شود چون آلای و آلاین یعنی بگیرم وبگیری وبگیرد نک با کاف فارسی هر دو ساکن چون چیکیز دنکلا
بکاف فارسی با نون وکاف هر دو ساکن بر سر علامت جمع مخاطبت چون الینک والنکیز والینکلا
یعنی بگیرید ودورغان ودورکان با کاف فارسی مثل آلا دورغان یعنی گیرنده وگرفته وگرفتن بر سر آمده وهمچنین
کیلادورکان یعنی آینده وآمده وآمدن آید و درمیش چون آلا درمیش یعنی میگرفته آید سام ف شرطیت
بمعنی چون کید یعنی اگر بیایدم ضمیر متکلم وحده چون الم یعنی بگیرم میز ضمیر متکلم مع الغیر چون آلمامیز یعنی گشودن ما
نک با کاف فارسی ساکن ونون ساکن علامت مفرد مخاطب چون باشینک یعنی سرت وعلامت جمع مخاطب در
امر ونهی چون الینک یعنی بگیرید والمانک یعنی بگیرید نگیرد وکنور با کاف فارسی ونون ساکن ضمیر جمع مخاطب چون
باشینکیز یعنی سر شما وکوزکوز یعنی چشم شما ی علامت مفرد مغایب چون باشی یعنی سرش سی هم علامت مفرد
مغایب چون آتاسی یعنی پدرش لار علامت جمع باشد چون یخشی لار یعنی نیکان دی علامت جمع مغایب چون
جازم ایردی لار یعنی جازم بودند وعلامت جمع مخاطب چون بندم ایردینکلار یعنی بنده ام بودند مین یعنی من
سین یعنی تو بیز یعنی ما بیز در زبان رومی مایم را کویند سیز یعنی شما آلار یعنی آنها اونکا یعنی با او انچه یعنی انقدر
اول شل او تال یعنی آن او یعنی این مون چون مونکا یعنی اینچنین حرف ربط نون ساکنه است و نی با
کاف ساکنه هم حرف ربط چون سونونک وسینک یعنی اورا ومرا ایشان در ابتدا بمعنی استفهام باشد چون
نی دیدی یعنی چه گفت نیسنک مثل نون ساکنه با کاف ساکنه حرف ربط است غا وغه وکا بمعنی بای تعدیه با کاف
فارسی چون کیتسماقغه برفتن وهمچنین در دو لفظ دیگر اوچون بمعنی لام تعلیل است چون کیتسماقی اوچون یعنی بعلت
رفتن ایله وایلان وبیله وبیلان وبیرله وبیرلان همه بمعنی مع است چون فلان ایله یعنی با فلان وهمچنین در

ولان د

سایر الفاظ دور ودورو دور بمعنی است چون فلان دور یعنی فلان است کیم بمعنی که باشد چون کیم اوزروی یعنی
که زدای دهیشر با علامات ماضی وغیره مرکب شود چون ایدر دا ایردی یعنی بوده ایدنیک وایردینک
با کاف فارسی یعنی بودی چون ایو دا ایدنک یعنی درخانه بودی ایدینکیز وایردینکیز ایدینکلار وایردینکلار با
کافهای فارسی یعنی بودید چون ایو دا ایدینکیز یعنی درخانه بودید ایدیم وایردیم یعنی بودم چون ایو دا ایدیم یعنی در
خانه بودم ایردیک وایردوک با کاف تازی یعنی بودیم چون ایو دا ایدوک یعنی درخانه بودیم ایکین و
ایکان وایرکان وایرکین با کافهای تازی بمعنی است و زاید هم باشند چنانکه آید چون فلان ایرکین یعنی فلان است
وهمچنین ایکاج وایرکاج با کاف تازی بمعنی محض بودن وچون هست وچون ایرکاج بمعنی محض بودن فلان وچون
فلان هست ایماس وایرماس یعنی نیست ونباشد چون فلان ایرماس یعنی فلان نیست وفلان نباشد وهمچنین ایمان
وایرمان یعنی نیستم چون یمان یعنی بد نیستم وهمچنین ایمانک وایرمانک با کاف فارسی یعنی نیستی چون یمان ایمانک
یعنی بد نیستی ایمش وایرمیش یعنی بوده چون یخشی ایمش یعنی خوب بوده ایسا وایرسا بمعنی باشد واگر باشد یخشی ایسا
یعنی خوب باشد واگر باشد ایسانک وایرسانک بمعنی باشی واگر باشی با کاف فارسی چون یخشی ایسانک یعنی خوب
باشی واگر باشی ایسانکیز وایرسانکیز یعنی باشید واگر باشید چون یخشی ایسانکیز یعنی خوب باشید واگر باشید کافهای
فارسی است ایسام وایرسام یعنی باشم واگر باشم چون یخشی ایسام یعنی خوب باشم واگر باشم ایساک وایرساک با کاف
فارسی یعنی باشیم واگر باشیم چون یخشی ایساک یعنی خوب باشیم واو وده ظرف زمان باشد چون فلان وقتده یعنی
در فلان زمان او ازیک تانه در آخر اعداد آید مثل بر او وایکاو یعنی یکی ودو تا وهمچنین تانه در آخر اعداد آید
نجی در آخر … اعداد مثل برنجی یعنی یکمین وایکنجی یعنی دویمین وهمچنین تول در آخر الوان می آید بمعنی … نک
چون آق تول یعنی مایل بسفیدی و … شتمول یعنی سبزی دک با کاف تازی مخفف دیک بمعنی اشتها باشد در لغت
روم چون فلان شهره دک یعنی با فلان شهر داغ وداک با کاف فارسی افاده تفصیل وزیادتی میکند چون
یخشی دک یعنی خوبتر لی ولی با کاف تازی بمعنی نسبت باشد چون انداغی یعنی انجانی وسلنی یعنی سالیانه و
کچه کی یعنی شبانه ودوه رق بمعنی آلت باشد چون بویندوق وآن آلت شخم وشیار است که بگردن گاو یا غیر بندد
واکوندروق وآن میلی باشد که حلاجان پنبه را از دانه جدا کنند لا ولان بمعنی معیت باشد مثل ایکاولا وایکاولان
یعنی دو تا باهم جاق وجاک با کاف فارسی بمعنی آلت باشد الیحاق وآن آلتی باشد که از برای ادب وزینت بر پیشانی
اسب بندند وبارغوجاق وآن آلتی باشد که بدان گندم خورد کنند وسیکنجاق با کاف تازی بمعنی حایل و تیوم

باشد وجاق یعنی علامتست اسم فاعل هم باشد چون یاسانجاق یعنی خود آرا بدانکه حروف زایده را برای مزید شان
وتزیین بیان آرند ازانجمله ا چون یرا رو را و چار یعنی وسه وهمچنین ایکان وایرکان هم ازجمله حروف زایده است
باکاف تازی دوره وتور هم ازحروف زایده است چون بلاور وسنر توک باکاف تازی هم ازحروف زایدات
در لفظ ایش توکی هم ازحروف زایده چون مین یسلی لیق ومین لیق یعنی هزارساله وعلامت اسم فاعل هم باشد
چنانکه گذشت نی هم ازحروف زایده است چون آرتوقنی مرادف آرتوق یعنی فراوان وگاهی ضمیر باشد
چنانکه گذشت مش هم ازحروف زایده است مثل تورشماق وبارشماق اول یعنی قوروماق یعنی خشک شدن
وثانی یعنی یاروماق یعنی روشن شدن وعلامت باب مفاعله هم باشد چنانکه گذشت غنک وتونک باکاف فارسی
هم ازحروف زایده چون کوز ونک تونک وکوزونک یعنی چشمت وحرف ربط هم آید چنانکه گذشت عمل و
کیل باکاف فارسی چون آلغیل یعنی آل یعنی بگیر وکیل کیل یعنی کیل یعنی بیا ونک باکاف تازی هم ازحروف
زایده است چون قیلسه یعنی کردن نون ساکنه هم ازحروف زایده است چون انتظار ایند یعنی انتظار برا
یعنی در انتظارش این ماقبل مکسور هم ازحروف زایده است سین شرین مراد سین شیر یعنی تو وپرین پر
یعنی پر پر یعنی یکیک کلماتی که در حین ترکیب افاده معنی غیر موضوع له کنند ازانجمله آلماق یعنی گرفتن است و
در ترکیب که آلماق لمی یعنی توان گرفتن باشد وازانجمله بیلماک یعنی دانستن است ودر ترکیب که آلا بیلماک گفتنی
یعنی توان دانستن باشد وازانجمله کور باکاف فارسی یعنی بین ترکیب که قیلا کور گفتنی یعنی سعی در کردن بکن باشد
بعد از تمهید مقدمه شروع در مقصود کنیم والاعانة من الله العلیم بترتیب حروف تهجی **باب الالف مع الالف** آ حرف
ندا باشد ومخفف آن که اسم اشاره باشد که با لفظ لار ترکیب کرده اند آنلار گویند یعنی ایشان وآنها **جمع ابا**
آبا جد را گویند وبابای عجمی خواهر بزرگ را که آنرا ایکاچی هم گویند آباوان یعنی خوب وخوش باشد آبدان هم یعنی
مزبوره باشد وبفارسی آبادان ضد خراب باشد آپ آغ بافتح وقاف بجای غین بابای فارسی یعنی محض سفید
محض آباقا وآباغا یعنی عم است ونام پسر بزرگ هلاکو خان وچون باسم عم هلاکو خان موسوم بود آباغا گفتندی
آبدان مخفف آبادان است ومعنی آن هم آمده وبفارسی یعنی ایستادنگاه آب وشانه آدمی وحیوانات باشد آبرکت
بابای عجمی وکاف تازی یعنی کهنه ومندرس وآدم مسن باشد آبسم بروزن همدم یعنی ساکت وخاموش آبکین
بابای عجمی وکاف عربی بروزن غمگین نخ سیاه را گویند ابم کاجی باکاف تازی خباز را گویند ابوبضم با جد را
گویند ابو شیغه یعنی شوهر ابوتخان یاغی ام کوبی در دشت قبچاق که بیلخان مشهور است **من التار من المصادر**

اتماق

اتماق یعنی انداختن وطالع شدن صبح اگرچه از مقدمه کتاب بعد از آنکه علامات اشتقاقات مذکور شد چگونگی
اشتقاقات از هر مصدر روشن وآشکار گردید اما نظر بوعده که در مقدمه شده در ذیل این مصدر برای توضیح اشتقاقات
مذکور شد تا از آن قرار در سایر مصادر معمول شود چنانکه آتی یعنی انداخت در فعل ماضی آتتوق یعنی انداختیم در متکلم
مع الغیر از ماضی آتار یعنی می اندازد ودر مضارع آتادور همچنین مضارع است بهمان معنی آتماید ویعنی نمی اندازد در
نفی مضارع آتارغان وآتقان وآتاده رغان یعنی اندازنده هر سه صیغه برای اسم فاعل آت وآتیغل یعنی بینداز
هر دو صیغه برای امر حاضر است آتمایغل برای نهی است یعنی نه انداز آتسینک وآتیکز وآتیکلار هر سه صیغه امر حاضرات
یعنی بیندازید آتماکک وآتمانکیز وآتمانکلار یعنی مینداز یه در نهی مخاطب جمع آتمان وآتمایین یعنی می اندازم ودر
متکلم منفی آتایین وآتراین وآتادورمن وآتارام یعنی می اندازم هر چهار صیغه متکلم وحده است آتاریم وآتمایغم
متکلم وحده است یعنی می اندازم آتماغوم نفی متکلم یعنی نخواهم انداخت آتقب وآتقیان وآتتیش یعنی انداخته
آتیشام یعنی انداخته ام آتماس یعنی نمی اندازد وآتقاسی یعنی انداختش آتادین یعنی از انداخته ونینداخته اب
بو طماس وآتابولماس وآتاق اولمس یعنی نتوان انداخت آتالماس یعنی نتواند انداخت آتا آتا یعنی افکنان افکنان
آتمای وآتاین یعنی پسندازم اتساق وانقاپیزو انقاپیز وآتالی وآتالیسینک یعنی بیندازیم آتقالی یعنی برای انداختن
آتقاج یعنی چون انداخت آتقوچی یعنی اندازنده آتقوچه وآتقونجه وآتقانچه یعنی تا انداختن وبقدر انداختن آتقونک
یعنی خواهی انداخت آتقوسی یعنی خواهد انداخت آتقولوق یعنی انداختنی آتقای وآتاو ایتساو آتسون واتدیکین یعنی
بیندازد آتقودیک وآتاردیک یعنی قابل انداختنی چنانکه گذشت واز معانی صیغ را معلوم باید نمود آتشماق
مفاعله اتماق است آتلماق واتیلماغ انفعال آتیلماق است آتقورماق متعدی اتماق است آتماق وآتماغ
یعنی نامیدن ونامزد کردن آتارام یعنی می اندازم چنانکه گذشت وطالع می شوم یعنی گذشته در آتماق ومیشنام مزد نامزد
یکنم مشتق از اتماق آتولماق وآتیلماق انفعال آتماق باشد آتاشماک مفاعله است یعنی با هم ترنم کردن
وخواندن کی آتاغلاماق وآتاغلاماغ یعنی نامزد کردن باشد آتاغلاماق وآتاغلاماغ متعدی آتاغلاماق باشد
مشتقات این باب بابای قرشت آید آتاغلاماق وآتاغلاماق افعال آتاغلاماق باشد مشتقات آن بانون
آید آتاغلاشماق وآتاغلاشماغ مفاعله است یعنی نامزد یکدیگر شدن آتقولاماق وآتقولاماغ یعنی تیراندازی کردن
آتقولاماغ وآتقولاماق متعدی آتقولاماغ ومشتقات آن بابای آید آتقولاشماغ وآتقولاشماق مفاعله
آتقولاماغ یعنی با یکدیگر تیراندازی کردن آلماغ ق نکاو وجست وخیز کردن آتلاشماق نخ مفاعله آلماغ باشد

یعنی باکیدیکر کمک وپو وجست وخیز کردن ومشتقات این باب باشین آید آتلاماغ ق متعدی آتلاماق یعنی تک و
پوقت مودن وجهانیدن ومشتقات آن بایای آید آتلانماغ یعنی سوار شدن آتلاندورماق غ متعدی آتلانماق
یعنی سوار کردن آتیقماق غ یعنی نام بر آوردن ومشهور شدن آتلار آت یعنی اسب ونام آلتی از آلات شطرنج ومعنی
نام وامر از انداختن وامر از طالع شدن آتا یعنی پدر وزیاده ومشایخ وامر از نامیدن چنانکه گذشت آتابک وآتابیک
باکاف فارسی وکسر با یعنی پدر بزرگ ولالا ومربی اولاد سلاطین وسمیه آتابکه ازین است که مربی اولاد سلاجقه
بوده اند آتار دودار یعنی رد وبدل ضرب وزدن وسپاهگری وآداب حرب باشد آتاغ یعنی نامزد آتاغلنغ
یعنی نامزد شده ونامیده شده آتالیغ یعنی پدری ونام منصبی معهود در ترکستان وخوارزم آت بوغوزی یعنی خوراک
اسب آترک بر وزن مدرک باکاف تازی نام رودخانه ایست در حوالی جرجان آتیسر یعنی پشام ونام پادشاه
خوارزم گفته اند بکسر الف یعنی بی گوشت ولاغر آتقو بزبان رومی ماکوی جولاه باشد اگر باکاف تازی بروزن
فلکه لالا ومربی آتل بروزن فاصل نام رودخانه ایست که ازجای ترخان گذشته بدریای خزر میریزد آتلاتورلاماغ
وآتلادورلاماغ یعنی کاسه شراب که در وقت سواری گیرند ومعنی نامدار آتمجه بزبان رومی پرنده شکاری یعنی باشه
آتمک بسکون تا وفتح میم بزبان رومی نان باشد آتیش توتوش یعنی آمد وشد باشد آتشلنغ بعربی یعنی صاحب
رومی آتی بروزن لاتی چوب چهار پره ایست که بدان ظرف ماست برهم زده روغن گیرند آتیم گویند اوق آتیسی یعنی
مسافت تیر پرتاب بعربی غلوه گویند مع الجیم المصادر اچماق یعنی گشودن اچیلماق غ یعنی گشوده شدن اچلماق غ
مفاعله اچلق است یعنی هم واشدن وشکفتگی وانبساط کردن اچتورماق ق متعدی اچلماق است اچماغ
بکسر جیم تلخ شدن اچیماغ ق متعدی اچماغ یعنی تلخ کردن ومعنی سوزناک شدن زخم وجراحت که با خارش
باشد اچشتورماق متعدی اچشماق باشد اچلانماق یعنی خشمناک شدن اچقلاماق متعدی است یعنی تلخ
کردن وخشمناک کردن اچیقماق یعنی گرسنه شدن اچقورماق متعدی است یعنی گرسنه کردن جوامد اچ یعنی
گرسنه اچار با جیم عجمی یعنی کلید باشد ومضارع اچماق یعنی میگشاید ومعنی گشاینده وگشودن وبفارسی نوعی از
ترشی آن انجیل وادرجین واشباه آن که در آب لیمو پرورده شود ومعنی در رسم ریخته وآمیخته وممزوج وزمین
پست وبلند وبهندی عمل نمودن باحکام شریعت اجاملی با جیم عجمی وفتح میم وسکون یای حطی اردنجی است از
سی رود واروغ اوزبکیه اچریغ بسکون جیم وکسر رای قرشت ریشه گیاه خشک بود که آنرا چاپرهم گویند
اجوق یعنی گشاده آجه بفتح جیم عجمی زن پرسینه وتشدید جیم یعنی کج باشد یعنی بعربی آجرغه بکسر جیم وسکون را

معلو وفتح غین معجمه ملبت مغولی نزبود یعنی فحل اچیغ خشم وغیظ ومعنی تلخ باشد اچلنغ یعنی خشمناک
مع الخاء المصادر اخشارماق یعنی تفحص کردن اخشارتماق متعدی است یعنی متفحص ساختن اخشارشماق مفاعله
یعنی باکیدیکر تفحص کردن اخشاریلماق یعنی تفحص شدن آخشوملاماق یعنی بدمستی کردن آخشوملاماق متعدی آخشوملا
آخشوملاشماق یعنی بدمست شدن است جوامد آخ یعنی وای وبفارسی یعنی افسوس باشد اخشاو اختا
یعنی حیوان خصی سیما اسب وبفارسی آنچه کشیده شود مثال شمشیر کشیده شده وزرنگ وزرو غال بی تخم
اختاجی یعنی جلودار اختیق یعنی نواده آخشادو رغه بفتح سین وغین وضم واو وسکون را بزبان مغول
بند تیرکش وبعربی منطقه الکنانه آخشوم یعنی بدمست مع الدال المصادر ادشاق غ باکیدیکر خواندگی وترنم
کردن ادا غلاماق یعنی آماغلاماق جوامد آد یعنی ل وزمین بلند وبرومی خربزه وخشکی درمیان آب آداش
یعنی همنام آداق شهر اندجان وآنولاتی است از ترکستان ومعنی چوبی مثل عراده برای اطفال درست
کنند که بوساطت آن برخیزند وراه روند ومعنی نامزد وجزیره وخشکی درمیان آب آداقلنغ یعنی نامزد اورا بر
وزن صدرا زمین نامزروع آدون بروزن صابون بزبان مغول رمه است یعنی رمه اسب اود چی کلمه بان
اسب ادیرغان دال مکسور وراء ساکن بزبان مغول حل وپشته ادیک بروزن شریک یعنی چکمه آدیم بروزن
نادیم کام وقدم بود مع الراء المصادر ارماق یعنی خسته شدن اریتماق پاک وصاف شدن آریتماق یعنی
پاک کردن متعدی است اریماق متعدی آرامای است آراقماغ میان چیزی را تفحص کردن آرمان متعدی
آرامای است آرالاماق غ تفحص کردن ومیانجی گری کردن آرماق افسون کردن آرتماق غ زیاده شدن
وحی شدن آرتورماغ متعدی ارتماغ است ارتیلماق بکسر تا زیاد شدن وتکاپو کردن وقطره زدن
آرولاشماک بسکون دال باکیدیکر ردیف سوار شدن آردلاشتورماک متعدی آردیلماک ازیماق مرکب
از فارسی وترکی یعنی از فارسی وترکی یعنی ارزیدن آرغاماراق یعنی فریب دادن جوامد ارابوزن سپارده
بوزن پاره ومعنی میان ووسط آراآی بکسر یای حطی یعنی ماه شوال ارابه بوزن خرابه عراده وبعربی عجله باشد
آرالیسیدا وارایسیده یعنی درمیانش آرالیسیدامن یعنی درمیان آنم وارامن داره من همان معنی گذشته
آرال زمین خشکی که درمیان آب واقع شود ارالیغ یعنی وسط ومیان ارادن سنجانی که در رهگذر صید ودرگذر
وحوش نصب کنند ومعنی محوطه که برای خوابگاه دواب سازند ومعنی محالی که درحوالی آن هوای معتدل باشد
ومایل بگرمی باشد که مخفف ازآن مشدد باشد وتشدید را محال قشلاق که در آذربایجان است ومعنی اسم

پسر فارس ابن پهلوان است که آذربایجان و ارمن و قشریمان برادران او بنده و قراباغ و اران منسوب
باوست ارادل بروزن قراول جمعی را گویند که در وقت حرکت لشکر پیش پیش لشکر بعنوان طرح راه روند
آرایجی یولدوز لو بکسر یای حطی و جیم برومی دو برادران یعنی فرقدان اراباغ بروزن سرطاق افسانه و افسون با
آرپا بوزن چارپا بابای عجمی یعنی جو و نام پادشاهی از نسل چنگیز خان بعد از سلطان ابوسعید او هم سلطان
باشد و اسم او آرپاخان است آرپاخان گیاهی است ریزه مثل جو خوشه بنده آرت بسکون را و تای قرشت
عقبه راه تنگ آرتوق و آرتوقی زیاده و افزون باشد آرتوقی لیغ یعنی زیادتی آرتوقماج چیزی که در قیمت
در نوع خود زیادتی داشته باشد آرش رودخانه ایست بزرگ که در میان روس و الوس و قلماق است
آرد بوزن کارد بمعنی عقب و بفارسی معروفست و بمعنی تقصیر و کوتاهی آردنجه یعنی از عقب اردوج بمعنی درخت
ابهل و بفارسی ارس و بعربی عرعر نوعی از سرو کوهی است ارواری بفتح واو و سکون را سرودی است
که در میان تراکمه عراق متعارفست ارسلان بسکون و فتح سین مهمله بمعنی شیر یعنی اسد و نام برجی از بروج ارسون
بسکون را آلتی که بدان خمیر می تراشند ارغاج بسکون را و فتح غین معجمه کارهای نساجی ارغامچی بسکون را و ضم
و فتح غین معجمه و کسر جیم عجمی ریسمانی است که بدان بار بر شتر بندند آرغدال بسکون را و فتح غین معجمه مرکب
از آرغ بمعنی نهر و دال بمعنی درخت و بمعنی محل اختفا و منجاز پختهای راه و کمینگاه را گویند آرغماق بسکون
را و کسر غین معجمه است دونده پر زور چنانکه مثل است قلماق الیغان قارماس ارغماق میکان بارماس
آرغوشنک بسکون را و شین معجمه و ضم غین و فتح تای قرشت نوعی از بازی است که یکی خم شده دست بر
زانو نهد و دیگری او پای بر زمین زده از روی او بجهد و نام یکنوع اصولی است در علم موسیقی ارغون نام پسر
ارسلان پادشاه روم و نام پسر اباقان هلاکو خان و بفارسی بمعنی ارغنون سازیست که افلاطون وضع کرده و
بمعنی تند و چالاک ارمیش معامله غله را گویند آرغ و آرق بسکون را مخفف آریغ و آریق بمعنی نهر آرقا
بمعنی پشت و ظهر باشد ارقالیج بسکون را و جیم و فتح قاف و ضم لام برومی آلتی که حمالان بار بر روی آن
گذاشته میبرند ارک بروزن برک حصنی که در میان قلاع سازند و بزبان علم هند اسمی است از اسامی آفتاب
ارکج بر که بز سه ساله و بر شتر و کله ارکن بروزن احسن برومی مردی زن و زن بی شوهر ارکنه تون
و بسکون را و فتح کاف و نون اول و ضم قاف موافق تواریخ مغولی ارکنه بمعنی تنگ و بمعنی قوه و کمرگوه و
مرکب آن کمرگوه تنگ و آن نام کوهی است که بعد از آنکه ایلخان از تورین قشنه دون شکست یافته با ایل شد قیات

پسر ایلخان با نکوز پسر خال او بقبیله او گریخته در آنجا توطن کرده قیات و درکین در آنجا بهم رسیده فراوان
شدند ارلات طایفه از اتراک ارمان بوزن فرمان حسرت و آرزو و بفارسی نوعی از دارو که بوی
قرفه بو دارد ماند آرمانیغ آرزومند آرزوقین پوش ارناک بوزن اتراک الخت یعنی بنیان و نام
کوهی از خوارزم آروجان طایفه قیات در وقت نزول اردو گروه خود بآن اسم آواز کرده و پیدا نمایند
اروسون بضم را و سکون کاف کش در ملک اردوی شاهان در جائی و بمعنی زرد آلو بوده اروق بوزن
عروق مغولی خوب و پاکیزه آری زنبور و پاک و صاف و بفارسی بلی و بعربی نعم باشد اریش تار کارگا
نساجی اریغ پاک و صاف و بمعنی نحر و لاغر و نام شهزاده از چنگیزیه اریغ بوقا یعنی باباکی اریغلیق بمعنی پاکی
و لاغری و اریغلیق سو یعنی آب اریغ بمعنی اریغ است اریلمای مرضی یعنی مرض قرض مع الزاء المصادر
آزماق راه گم کردن و بیخود شدن ازغاشاق و ازیقماق یعنی از راه بدر رفتن و راه گم کردن آزغورماق
متعدی آزیقماق باشد آزالماق بمعنی کم شدن جواهد آز بمعنی اندک امر از گمراه شدن و از خود رفتن و
بفارسی حرص و امل آزارغینه یعنی کم کمک و اندک اندک آزاغلاق بمعنی اندک آزاق نام شهری از بلاد شمالی
و بوی کشنیز باشد بعربی جلجلان آزغون بمعنی گمراه و آشفته آزغولموق بمعنی گمراهی و آشفتگی آزلیغ بمعنی
کمی و قصور آزو بمعنی دندان طواحین آزوا بوزن حلوای صبر باشد آزوق و آزوغ بمعنی خوراک و
توشه باشد و بفارسی آزوغ بمعنی پیراستن یعنی شاخهای زیادتی از درخت بریدن مع السین المصادر آستاق
بمعنی آویختن آسیلماق انفعال آستماق باشد آستورماق متعدی آستماق باشد اسراماق بمعنی نگه داشتن اسراتماق
متعدی اسراماق باشد اسرالماق انفعال اسراماق باشد اسماک اپستماک بزبان رومی وداع کردن باش
آسویماق آویخته گذاشتن و بزبان رومی از دار آویختن جواهد آس نام ولایتی در شمال و قاقم که جانور
معروفست و برومی جانوری که او را اسرا گویند و امر از آویختن و بفارسی سنگی که بدان غله را آرد کنند و
غله آرد کرده شده و شتری که موهایش ریخته شود و نام قریه از قراء فارس و بعربی درخت مورد و بقیه عسل
که در شان انگبین مانده باشد و بقیه خاکستری که در جائی مانده باشد و نشانهای عمارت و بهندی اسب را
گویند و کمان تیر انداز را گویند آسایقور بسکون یا گوسفندی را که درست بچه باشد آست بوزن
راست تحت یعنی صندوق استلاغی یعنی بالا پس آستیغ و آستیق زیوری که زنان از پشت سر آویزند
آستین یعنی زیرین و تحتانی و حرکات کسره را خوانند آسر بکسر سین بوزن قاصر حرکات کسره اسراک

یعنی بنک بعربی یخ و بمعنی نگاه میدارد و بعربی جمع سر یعنی راز اسرامیش یعنی ضبط و نگه داری ایرکیش
بکسر سین و کاف عجمی و سکون را و شین قرشت بروی رحم و مرحمت اسر و بوزن ابر و بمعنی بسیار اسلان
بسکون شین بمعنی شیر یعنی اسد اسلانیغ یعنی شیرت و اسدیت و دلیری و شجاعت آسمه آویزه و بروی قد
ناک اسن بوزن رسن بمعنی صحیح و سالم اسیغ بمعنی نفع و فایده و بمعنی آویخته اسیلغ بمعنی سود مند و نافع و او کچه
مع الشین المصادر اشماق بمعنی از حد گذشتن و تجاوز کردن و بروی جستن بز و خوش و طیور بر ماده و جفت شدن
آنها آشش امر است از فعل مزبور و طعام را هم گویند و بروی جفت شدن آشورماق متعدی اشماق و
آشماق بمعنی خوردن آشاماق متعدی آشماق آشوقماق بمعنی تعجیل کردن آشوقورماق متعدی آشوقماق
باشد اشلاماق پیوند کردن درخت اشلانماق پیوند کردن و انفعال اشلاماق است اشناق بروی جایده
شدن و فرسوده شدن اشیندورماق متعدی اشماق است جوامد آش معانی آن در ذیل مصادر گذشت اشام
بمعنی کله و شتر و بمعنی تجاوز می کند و می آشامه که مضارع اشماق و اشماق باشد آشام بوزن بادام بمعنی
مرتبه و طبقه و اکل و شرب و بفارسی خوراک بقدر حاجت و نام ولایتی پامن مشرق و شمال و بنگاله و آب
برنج پخته یعنی آب جلیم آشامه بفتح میم با یای زده مرتبه و طبقه اسنگ بوزن بروغ پاروی کشتی اسلاز طرف بزرگ
که از سنگ یا چوب ساخته در پیش جاها گذاشته که چارپایان آب خورند اشلیغ بمعنی غله اشلیچی بمعنی ذخیره چی
آشوغ و آشوق غوزک پا بعربی کعب پا آشوقلو سیلکی بمعنی استخوان سر زانو آشی بوزن کاشی بروی شاخچه
نازک بود که بریده بر درخت پیوند کنند مع الصاد اصلان بروی شیر است و در زبان جغتای بسین نوشته شود
مع الغین آغماق بالا رفتن و عروج کردن آغدورماق متعدی آغماق است آغارماق بمعنی سفید شدن آغارتماق متعدی
آغارماق است آغرماق درد آمدن و رنجیدن آغریتماق متعدی آغرماق است آغیرلاماق بمعنی سنگین داشتن
و تعظیم کردن اغرلاتماق متعدی اغرلاماق است آغناماق بمعنی خاک غلطیدن آغناشماق مفاعله آغناماق
آغناتماق متعدی آغناماق است آغوقماق بمعنی مسموم شدن آغوتماق بمعنی آزرده و بیحال شدن اغلاماق
بمعنی نالیدن و گریستن با واو است مثال است که آنی اغلان آیدار یا غارگون قولا اغلان کونده یاغار جوامد آغ بمعنی
دام و شباک و سفید و امر بمعنی عروج کن آغا برادر بزرگ آغاچه زنان است بخلاف بیکم و خانم آغاج درخت و
آغاج قارغن مرغی که درختان را بمکاود و بعربی قراع و بفارسی تخت نام دارد آغاج قاودی بمعنی بازرگ
یعنی برنج آغالیغ بمعنی برادری آغ اوی با کاف عجمی سراپرده که چون آلاچوق از چوب سازند آغ ابوی

بمعنی آلاچوق یعنی خانه‌ای که از چوب سازند آغ بابا بروی کرگس باشد آغ بارندگان ترکان توران کاروان
گویند که خالی از رنگ و حیله و تلبیس باشد آغ باشلیق یعنی زن سر آغ بوقاداق بوقا بمعنی گوسفند آغش
کاو و گاومیش و نام یکی از نوخانان چنگیز خان است آغ بی بمعنی پادشاه اروس آغچه بمعنی درم و دینار آغجل بوزن
از جل مثل بغدادی آغروق احمال و اثقال آغریغ بمعنی درد و رنج و برنجش آغری محنت آغز لغ و امر بمعنی درد کن
آغز لنو درد ناک آغزمن آهسته خواه در رفتار و خواه گفتار و کردار آغز دهن آغزی آچوق بروی نوعی
از عطر دان دانه ایست دهن گشاده و بخت بفرازگو و بعربی فاغره و بفارسی کنایه دهن بکافت آغزیق عطبه
آغ سوکلکاک بازیست که اطفال در شب مهتاب استخوانی را بدور اندازند هر که پیدا کند طفلی سوار شده تا بمکانیکه
معهود است ببرد آغلغ بغدادی و بروی بغداب که زنان برو مالند آغوز آغوز شیر غلیظی است که
متعارف آنیدن و دو شیده شود بفارسی ظله و فرشه و بعربی لبا ناشند آغولوق زهرناک آغیر سنگین آغیر
سانقوچی گران فروش آغیر شاق بروی چوب ستون است در میان دوکی که رشته را ابجاد نماید آن با نحا نحیف
بعربی فلکة المغزل و بمعنی تخته مدور که بر سر ستون خیمه تعبیه کرده اند و بمعنی استخوان سر زانو یا آنچه مثل آن
باشد آغیرلامیشی اعزاز و تعظیم اغیرباری بروی لعاب دهن بعربی ریق آغیل بالزاء و محوطه گوسفندان
در وقت خواب آغمول سفید مانند مع الفاء اقم ساکت و خاموش اقندی مقربان خدا را گویند و بروی
خداوند را مع القاف اقاق و اقیلماق جاری و روانه شدن بل مثل سعادت اقرماق و اقورماق متعدی از عمل
گذشته آقارماق بمعنی آغارماق اق اوی آق اوی و آق ابا و آق بازرگان و آق باشلیق و آقبوغا و آقچه و آقچل
و آق سوکلکاک و آقوش و اقیلیغ و اقمول هر یک معنی باشد که در ذیل حرف غین گذشت آق آغ است و امر
بمعنی روان شود کلماتی که آغ اول شان بود هر کاه و قاف شود باز همان معانی است مثل آقار طایفه از ترک و نام
چاپاقی معروف باشد و بمعنی روان آقباغ و قشاق لک آقوای نام ولایتی از بلاد قرم بسکون نام ناحیه و نام
محلی در حوالی قسطنطنیه کایی آقسر امیری از امرای سلطان محمود سلجوقی است آتابکانی که در روم سلطنت کرده
از اولاد او بند و بمعنی مرکبی آن شتاب سفید آقتوم بمعنی محبوس آقین سیل شوخ و خلف آقشام شام باشد اش
جریان آب و بمعنی آقین تواچی غارت و بفارسی تک و آقتندی جاری شد مع الکاف المصادر اکشماک ترش شدن
اکلانماک بروی نشستن جوامد اکری یکبار اکر بروی آنچه از ساق جو و گندم بعد از درو میماند بفارسی لیاری
باشد اکرمی منهای کوچک که در بخاری نگاه دارد و اکستی ترش یعنی حامض اکر برادر بزرگ در میان

اوزبک توران پر متعارف است و بمعنی تحفه بزرگ است اگو با وزکی شخص باشد مع اللام المصادر الماق والمایق قطع
گرفتن ومنه مشتقات الدورماق متعدی است گیرانیدن وگرفتار کردن ومنه مشتقات الیشماق
مفاعله است معاوضه کردن و مطارحه و دست بازی کردن وازهم جدا بودن و بر دمی غارت کردن
الشیماق انفعال است گرفتار شدن آلاتماق و آلاشماق بهم بر آمده ومنه مشتقات الدرماق اضطراب
وبیقراری کردن ومنه مشتقات الدرانماق متعدی مضطرب کردن الدماتی فریب دادن الدانماق
انفعال است فریب خوردن الداشماق مفاعله است یکدیگر را فریب دادن الدانماق متعدی است ادن
الداماق الغاماق دعای خیر کردن المانشقوزماق بارا حرکت دادن الیقوماق بروهی برداشتن القوماق
نیک کردن و باز داشتن جواد آل بمعنی حضور و پیشانی و خدعه دیگر و سرخ و نمرنگ و مهر و نگین شاهان ترک
که در فرامین و یارلیغات لبرتحی زده می شده وامر است یعنی بگیر و بفارسی نوعی از ماهی فلوس دار و
مرض مهلکی که زبان نوزاینده را آماس هفت روز عارض شود وبعربی ام الولاد و شراب پیامان
شراب خوردن صبح و شام و بهندی نام درختی که از بیخ آن رنگ سرخ حاصل شود و ما شد زرد ناس در رنگ
جامه و جواها بکار آید آلا سرخ تیره رنگ و چیزی که ابلق باشد بسیار ریس و بمعنی بگیر نوکر امر است آلا یوا مختلف
اللون و الالوان آلاکه بضم بای ابجد و فتح کاف بمارزده نوعی از اردک است آلا تاغ کوهی در نواحی
خراسان و کوهی در نزدیک ایروان آلاتوغان و آلاتوغانک پرنده شبیه باشه باشد لیکن از او کوچکتر
بچه پوده وبعربی ابق ور دوی شکند ونام نوعی از قماش الجه سرخ بروهی مرغی که در جثه بقدر گنجشک است
تیز است آلاجا بقون بادهای شدید مخلوط برف باران آلاچوق خیمه چوبی آلاخان و آلامان بنجامان
آلار یعنی اینها وایشان اسم اشاره است آلافاخته مرغی است بزرگتر از فاخته وطوق گردنش سیاه و نام
آلافاراق یعنی احول آلافارغه کلاغ کبود است بعربی عکه آلاقورغان ارک هرات است مشهور است بقلعه
اختیار الدین آلاق بولاق یعنی شوریده و بهم بر آمده آلاکلنک جانوری است بقدر پهن و بدبو و با کیاه
تازه بکند مزارع قند قسمی از پیس است آلاماق ملکی از ممالک دهنه فرنگ و بمعنی بنجامان الاپاچی
غارتگر الاپاچی لیغ غارتگری آلانقوزنی از قوم قیات پسر ایلخان که بی شوهر حامله شده وسه پسر آورد
بوزنجر پسر مهین اوست و خانان مغول از نسل اویند و ظهور قوم بوزنجری در ایام خروج ابومسلم
مروزی بوده برای صاحب روضة الصفا آلانگ بسکون نون و جیم بروهی زنی که از مرد دفعه اول گیرد

آلانگ

آلانگ بسکون نون و کاف عجمی بند بها که در اطراف نهرهای بسته باشند آلاو شعله آتش آلای بروهی جمعیت
وگوکبه وبمعنی امر کمیز آلای بوزن نوعی از تفنگ یعنی قرابینه آلاپوتلی نواده تاغ خان بن ارغون خان و بمعنی
صاحب اسب ابلق آلپ بسکون لام و بای عجمی پهلوان و بهادر است آلب ارسلان نام پادشاهی یعنی شیر
دل آلپاق پارچه که برای زینت بر گریبان جامه دوزند آلبوقو ماهای ابجد و بای فرشت زینت و تاج آلتلوش
مقارن جگر است آلتلا یعنی شش عدد و بالکه بکر آلتالی جانوری است بقدر گربه سرخ موی که از آن دم کلاه
آلتمغا مهر و نگین پادشاه ترک که در فرامین و یارلیغات زده می شود آلتمش فوجی از لشکر که بعنوان
طرح باشد و عدد شصت باشد آلتوت برج و مرج آلتون کلا آلتون بیلکا الکام و یارلیغات پادشاهان
ترک که مخصوص ایلیات و محاسبات دیوانی آلتون تمغا مهر و نگین پادشاهان که در فرامین آب طلا زده
میشود و آن مطلا را مخصوص است آن حکم ایارلیغ آلتون تمغا گویند آلتوموغ زربفت و دیبای طلا باف
آلتی عدد شش آلتی بی برغ یعنی شش جهه و شخت آسمان ایحاق نیست و دون الجاقلیغ پستی الجوداق محسن
با جیم عجمی تندی پهلوی کوه الچی ایگ یعنی پوزه الچوطاشی سنگ سفید و مهره باشد که درخشان است بعربی
کوکب الارض الداغ فریب الداغوچ چاپلوس و فریبنده الدوان بروهی بهله توشچی الطالی یعنی التابای امروز
آلغوبیر گو یعنی گرفتن و دادن و داد و ستد و آلغو تام خیره چغتایی است بترتیب آرنغ بوکا نشو و نما یافت
وآخر هوس سلطنت افتاده برادرش قاتی شد الغوت ذخیره و غله است که لشکریان برسم خراج از ولایات
گیرند آلغور آهسته آلغون کوه کوچک آلغاب قوح کوبی و بمعنی دعا میکند آلغیش دعای خیر المابانش
نوعی از مرغابی از جنس اردک المالیغ شهری از ترکستان از آنجا تا پیش بالیغ ده هفته راه و از پیش بالیغ
تا خانبالیغ از جانب جنوب براه بیابان که مغول آنرا بوغزی بول گویند چهل روزه راه و بمعنی کسی
از شش تا النجه اسم پسر ترک ابن یافث ابن نوح و نام پادشاهی که تاتار خان و مغول خان پسران او
بودند النجل بالام و نون ساکن نام قبل خان جد سیوم چنگیز خان گویند و گویند جد سیوم اورا النجک گویند
و بمعنی ترکیبی رعیت پرور آلوچ بروهی زعرور جبلی بفارسی کوهیج درخت بعربی عوسج الیس بروهی
دور تر و نیک الیک بمغولی ابلق آل با کلاغ پسرخ زو مع المیم ام دوا آماغاج آلت شیار از آهن و
بفارسی نشانه تیر در دست و تخت پادشاهان که یک حصه اوست چهار حصه از فرسنگ فرسنگی هست و
چهار آغاج ام اوتی یعنی گیاه دوا امرک بروهی رنج و زحمت ام اکه اشش شرنگ سرخ الموک پوست

کوساله مرده که از گاو پر کرده نزد مادرش حاضر سازند که شیر دهد آمیسدرن مذه و می مع الیاء مصادر اکلماق
فهم کردن و یاد کردن و متذکر شدن اکلاتماق فهمانیدن اکلماق کمین کردن و مترصد شدن انامک برومی
قطع کردن آلت رجولیت جوامد ان بوزن من برومی مفصل و بند استخوان زندانگا با کاف عجمی مرتبه طفل شل
مادر خان را قابله نیز گویند بفارسی دایه آنت سوکند است آنتوماتی مفعولی با نون و تا یمین قرشت شیرین آنجا
و انجا انقدر انجی برومی همان انجلامین انجان انداو انده قبیله را گویند که دختر از قبیله دیگر میگیرند منقوله
بجای برادر و عمو و خال در مقام محبت میگویند اندا یعنی ای برادر ای عزیزم صاحب وصاف گفته است
که شاهزادگان در هنگام می خوردن همدیگر را اند گفتند یعنی خوش آمد گروند انداغی انجاری اندا تیمن یعنی
انجای را انداق انجان اندوز درخت بلکوش که داس گویند اندق برومی جانوری که از کرک و کفتار زاید اندن
از او النسر و الشتربن یعنی بی او خواهر انشته برومی شوهر انفال تنین و نون معجمتین تیر است بزرگتر از تیر معروف
پیکان آن پهن و بزرگ مخصوص شکار وحوش انقاد برومی کلید و مفتاح القتره و پکان و بی تکلف القود
و انقوت مرغابی از غاز کوچکتر و از اردک بزرگتر ابق سیاه و سفید و سرخ مایل بزرد اکت عقل و فهم انکام
اشاره یعنی باد و بعنی باد کمان انکاچه یعنی باجا و اکنر و اکیزبن بی عقل و نا کمان و غافل انکلاق فهم
ادراک انکسیار برومی نام گیاهی انکو جمع آن که گذشته انوک بوزن سبک بچه سباع و کلاب و وحوش
انکبر محل زراعتی که حاصل آن را تمام تازه برداشته باشند و خاشاک آن برجا مانده باشد آملار یعنی ایشان ان
آنی یعنی او را انهک یعنی او مع الواو المصادر اوورلاق شکار کردن و مالیدن یعنی دلک اولامماق
شکار فرمودن متعدیست و مالیدن اولاملق انفعال است شکار شدن اولاشماق با هم شکار کردن
اوونماق تسلی یافتن اوومماق تسلی دادن اوجلاماق بکف دست گرفتن اوجلاغماق بکف گرفته شدن
اوجلاشماق با یکدیگر کف گرفتن جوامد او شکار و شخص اوچی صیاد اوتوغ قرص یعنی دین اوردمک با
کاف عجمی و نون روشن و نورانی اوولاق شکارگاه اوچ کف دست اوچ اویی نوعی از بازی است که با
دست بازی کنند و بعضی او را کمی جفت گویند او دوت پری دهن باشد اول جایی که ایلات آنجا جمعیت کرده
باشند و نشیمن نمایند اودلکاس همسایه اودنجاق چیزی که بدان تسلی یابند مع الهاء اهه آیینه فولادی که روز
جنگ بر پیشانی اسب بندند مع الیاء المصادر ایاماق دریغ داشتن ایتماغ و ایتماغ در اول یا و تا ساکن در دوم
یا مکسور کشش آفتن با هم مکالمه کردن آیلماق یعنی گفته شدن انفعال است آیرماق جدا کردن ایرلماق جدا

شدن انفعال

شدن انفعال است آیریشماق مفاعله است از هم جدا شدن آیرلماق از هم جدا کردن ایرلاشماق از هم
جدا شدن آیلماق بشیار شدن آیلدورماق بشیار کردن آیلاتماق معنی گردیدن ایلاشماق با هم
گردیدن ایلاندورماق یعنی گردانیدن ایلاماک یعنی کردن ایلاماک کنانیدن متعدی است آپسماک منتقر
الحال شدن آتسماک متعدیست اینماک برومی آیلماق بشیار شدن آی ماه یعنی قمر و ماه یعنی شهر و حرف
ندا و نام پسر اغوز خان بن قراخان خامس خانان طبقه منقوله است آیاک دست و ام از ذریع و بکسر الف یعنی
صاحب ایاز شب صاف بی ابر و نام غلام سلطان محمود سبکتکین که معشوق او بود ایاغ و ایاق یاد کاسه و
قدح ایاغچی و ایاقچی ساقی باشد و در ایران گاه میشود که خدمتکار مطبخ را گویند ایاکو بروزن تکاپو اشتران هیلوانان و
مذی که در تحریر تعمات کشند آی بالتو تبرزین بفارسی تاج آی توغدی یعنی ماه زایید و نام محلی از بلوکات کابل
ایچی لیق گویند پس ایچی لیق کمانچه ایکی ایچی لیق دو ماهه و همچنین ایدا غاجی برومی درخت پنج الحشت ایداجی اکه علوم
و ماهیانه لشکر و به آیدین قصاب ایراغ و ایراق برزکوهی و بعضی گفته اند جانوری بشکل مرال است آیران
و زغ است آیرو جدا آیروق شکاتم و یعنی دیگر و برومی نام گیاهی است تر و تازه که شاخهای بجده دارد و
دواب را فربه سازد و بفارسی قرزیون فرس آیرودی جدا کانه آیروم پیچ و خم و گردشی که در ممر آب
رودخانه ها باشد ایری جدا و شاخه که بگردن مجرمان بندند و شتر دو کوهان ایرنج شتر بوغور ایرلمش
محل انشعاب راه آب و انشعاب راه ایرم بنذرین و ترلیک ایط آغاجی همان آیدا آغاجی ایغیر اسب نر
ایقاق نمامی و قول بیهوده المنج ماهیانه ایلق بوزن ابلق معنت بفارسی رایگان ان ایلچیخان و ام
یعنی بکن آیر تغو یعنی بلمیر تنگ و بد آیتوفتی عجیب و غریب باشد ایوا به باشد بفارسی آبی آیرفولاغی برومی خ
نباتی است بعربی عود الصلیب گویند آیغ و آیق خرس یعنی دب و یعنی هوشیار آیغلنغ هوشیاری
ایل تنگ اسب و امر یعنی هوشیار شو آیم خاتون حرم مضمومات حرف الالف مع الباء مصادر اوماک
بوسیدن اوپشماک مفاعله اوپماک اوپلماک انفعال است اوپدورماک متعدی است اوپراماک و اوپراماک
کهنه و مندرس شدن جوامد او با خیمه های کوچک احشام و محل اقامت و قصبه از توابع هرات و بابای عجمی
بغداب زنان است اوبجن ابله اوبحن لیک و اوچون لوک مسخ او پکاشش بعربی ریه او پکا لیک
دلاوری اوچند اوچین مقبولی خسته و بیمار اوبوسون مقبولی علف بعربی حشیش اوکا جدا است اوک
تاجی که بر سر مرغان باشد اوک تونتی یعنی به به اوک زمستان باشد بلغت مقول او به و او بیمان او با

۱۳

مع التا مصادر اوتماک گذشتن و برومی خوانندگی کردن و بیهوده گوئی اوتماق بردن قمار و کرد
وکله و پوست را بشعلهٔ آتش بردن که از موپاک شود اوتوشماک از هم گذشتن و برومی سرانیدن و خوانندگی
کردن اوتورماک گذرانیدن اتورماق نشستن اوتورگاماک متعدیست یعنی گذرانیدن اوتکارشماک با
هم گذرانیدن اوتکاماک تقلید کردن اوتغورماق قمار و کرد باختن اوتغاماق شرم کردن اوتاماک ادا
کردن اوتاملاک اوا شدن اوتلاماق آتش زدن و چریدن اوتلاماق احراق نمودن اوتلاماق
آتش گرفتن و چریده شدن اوتوماک التماس کردن جامد اوت آتش و گیاه و نوره و دوا و منهل و امر یعنی
بگذر و خوانندگی کن باشباع ضمه امر از بردن قماره گرو و بردن کله حیوانات با آتش گذشت چنانکه موش
و زبان هندشتر را گویند اوتارمیسان اوتاتغا و اوتایان یعنی آن طرف و اوتاکی کون یعنی روز گذشته
و اوتادی این بری یعنی از سابق تا حال و اوتا اوتا گذران گذران و خوانندگی کنان اوتاجی یلاق اوتاجی
خطائی اروغی از اوزبکیه اوتاغ و اوتاق سرای نشیمن او طاقه پرطیور عموما وری که در جنگ برای علامت
شجاعت بر سر نهند اوتاماک یعنی ادا اوتچی برومی جراح و طبیب باشد اوتراق نشیمن اوتوش اوزد مقابل و
برابر اتروک دروغ باشد اتروک کینه یعنی دروغک اوتکور مشد و تیز و رایج و گذرنده و نام کنبوع مکانی است
اوتکوجی راهگذاری اوکه مغولی خرس یعنی دب اوتلاش یعنی توبرتوا و طاغ و اوتلاق علف زار و اوتو
واد توق جائی که گیاه و علف بسیار باشد و یعنی آتشین و اتشاک اوتوکانی پرنده سیاه خوش آواز بعاربی
سار و سارکت اوتلگو پرنده شکاری بعاربی چرخ و بتربی صقر اوتماک نان بروغن اوتماکجی خباز باشد
اوتمه برومی صدا و آواز و خوانندگی طور و باشباع ضمه خوشه گندم تازه که در شعله آتش پخته باشد و
کله حیوانات که در آتش از موپاک کرده باشند اوتوجی مغولی شکسته بند اوتور اغراب خیمه باشد و
بمعنی امر یعنی بگذر و برومی بنشین اوتورمه برومی مرصع و دانه نشان اوتورگوالت نگاری که بدان تخته شوخ
کنند و بفارسی انگشته اوتورسی اوتور آلتی خطوط چنانکه گوید شعر قبل نوائی هم اول خط پیله یادم حازم
کیم پر او باشیدن آیریلدی اوتور آلتی خطوط اوتوز اوکی طایفه از اتراک اوتوک کفش و موزه و طومار
ابواب وقایع و سرگذشت اوتوکچی التماسچی و همه فروش اوت نم نباتات دوائی و غذائی مع الجیم
من المصادر اوچماق یعنی طیران و پریدن و اختلاج و محو و معدوم شدن و بمعنی بهشت اوچماک خاموش
شدن آتش اوچورماق متعدی اوچماق اوچورماک متعدی اوچماک اوچوشماق مفاعله است اوچاشماق

کاوش

کاوش و نزاع کردن اوچاشتورماق متعدی باشد اوجراماق دوچار شدن اوجراشماق مفاعلات
اوجراشتورماق متعدی است من غیر المصادر اوچ نوک و دم و سر و بمعنی انتقام و بجیم عجمی عدد سه و امرست
یعنی بپر و معدوم شو و اختلاج کن و منطفی شو اوجا یعنی پشت و ظهر و عجا و پشاوه و برومی سرین اوچاربورن
دوچار همه تاغ که آتش آن دوام دارد و بمعنی بازار یعنی سوق و باجیم مضارع اوچماق یعنی گذشته و چهارات
و عدد سه باشد اوچارکو گلگونه زمین اوچاغ و اوجاق آتشدان مطبخ و دودمان و خاندان بزرگ و
طوق آهنی که بر گردن مجرمان نهند اوجاغلاق گیاه و شبر که اوچالاسی یعنی هر سه نای او اوجان کشتی بزرگ
و بجیم تازی نام محلی از بلوکات تبریز اوچاو یعنی سه تا اوچاولا و اوچاولان هر سه باهم اوچاراق
یعنی سمت بالاتر اوچغور تیز پرنده و تیز پر و برومی بند ازار و شلوار اوچغون شراره آتش اوچغونلوق
تیز پری و صاحب پرندگی و شراره دار اوچ قات درختی است مجوف که سه پوست دارد اوچ قولیق بکانی که
سه زبان داشته باشد اوچگوز باشد بعربی مغز اوچانک پشت بام اوجلیب ریسمانی که بدان جل و جوال
دوزند اوچماغ و اوجماق بهشت و پریدن گذشت و باجیم عجمی استعمال شود اوجمه دامنه کوه که نزدیک تخت
باشد و اوجوروم هم گویند اوچوروم گذشت همان اوچمه باشد اوجور وقت و زمان باشد و باجیم عجمی هم مستعمل است
و بمعنی راست آمدن فال و ظهور اثر خواب اوجوز ارزان اوجوش پرواز اوجوغ بجاله را گویند و بمعنی علت
ام الصبیان و خالی که در چشم بهم رسد و برومی مصروع اوچوق اوچوغ باشد بمعانه و نام طایفه از اتراک است
اوچوک باکاف تازی شمع و آتش خاموش و بمعنی نیم سوز و افسرده اوچون دنیا و عالم و کلمه تعلیل یعنی
بجهة آن اوجوچ و اوچکی سیم و سیمین اوچه چیم عجمی مفتوح مشد و نام ولایتی حسن خیز اوچ بولدورپه پستان
میزان مع الخا من المصادر اوخشاماق شبیه و مانند شدن کسی را برای دلجوئی توصیف کردن و ستودن
اوخشاماق شبیه و مانند شدن اوخشاتماق متعدی است من غیر المصادر اوخشاش شبیه و مانند اوخشوق
شترلوک یکساله مع الدال اوداماک و اوداشماک اداکردن و مکافات باشد من غیر المصادر اودو زهر
بعربی مراره و اینکه سال کاو را اهل ایران اودیل نویسند غلط است اودیل باید نوشته شود چه اودی بمعنی
کاو است نه اود اودا برومی اوتاغ باشد اوداک برومی اداو گزارش باشد و بمعنی نجار است اودامش
طایفه از ترکان اودلک جبان و ترسنده اودور مغولی روز است یعنی یوم اودیج قرض و دین اودوه دوا
باشد مع الرا من المصادر اورماق زدن و حصار کردن و باشباع ضمه فریاد کردن بیک اودلماق الحاق

ازاورماق اورلماک انفعال اورماک اوردورماق متعدی اورماق اودورماک متعدی اورماک اورماق
خودرا باین وآن زدن اورتماق مفاعله است یعنی یکدیگر زا نایدن وباهم جنگ انداختن اورتاماک
سوزماک اورتاماک انفعال اورتاماک اورکماک رسیدن اورکشماک مرادف اورکماک است اورماک تعبیه
اورکاک است اورکاماک تعلیم گرفتن وعادت کردن اورکورماک بکاف عجمی اورکولاماک پیسکی زدن
یعنی نجاس اورلاماک بالا رفتن اورلاماک ببالا برآمدن اورتاماق جاگرفتن وجاکردن اورتاشماق
مفاعله ازاورتاماق اورتاتماق متعدی اورتاماق ومعنی محکم کردن باشد اورنوقماق دفعه خوانی وتعلق رون
شدن ومردن اورلاشماق آوازکردن لشکریان دسته وتیره خودرا در وقت نزول اورلاماق ترکی
رومی تحسین کردن ولایعنی حرف زدن اوروندلاماق برومی انتخاب کردن اوروندلاماق انفعال
اوروندلاماق اوربرماک بابای عجمی مفتوح وحرف دوم ساکن برومی رویدن سبزه وراست شدن موبر
اندام ودمیدن خط نوخطان من غیر المصادر اوریوزن تور یعنی بلندی وطرف بالای آب وسمت
وزیدن نسیم وبرومی دانه ها وکرنجها بوده ماننده کرده کان که در اعضا بهم رسد یعنی سلعه وامر از اورماک و
اورماق وبفارسی مشت وبادام وپسته که مغزشان ضایع شده باشد اوراق واوراق داس بوده وبرومی
محصد اوراقی درو کر اوراق توشی جانوری سبز رنگ شبیه ملخ که در علفزارها بانگ طولانی کند اوران بمغولی
پیشه وصنعت ونام صدائی که بآن صدا اتراک در اردوها طایفه خود را پیدا کنند چنانکه طایفه قیات را بلفظ
اورجان صدا کنند ومانقت را بهٔ لای وکمکپس را بجاولی وخطای را اولوتا وتوقرات را بچا سلغان و
همچنین صدا کرده پیدا نمایند وبرومی بمعنی تحسین وتیاپس باشد اورالماتمشی آواز لشکریان در حین نزول را
اوربه برومی لباس درخت اورت آتش باشد اورتا وسط ومیان ووسط افلاک پس وامر از اورتاماک
اورتاچاغلیغ حد وسط اورتاغ واورتاق شریک وباشباع ضمه نام کوهی در حدود قراقرم که ییلاق وقشلاق
قراخان بن مغول خان بوده ومعنی ترکیبی آن کوه بلند اورتانجی وسط ومیانین اورتوک بالاپوش و
لحاف اورچین بجیم عجمی ملوکات اندجان وکاشغر وآن نواحی چنانکه در سمرقند وبخارا وکابل وآذربایجان
ونخچوان تومان ودرهند وپستان پرکنه ودر روم سنجق وبفارسی پایه وزینه ونردبان اردو وخیمه کاه
سلاطین اورده حرم خانه سلاطین اورده بیکی لباس سفید حرم اورس لبکون را اورس برومی سندان
وبفارسی درخت سرو کوهی اورغاچی بمغولی انکشتوانه خیاطی اورکا ستاره پروین اورکاسون بمغولی

قرانی

غار بود وبعربی شوک اورکاک رمنده ووحشی اورکامچی عنکبوت اورکان ریسمان پهنی که بدان بار کشند اورکو
چنکی ونحاس وبرومی رم ووحشت اورکوچ سرشانه اسب وکوهان شتر وبلندی سرکوه اورکونج رم ووحشت
اورماک نوع شالی است نازک که از پشم شتر سازند اورمان واورمانلیق برومی جنگل وپیشه ونیستان اورمه
دانه که در اعضا بهم رسد بعد از آنکه از آب گرم بآب سرد داخل شوند ویکنوع ریسمان پهن باشد مانند نوار
اوریجوجک برومی عنکبوت اورن لبکون را ونون جا ومکان وبمعنی عوض اورناک مثال اوروه جاغله
اوردیش برومی لباس وپوشش اورشدن یکدیگر دیدن اوروغ واوروق خویش وتبار اوروک آن ریسمان
کویند که چادرها است وکش ودرک لنگر وزر وآلو یعنی مشمش اروم طایفه از اهل روم که با اوروس وکرج هم مرز
وروم ایلی هم کویند اوروموجک برومی عنکبوت آوردن جا ومکان اورونجی بمغولی گدا وسایل اوروندرومی
انتخاب اوروندوق زین پوش بعربی غاشیه اوردلی بمغولی مهره واخفاد اوره پستولت مع الزاء من المصادر
اوزماک واوزماکلک باشباع کسیخته کردن وشنا کردن اوزماق نغ واوزماقلیغ لاف زدن واوزان خزاین
یعنی تصنیفات ترکی که خارج از وزن نظم است اوزشماک باهم قطع کردن وباهم شنا کردن اوزدلماک
کسیخته شدن اوزاماق واوزالماق دراز شدن اوزاغاق راهی کردن ودراز کردن اوزلاماک برومی درحواسن
من غیر المصادر اوز بمعنی بلیغ وماهر وبمعنی رو وفوق وعدد وصد وبمعنی خود وخویشتن وبمعنی خویش وآشنا
وبرومی بمعنی کل چسبنده وامر از کسیختن وشنا کردن اوزان خواندن اوزاغوکون یعنی پریروز اوزاق دور اوزان
ریشه فروج وثقل اوزایش بمعنی رخسار اوزان یکطور خوانندگی باشد در میان اتراک در نقل ادغو دو قرائحان
کشند اوزانکور کاب باشد اوزبک طایفه معروف بی ودو آروغ است وامر از اوغی منصب بغرق متعدد و
اوزجه بقدر خودش اوزدیک کامثل خود اوزه زنی برابر وبرابالا اوزلیک پسند باشد اوزغوجی اوزان خواننده
اوزکانی غیر وبخود دیگر اوزکا یعنی دیگری اوزکاچه طور دیگر اوزکون طغیان آب که کذشتن الاشیا کمن
بود اوزکیسه پین کنه لفظ تصغیر است یعنی خودکش را اوزلوپاچیق برومی کل چسبنده اوزلوک خودی و
هستی وباخود اوزوک انکشتر وعذرومی آلاچوق بمعنی پاره وکسیخته اوزون دراز اوزون الیشاک نوعی از
بازیست برومی دان آنست که خط مدوری کشند ویکی درمیان خط ایستاده ودیگران هجوم آورده از بیرون
خط اورا زنند بهر که پای آنکه داخل باشد برخورد ادیجای او داخل می ایستد وباز دیگران هجوم آورند بفارسی
خرسک نامند اوزنک خودت اوزنکا بخودت اوزه تحت اوزره اوزنکا بخودش اوزی دیک کامثل

خودش مع السین من المصادر اوسانماق پیدا شدن اوسانذورماق متعدی اوسردماک مست شدن وسپی
کردن اوسماق بالفظ استخوان اگر استعمال شود بمعنی گوشت از استخوان پاک کردن است اوسماک عادت کردن است
اوسولماق گوشت از استخوان پاک شدن اوسپسماق در پرده از کسی بخبری رسیدن اوسلانماق بروی هشیار
شدن اوسپسالاماک بروی فایق شدن اوستالاماک و اوستوملاماق متعدی است من غیر المصادر اوس
بروی هوش باشد اوسال قصور و تقصیر و ضایع و مهمل اوسان بروی کاهل اوست بوزن پوست بالا اوستون بالا
فایق و حرکات ضمه اوستیداکی بالاین اوسروک مست و نشادار اوسروک راک مست تر و نشادارتر اوسروک
کینه مشک اوسکوف نوع کلاهی که عسکر روم پوشند و تماغه که بر سر چرخ و شاهین کنند اوسون بمعنی آب
مع الشین من المصادر اوشاماق بکشتن اوشاتیلماق و اوشالماق شکسته شدن اوشماق بروی از اطراف
هجوم کردن و یکجا جمع شدن اوشوراق متعدی است بروی تهاجم ساختن اوشانماق بی حس و حرکت شدن
غیر المصادر اوش نام ولایتی از ترکستان در دو منزلی اندجان و بمعنی اسم اشاره و بر اسم هم داخل شود مثل
اوشبو یعنی این و اوشال یعنی آن اوشاق و اوشاغ ریزه حقیر اوشال یعنی آن دامر یعنی نکته شو اوشانچه آنقدر
اوشانداق آنچنان اوشبو یعنی این اوشغون ریباس اوشمو تیخه و اوشمو تیخه چاغلیق هردو بمعنی اینقدر باشد
اوشول یعنی آن اوشوندق باشباع ضمه بروی هجوم بود مع الغین من المصادر اوغورلوماق دزدیدن اوغورلاشماق
باهم دزدی کردن اوغورلاتماق متعدی است اوغورلانماق دزدیده شدن اوغولجاماق تعظیم کردن
اوغراماق و اوغراشماق بروی دوچار شدن و عبور کردن غیر المصادر اوق چوبهای فوقانی آلاچوق
و موزه که از پوست شمار دوزند اوغان یعنی خدا اوغری دزد اوغلاق و اوغلاغ بزغاله بچها رابهد و نام
برج جدی اوغلان فرزند و پسر امرد و اولاد خوانین مغول چنانکه در عجم میرزا و شهزاده و در روم سلطان
گویند اوغلان آتی جنید پیدا شتر اوغور سمت و طرف مقصد متحرک و برکت و سعادت اوغورلوق دزدی
و صاحب میمنت اوغولاین بروی دزد دارا اوغوز پسر قراخان بن مغول خان که مغولیه بدو منسوبند و اورنگ
دکورماق یورت اوبوده و اوغوزخان نسبت بخانان ترک مثل جمشید است با ملوک عجم و اصناف ترک را
لقبها داد و خراسان و عراق عجم را بگرفت بلکه مصر و شام و روم و فرنگ را تصرف کرده و بروی کهول
و نادان آوغوش نبیره اوغول فرزند اوغول اوتی بروی باورنجبویه اوغون بروی کاریز و بعربی قنات
مع الفا من المصادر اوفراماق تنگ و اوفراماق همان اوسراماق باشد اوفورماک بروی تف کردن

غیر المصادر اوفاق بروی ریزه و حقیر اوفاچوق مصغر اوفاق اوفراغ رخت و لباس اوفکا قهر و خشم
مع القاف من المصادر اوقوماق خواندن اوقوشماق مخاطبه است اوقولماق انفعال است اوقوتماق متعدیست
اوقوغلاماق تیز زدن و از بلندی خود را پرت کردن اوقراماق آهسته آهسته صدا کردن اسب در طلب علف
غیر المصادر اوق تیر است و چوبهای دراز که بعمارت کار کنند در پوشیدن و بمعنی هماندم و فی الفور اوقار برده
بفارسی کلنگ اوقلاغو و اوقلاو و اوقلاغ و اوقلاو تیری که رشته خمیر آش و نان پهن کنند و تیری که خمیر
بجهت نان پهن کنند اوقوش قرائت اوقی میلانی تیردار مع الکاف من المصادر اوکولماک ستوده شدن و جمع
شدن اوکورماک گریستن با صوت اوکسوماک و اوکسولماک کشیدن اوکسولماک متعدیست اوکوماک ادا
کردن اوکرمک جنبانیدن گهواره و امثال آن اوکچه لاماک اوکچه لاتماک بروی مهمیز زدن و مجروح کردن
اسب عقب پای اسب دیگر را اوکچه لانماک مجروح شدن پای اسب از پاشنه پای اسب دیگر غیر المصادر اوکا
بکاف عجمی بروی رفتار نرم و بسوار اوکای پدری و نامادری و نابرادری و بمعنی هیچ کنم و کتی مثل ازدکا
اوکتای بیهوده و بی موقع اوکتای لیک بیهودگی اوکتای پسر چنگیز خان که بعد از پدر پادشاه شد اوکتش خطا
شو و اوکش عطا اوکچه پاشنه پا و بروی فلان اوکچه ابتدی یعنی زود و کرد اوکچه نزکم جرات اوکرا
رشته او کباک بلند اوکوراک صرفه بعربی سعال اوکوک کم و اندک اوکیز بی پدر و مادر بروی اوکوت
پند اوکوبرنده شبیه بچرغ که چشمهای آن شب می درخشد اوکور اسب چهار ساله ماده و بروی مالوف و مانوس
اوکوردی بروی اول و مقدم اوکوز رضه قطرات پشت اوکوز عوامل کاو باشد اوکوز کوزی گاو چشم گیاه است
اوکوش بکاف عجمی بسیار اوکلوکا بکاف عجمی صله و جایزه اوکون بمعنی غیر و بمغولی بمعنی شحم و امرات
یعنی خود را بستای اوکنج ندامت و پشیمانی اوکونذوروک بروی میلی که بدان چنبر دانه از پنبه جدا کنند
آلت حلاجی است اوکوندوره چوبی که بر سر آن میخی از آهن نصب کرده اند و بدان گاو رانند مع اللام
من المصادر اولماق بلغ و اولماق شدن اولماک و اولماکلیک مردن اولاماق و اولاندورماق بند کردن
و بستن رشته در ریسمان بجای اولانماق پیوند اولاشماق بیکدیگر پیوستن و بند شدن اولاشماک تقسیم کردن
اولاماک و اولوشماک مالکشیدن سگ و شغال اولتورماق نشستن اولتورماک گشتن اولتورتماق اولتورماق
تماق که متعدی است نشاندن و قتل فرمودن اولتورغوزماق نشاندن و هم متعدی اولتوروشماق
ساکن شدن و فرو نشستن اولوماک نو کردن اولی جاشماک و اولی جاماک تعظیم کردن بطریقه یک زانو بزمین

زانوی دیگر برداشته بعد از آن دست بر بالای که داشته زانوی آن بزرگ را میبوسند و این قسم تعظیم اندرمن
مغول است اولجاش گویند یعنی پیشکش که گذرانیدن باجیم باشد اولجالاماق کسب کردن و غنیمت گرفتن
اولجاماک باجیم فارسی اندازه کردن اولغایماق عظیم و بزرگ شدن و پیر و معمر شدن اولغایتماق بزرگ
کردن متعدی است اولغاماق مرادف اولغایماق غیر مصادر اول اسم اشاره و رطب و تر و در یاد او آم
از مردان اولامبولی باشجاع کوه بلند و لات مردکی باشد اولاشالیق رشته و ریسمان تجید و شده و یشم
شده اولاغ و اولاق مرکب سواری و پیک و قاصد و کار بی اجرت اولتانک پوستی که بر ته کفش و موزه
دوزند و معروف این است که عوام الدیک دو بیک گویند که اصل و بیک هم بیک است و آن چیزی باشد
که از چوب و نی بافته در میان آن میوه گذاشته میفروشند و التوراتورغاج محل نشستن و منجو است
اولتوروریعنی انشب و هر گاه متصل نوشته شود بمعنی می نشیند و میکشد باشد التوروشلوق مسکن و موطن
اولته بهار زده برومی سکیرسی و قلاب ماهی گیری اولجاکیب غنیمت و معنی نقدر اولجاش تعظیم است
که در اولجاک گذشت اویجاک آلت کیل و وزن و رشته که بدان اندازه گیرند اولجایش تعظیم و احترام
و پیشکش گذرانیدن اولجایتو معنی ترکیبی مغولی صاحب میمنت چه تو بمغولی صاحب و اولجای یمن و
برکت باشد و نام پادشاهی که بانی سلطانیه بوده پسر ارغون بن اباقای بن هلاکو و نیز اولجای دختر طغان
خان است که در حباله شهزاده نظام بوده و اورا اولجایی تو طوغ میگفتند و لجه اولجا باشد اولکاولات
و شهر اولکونه باکاف عجمی اندازه و بریع میشدان الکوش بکاف عجمی افسرده و پژمرده اولیش بمعنی نوبت
اول لوک زمی در طوبت الکت بکاف عجمی سبزه و سبزه زار و یکنوع سرودی که در میان اتراک معمول است
و آن در عروسیها در حجله عروس دختران در وصف داماد تصنیفها خوانند و در خانه داماد برقص عروس
می ستایند و نام محلی مابین قندهار و کابل پسکن طایفه برازه اولوتاه و الوغ اغ باشد و نیز طایفه خطایی
که فرقه ایست از اوزبکیه در حین نزول لشکر طایفه خود را باین اسم پیدا کنند اولوس خلق و جماعت اوس
حصه و رسد اولوغ و اولوق بزرگ و پیر و معمر و بروی ماه و دان باشد اغلوق و اتلوق بزرگی و پیری
اولوک مرده اولوک جنه و مردار را گویند اولوک مغولی گهواره اولولوغ بزرگی و پیری اولوم اولوم
مردن و کف شیر شتر اولوپسوک بکاف تازی با باد فرشت تیم مرده و نیم جان اولوطوک کشتی و دواب
القتل مع الیم المصادر اولاماق سرتر انداختن و عقب را بالا کردن اومک برومی توقع کردن و ا

داشتن اوما

داشتن اومولماک مامول شدن غیر المصادر اوما استخوان مفصل ران اوماچ یکنوع آشی است از آرد و غیره
اوماچا یعنی اوما اوماق قبیله مخفف اویماق در اوغوزنامه مسطور است که بعد از اوغوزخان پسر بزرگ
او بر تخت نشسته مجلس عشرت آراسته بیست و چهار تن از اعیان و نبیره هایی پدر را که از کنیز بوجود آمده بودند
در بیرون خرگاه جاداده که دوازده تن در در خرگاه نشسته دوازده تن اسب شاهزادگان را نگاه داشتند
آنچه از نسل این بیست و چهار تن بوجود آمده آنهارا اوماغ یعنی اروغ نامیده یعنی خویش و تبار اوماچ باجیم
تازی توقع و امید اوماکا او ماکان هر دو کاف عجمی حلقوم و استخوان مابین حلق و سینه باشد
او مورون شلوار اموز دوش باشد یعنی منکب مع الزون المصادر اونماک رویدن اوناماق راضی شدن
اونوتماق فراموش کردن اونتورماق متعدیست اونوتولماق انفعال است اوندالماک صدا زدن و
دعوت کردن اونکارماق بکاف عجمی مع الاماله است یعنی راست کردن کار اونکاریلماق انفعال است
اونکالماق مع الاماله صحبت یافتن و التیام یافتن اونکمک بکاف عجمی برومی روییدن اونکولماک برومی
به شدن غیر المصادر اون ده ده و امر از روییدن و باشباع ضمه آواز و صدای هر چیزی که مسموع باشد و نان
راست و صدق اونتوج باجیم تازی قرض و دین اوندالیق دو یک و عشر اوندور رفیع و بلند و امر از رویانیدن
اوندراک بلند تر اونغایی ارزان و کم بها اونغان بمغولی گره اسب و کره خر اونک راست و صواب و بمعنی راست
شد چپ اونکو بکاف عجمی برومی لجوج و محیل و ستیزه کار باشد اونکور بکاف عجمی دامن قبا باشد اونکوز نده قهر
قهر باشد اونکولوک حیله و لجاج اونوت فراموش باشد مع الواو من المصادر اواتماق برومی بی حس شدن غیر المصادر
او اخشیانه مرغ باشد او او مرز کناره کرده باشد او اوبو منخ افتادن شته باشد یعنی چار پا یک پهلو افتد و نتواند
برخاست مع الیاء من المصادر اویماق کاویدن و زخم بستن و ماست بستن و متابعت کردن اویولماق
انفعال اویماق باشد ایدورماق متعدی است اوتماق بفاعل است از اویماق اویماق خواب کردن اوتماق
متعدیست اویالماق خجل شدن اویغلماق بیدار شدن اویغاتماق متعدی است اویغولاماق خواب کردن
اوینماق بازی کردن است اویناتماق متعدی است اویناشماق بفاعل است اویور برومی اراده خواب
کردن اویاغماق غروب کردن کواکب اویلاماق فکر گردنت اویشماک زن گرفتن و صاحب خانه شدن
اویلاشاک برومی افسرده شدن و غلبه کردن خون در عضو که عضو بی حس باشد و بخواند اویرتلاماک برومی
انجاب باشد اویورولماک انجاب شدن اویکوماک تغلیه کردن من غیر المصادر آو خانه و کاو زنبا

ماده و برج ثور و پسال گاو و امراز گاویدن و زخم بستن و متابعت کردن اویا همشیره کوچک اوتات
شرم و خجالت و چیب و قباحت واتیج اویاتلیق شرمنده و عیبناک اویاز بروی خرمگس و پشه اویاک تود
شکم و زیر کلوی سنجاب اویاکو استخوان پهلو اویان جلو اسب اویداجی آدم اهل شرع که برای تعلیم آداب صوم
و صلوه بدهات رود اویداق جای اکثر و مغاک که در اطراف کیاه رویده باشد اویساک بروی کسی که ذهنم
و تصدیق ما تصور کند اویقاغ و اویغاق بیدار اویقاغیغ بیداری اویغانماغوز بیدار نشونده اویغور کشه
که در آن زمان که میان آغوز خان و پدر و اعمام جهت دین وقت نزاع افتاد و بعضی از اقربا جانب اغوز گرفت
و خدمتش میکردند ایشان را اویغور لقب نهاد یعنی یار پیوست و مولف ظفرنامه کفته که معنی اویغور پیوستن
بایکدیکر و عهد بستن در حسب التیسر الیغور بفتح الف ضبط کرده خلاصه نام طایفه ایست از اوزبکیه که منسوب
بان فرقه اند و انجب قبایل اوزبکند اویغون زیبا و لایق اویغو خواب اویقوچی خواباناک اویفری خادم
و کنیز حرم اوتیفری یعنی خدمتکار حرم اویکا قهر و خشم اویکالیک خشمناک اویلوق ران یعنی فخذ اویلوک
خانواری اویله وقت ظهر و معنی همچنان بروی باشباع ضمه مغولی شغل و کار باشد اویماق انکشتوانه خیاطی
و قبیله اویمه بفتح میم بها از ده خنک و مسک اوین بسکون یا و نون بازی و هزل اوینانش معشوق زن اوینک
زنخ معشوق قداری اوینیاق زمینی که آهو بدست هموار کرده و برای خود جا ساخته باشد اوینوز علت حرب
اویوتش بروی لجوج و خیره اویوق سنک نشان باشد که در سر راهها برای علامت کذارند اویون اوش
باشد اویوچی بازیکر اویونجی بروی طفل باشد که ناخوانده مهمانی با دیکران رود و کاوید هشد و بعضی ماضی
اوپماق **باب المکسورات الف مع الباء** من المصادر ایبراک بباء عجمی و ایراتماک جهان اویراماک و ایبراغاک
اپراتماک متعدی است اپسیناک خیسیدن اپیماک متعدیست غیر مصادر اپیار بباء عجمی مسک و عود و عنبر
و هر چیز خوشبوی اپیار فروغی قصبه از سمرقند ایپک ابریشم بفارسی بت یعنی صنم ایک بکسر با بروی تلخ
مرغان اپلکین رخ سیاه اپلیک بپای عجمی رشته تنه و علت عرق مدنی بفارسی رشته ایپچک بپای عجمی
بروی همان علت رشته **مع التاء** من المصادر ایتماک کردن و چیزی را با دست زدن و افکندن ودکم و مفقود
کشتن و پنهان و مخفی شدن و بوکردن و چهار معنی اخیر بعبارة از منع کردن باشباع کسره است ایتلماک
انفعال معانی ایتماک بالاشباع وغیره ایتشماک بایکدیکر کاری کردن و همدیکر را با دست افکندن ایتشوردیک
بدیکری کنانیدن ایتاکیرشماک بکاری مبادرت کردن آیتاباشلاماق بکاری شروع کردن ایتاشلماق

اتشدان

دست زدن و پس افکندن ایتورماک ایکورماک مفقود شدن و کمشدن ایتماک تند شدن
ایناکلاماک آتش را دامن زدن و چیزی در دامن کردن ایتاکلاماک انفعال است من غیر المصادر
ایت سک باشد و کوشت و فعل امر ایتماک بمعنی مزبور و ایتاک دامن است و دامنه کوه و دامنه صحرا ایت
ارومی عنب الثعلب ایتالکو چرغ باشد ایتاوورن مغولی لیک باشد ایت البینی جانوریست که بمروزرق
شود بفارسی کفجلیز و بعربی عنوص است ایت براق نام پادشاهی که اوغوزخان از و شکست یافت و بالاخره
مسلط شد ایت بوزنی نام نباتی است بفارسی بن کل و اوثمر کل سرخ صحرائی است ایت بورنجوتی بروی کو
ماهی است خیاری بروی ریستنی است تلخ از مسهلات بعربی قثاء الحمار است ایت دیکر سانی بروی کوشتی بود
که در چشم بهم رسد بفارسی بعربی ظفره ایت سکانی سک مکس است ایت قنات شب پره بعربی خفاش ایتکوکم د
قعدان باشد ایتماک نام کوهی است ما بین سمرقند و شهر سبز ایتسیک باشباع مفقود و کمشده و تند و تیز و زود و سریع
ایتکی باشباع مرض مزمن **مع الجیم** من المصادر ایجماک شرب و نوشیدن ایچورماک متعدی است ایچشمک
مفاعلات ایچلاک انفعال است ایخسماک متحیر شدن ایجغرماق فواق باشد بزبان رومی من غیر المصادر
ایچ اندرون و اما از نوشیدن ایچا همشیره بزرگ و مغولی خداوند ایچ آغا بروی خدمتکار امرد باشد
ایچ آغز یعنی مرض اسهال ایجان بجیم مشدد کندم و کنجد بریان کرده بود که کوبیده و شیرینی آمیخته بخورند ایچ اوغلان
ایچ آغا باشد ایجره در میان ایچکو تکلموی زین ایچغرتق برجستن کلو باشد بروی بعربی فواق ایچمار اک
مازکیر ایچکاوراک اندرون تر ایچکارکی اندرونی ایچماک پوشیدن ایچکو شرب و تجرع ایچکولوک شراب نوشی
و نوشیدنی و مست و شرابخوار ایچکی اندرونی ایچون حرف تعلیل و سببیت ایچین آرا و ایچین آره در وسط
و میانه **مع الخاء** اختیار مرد معمر و مشایخ ورزیسای قوم اخشید پادشاهان فرغانه و معنی ملک الملوک **مع
الدال** ایدلاماک بو کردن غیر المصادر ایدبور ایدجه ایدوک بودیم ایدموک بروی یعنی خال اید خدا و خداوند و معنی
بو و معنی بویش ایدیش ظرف و اوانی ایدی قوت صاحب سعادت و اسم حاکم ایغور که در عهد چنگیز خان
بوده ایدیک یعنی بودی بکاف عجمی ایدیکیز بودید **مع الراء** من المصادر ایرماک و ایرماق رسیدن و
رسانیدن ایرور میرسد و میرساند ایردیک رسیدی و رساندی ایرماکای ایرماسا ایرماسون ایرماک و
ایرماک که داخته شدن ایرجاتماق با جیم هموار کردن دندان باشد در حالت خنده و لیکن بالفظ دندان
مذکور شود ایرغاتماق جنبانیدن ایرغاماق انفعال است ایرشماک بروی کردن و ارتفاع رفتن

ایرشتورماک متعدی است ایرکماک دیگر شدن ایرکاک برومی جمع کردن ایرکیلماک جمع شدن ایرلاماق
سرائیدن وخواندن من غیر المصادر ایره وایران مرد اکوینده آزاده مرد وایر برومی اول وقت وسرود
وامر از رسیدن ایرانلیک جوانمردی ایرتا مقدم واول وابتدای صبح ایرتاکی قدیمی ایرتانک اول صبح
ایردام فنون فروسیت وآداب سپاهگری ایردورک همان ایدک ورسیدیم ورسانیدیم ومعنی ساختیم ایردی
مرادف ایدی ایردیک همان ایدیک ایردیکیز ایرکلار یعنی بودید ایرسا حرف شرط یعنی اگر باشد
ایرسانک اگر باشی ایرساکیز اگر باشید واگر رسید واگر رسانید ایرغات برومی عمله وفعله وجنبان ایرتی
چوب شیرخشت ایرک اختیار وقدرت وحصنی رفیع که در وسط قلعه سازند ایرکاج معنی ایرکج باشد ودر روابط
یعنی هنوز استعمال شود مثل آلماس ایرکاج یعنی هنوز پیدا کرده وکیلماس ایرکاج یعنی هنوز نیامده است
ایرکاک نر باشد یعنی مذکر ایرکان یعنی است ولفظ زواید هم در وسط استعمال شود وبرومی عزب وغیر متاهل
ایرکاتکا بودن ایرکا ملکین بودنش را ایرکایکا بودنش ایرکانین یعنی بودنش را ایرکشتیک باکاف
دانه سنجد وجنس ما وامثال آن درنگل ایرکین ایرکان باشد ایرکینه ایرکیستیک باکاف چوب بالای آلاچوق ارکه
باکاف فارسی بایای زده یعنی لط وغنج ودلال ایرلیک مردی وآزاده مردی ایرماجوق مصغر ایرماق
یعنی نهر کوچک ایرماس نیست ونباشد ایرماس ایرکین نباشد ونبوده باشد ایرماق نهر کوچک ایرمان نیستم
ونباشم ایرمان تک نیستی ونباشی ایرمیش بوده ورسیده ورسانده ایران لیکون راو نون لب ایرورت
ومیرسد ومیرساند ایرورداور بودن ورسیدن ورسانیدن ایریش تار قساجی وامر از برومی کردن ورسیدن
ایرورسین هستی ومیرسی ومیرسانی ایریک درشت وخشن ایریکلیک وایرکراک درشت تر ایرلیک درشتی
ایرینک چرک وریم مع الزاء من المصادر ازماک سانیدن ازیلماک سائیده شدن ازلاماک پی جستن
قدم وتفحص کردن ازلاشماک مفاعلات بالمکر دلجوئی کردن ازلاماک متعدیست غیر مصادر ازیزلشان
قدم مع السین من المصادر اسماک وزیدن نسیم استورماک متعدی است ایساماک خواستن وطلب کردن
ایساشماک مفاعله است ایسالماماک متعدیست ایسالماک انفعال است ایسماق گرم کردن وتب ایسماق
گرم شدن ایسلاماق بو کردن ایسلاماک گوش سخن دادن وسخن شنیدن ایسلاشماق بهمدیگر را بو کردن ایسلاماق
متعفن شدن وخیسیدن ایسلاتماق متعدیست یعنی خیسانیدن ایسرماق بدندان گزیدن وخوردن ایسرکاماک
دریغ داشتن وبرومی ورحم کردن ایسرکماک ایسکیلماک کهنه شدن ایسکارماک قبول کردن وبجای آوردن

ایساماک وهن ده کردن ایسانماک متعدی باشد ایسلارماق برومی سپردن وتوطیه وتوزیع کردن غیر
مصادر ایس بوش ورایحه وبو ایسا حرف شرط ایسام باشم واگر باشم ایساک باشی واگر باشی ایسانکیز
باشید واگر باشید ایسیر برنده وشکاری برومی وبفارسی باز ایستی اوت فلفل باشد ایسکله برومی جائی که از آنجا بکشتی
نشینند واز کشتی بیرون آیند ایسکله برومی صندلی که بر روی آن طعام خورند ونشینند ایسکی کهنه ایسلیج آواز
منقار طیور یعنی صفیر اسمارلمه برومی پیغام وتفویض ایسین ایشیح سین صحیح وسالم ایسیمه تب باشد ایسرغان اوتی
گیاهیست دوائی بفارسی گزنه ایسرغه گوشواره ایستیع وایسیع گرم ایسیع کول ولایتی است مسکن ترکان
یافث مع الشین مصادر ایشماک تابیدن رشته وکاویدن زمین ایشلماک تابیده شدن رشته بهمدیگر وکاویده
شدن زمین ایشانماک اعتماد کردن ایشناتماک متعدی باشد ایشناماک درخشیدن ایشانذورماک متعدی باشد
ایشلاماک کار کردن ایشلاتماک متعدی است ایشلاماک انفعال است ایشیتماک شنیدن ایشتورماک متعدی است
ایشلماک انفعال است غیر مصادر ایش کار وحرب وکارزار وبلا ایشباج یعنی صلح وارتباط وامر از تابیدن
وامر از کاویدن ایشتان ایچ نون است اشرط موج است خواه از دریا خواه از تالاب ورود وخانه ایشتاق
طایفه از اوزبک در شرقی بخارا جای ایشان تنبات ایشه برومی اسم اشاره ایشقریق کوزه لوله دار
سوراخ درشت آن چون اطفال بادو در آن کنند صدا کند وبرتی که بابا ونسیم باشد ایشقور کارزار ایشلیک
معنی دل ایشقریق ایشل کوچ کار وبار ایشلیکن برومی رفتار وادب خوش رفتار ایشلیک برومی کار کرده
وکار آزموده ایشیع وایشق روشن وبرومی کلاه خود ایشیک خانه وسرا ایشیکاجی مغولی نه ایشین تبق باشد
مع الطاء ایطی حرف طا اگوینند مع الظاء ایظی حرف ظا مع الغین ایغیر حماری که روز بروز بدحال شود
مع القاف ایق طرف نشیب نخر وپستی که باد وآب از آن طرف وزد ایقلیغ برومی سازی که کمانچه گویند مع الکاف من ا
لمصادر ایکماک باکاف تازی کاشتن وباکاف عجمی خم کردن ایکیلماک انفعال ایکماک نجره معنی ایکمورماک
امر کاشتن کردن متعدیست ایکدورماک باکاف عجمی فرمودن متعدیست ایکیرماک باکاف عجمی گردانیدن
ورشته تابیدن ایکارماک گردیدن وگردانیدن ایکارشماک مفاعلات است باهم گردیدن ایکالاماک
صاحب شدن ایکالاتماک کمک کردن ایکرآتماک تموج کردن غیر مصادر باکاف عجمی ایک آلتی که بدان
رشته تابند ومرض ناخوش ایکاماک وصاحب بکاف عجمی ایکاج باکاف عجمی در آخر کلمات افاده معنی
کند ایکاجی بکاف عجمی همنشین نزدیک ایکار باکاف عجمی زین باشد وامر از گردیدن وگردانیدن ایکارچی

سراج است ایکاف سوبان باشد ایکالا هر دو ایکلاسی هر دو باشد ایکالامیز هر دو تامی بایکالاکمیز هر دو تامی
شما ایکان بکاف یعنی رست ولفظ زاید در روابط استعمال شود ایکانچه نابودن وبعد ربودن چیز
ایکانکا یودنش ایکالکین ایکامین یودنش را ایکاو دوتا ایکاوکا هر دو ایکاولا و ایکاولان هر دو با
هم ایکاو اره بهاز وه دوک ایکاولیک دوئی وایشنیت ایکده وبکاف عجمی سنجد ایکمه ایش ایکدیج ایبی کوبر
ازجنبی وماده ازجنس دیگر بوده باشد ودرفارسی اتصال باهم محبوب ومطلوب ایکری بکاف عجمی کج
ونام سازیست که بفارسی چنگ بود ومعنی زرد ایکریچه برومی نوعی ازکس ایکریک اصطلاح آب کرداب
ایکرمی لیک کجی وناراستی ایکریم کرداب وبرومی نهری که زیر زمین باشد ایکلیک دردناک ایکاه جمله
ومعنی بازو ایکی ابوسون دو همشیره ایکی اوج لقاب کنایه از هیولی وصورت ومو الید ثلاثه ایکی بکریج
ایکی توه لیک یولوم یعنی راه دو ایشتره عبارت باشد که مطلع صبح صادق وکاذب باشد ایکیدا دو
باره ایکیز نام دوائی تلخ بفارسی اوج وامر از رشته تابیدن وکرد اشدن ایکیسی هر دو ویش ایکیشا
هر دو تا ایکیسار دوتا ایکیر به عدد جفت ایکیز توام ایکی قارداش فانی خون سیاوشان باشد ایکین کشت
وزرع مخفف ایرکین از جمله روابط ودر ایام برای زینت کلام ومرادف ایکین یعنی دوباش راو معنی دو دو
بازو ایکیج دویم ایکندی عصر ایکی یورلوک دوروی مع اللام المصادر ایلماق کرفتن وبتظر کرفتن ایلدورماق
یعنی بند کردن وکیرانیدن ایلیشماق بند وکرفتار شدن وبهم کرم شدن ایلیشماق متعدی است بهم کرم
کردن ایلیشماک بند شدن چیزی بجائی ایلشتورماک متعدیست یعنی بند کردن ایلاماک آزردن وشتال
آنرا بارو بزن بخشن وایلیک کردن ایلبارلماق تخته شدن وآبله کردن عضو از کرمی آب ایلبار اتماق
بخیتن وآبله وار کردن کرمی آب عضو را ایلنماک بسکون لام بردن ایلمراماق درخشیدن ایلغاماق ایلغار
کردن وتفحص وتفتیش کردن ایلکاماک بدست آوردن ودستکیر کردن ایلیک لاشماک مفاعله است
بایکدیکر دست بازی کردن وبدست آوردن ایلکالاک انفعال است یعنی دستکیر شدن وبدست آمدن غم
مصادر ایل دست وایل خلق وکروه وپسال وامر از کرفتن ورام ومطیع وبفارسی ایل که قافله صغیر باشد
وبرنانی یکی از نامهای خدا ایلاک پرویزن ایلان یعنی مع از روابط وباز ایلاکه معقولی جکر باشد بکاف
ایلان اوتی نباتی است ونام محلی از توابع سمرقند ایلای یعنی برابر وحضور ایلباسون نوعی ازاردک
ایلتی دوبرادر که هر کدام زن داشته باشند زنها را ایلتی یکدیکر را کویند بفارسی باری نامند ایلچی رسول وبر

ایلچکان

ایلچکان باجیم مغولی حشر بود ایلچی لیق رسالت دمیک ایلچی لیق یعنی هزاره ساله ایلخان پادشاهی از
اولاد اغوز خان که آخر خوانین مغول بوده وتوران فریدون بر او غالب آمده ونیز فرقه مغول پادشاهان
خود را ایلخان کویند یعنی سلطان طایفه ایلدام سریع وچابک ایلدامیش سرعت وچابکی ایلداکوز اسم این
طبقه اتابکان آذربایجان که ملک ارسلان بن طغرل رحبا و بود ایلدرم برق لت ایلدز ریشه وبیخ درخت
ونباتات ایلغار استعجال ودر راندن اسب ایلغاچی وایلغار کننده ایلغامیشی ایلغار کردن وتفحص کردن ومعنی
مضارع وفاعل ومصدر هم می آید ایلغائی نام طایفه از ترکان نیموت ومعنی ایلغار کنم وکنند وکنی وکرده
ایلغی ایلچی است ویوز ایلچی ویوز ایلقی یعنی صد ساله ایلکاروا ک یعنی پیشرو ومقدمه بود ایلکاری پیش ایلک
باکاف عجمی دست باشد وبفتح لام پرویزن وباشباع کسره وفتح ولام نام محلی از ولایت حصار ترکستان
ومعنی پادشاهان نیما ایلیک بلام مشدد مکسور عدد پنجاه باشد ایل لیک بانفصال لامین مثلا یوز ایل لیک
یعنی صد ساله ومعنی ایلی وآنقیا ومتصل هم افاده معنی پنجاه میکند ایل لیق یعنی سالیانه ومرسوم ومواجب
ایلماک وایلیک بسکون لام معنی دام وبند وقلاب وزنجیر حلقه وعیشک ایلق بفتح لام معنی مع بود
ایلمه مرادف ایلین وامر از بیختن وغربال کردن ایلچاق برومی هم کرم وبرومی نام سازو کمانچه ایلیک د
باشد وباشباع کسره مغز استخوان مع اللام ایمچاک مکیدن ایمزماک متعدیست ایمزدورماک متعدی ایمزک
ایمانماک احتراز کردن وشرم کردن ایمکانماک رنج وزحمت کشیدن ایمکانماک متعدی است ایمکالاماک
بصعوبت بدست وپاراه رفتن اطفال شیرخواره من غیر المصادر ایماس وایماپستور یعنی جنت ایماک
بول یعنی تباشد ایمان یعنی آرام وهشتم ایمچاک یعنی پستان ایمدی حال باشد ایمدیکانه وایمدیکار کنجه یعنی
تا حال ایمراغ مطلوب ومرغوب ایمغار کوبی ایمکاک رنج ومشقت وبدست وپاراه رفتن اطفال ایمکان
بمغولی زن بود ایل مغولی زین باشد یعنی سرج ایمنر نجاری بود که روی زمین کرفته باشد بعربی ضباب و
وبفارسی نزم ایمنرلیک جای لوله وزن شیرده ایمزیک لوله کوزه وابریق ومثال آن ایمزکلی لوله
وزن شیر دهنده درماک متعدی ایمش وایشتوک یعنی بوده است ایمش یمین وایمش توک سین یعنی
بوده ایمنغ تاریک بسیار تیره مع النون المصادر اینماک فرود آمدن ونازل شدن ایناشلاماک میل شب
کردن ایناماک ابرام والحاح کردن ایناماق باور کردن اینجماک رنجیدن اینجیتماک انفعال است
اینجرماک ناله زار حزین کردن ایندا اماک دعوت کردن وبخانه طلبیدن اینداتماک متعدیست انتقاق

انس والفت گرفتن اینکراماق نالیدن اینکشماق نالیدن زار باشد اینکلاماک واینکداماک برومی نالیدن
زار باشد ایناماک برومی خصی کردن واخته کردن اسب ایناماک خصی شدن واخته شدن غیر مصادر
این سوراخ وخانه جانوران بلا اشباع عرض وپهنا وامر از فرود آمدن اینانخ واینانق رفیقی ندیم ومصاحب
ونیز در دولت خوانین ترک نام منصبی باشد که مقربان مصاحب را بآن اختصاص دهند اینانلی صاحب
اختیار اینان مخفف اینکان اینانج یعنی باور واسم حاکمی که در عهد ملک ارسلان دختر او را محمد بن ایلدکز
بحباله نکاح در آورد تولموغ اینانج ازوی متولد شد ایناولی سوراخ وگودالی باشد که بچه صید کنده باشند
اینجو مروارید ومملوک واملاک ورقبات خاصه دیوانی در وصاف گوید که بعد از واقعه صاحب دیوان تمامت
املاک اورا در جمیع ممالک ارباب خود در آوردند یعنی خالصه کردند وامیر شاه محمود اینجو را از آن اینجو
می گفتند که ضابط املاک خاصه سلاطین بود مغول اینجولوک مملوکی است اینجی زن باشد وامر از اینجماک و
اینجمک بند ساق پا وبند قلم دست اسب اینجکا بجیم وکاف تازی آزار رفتن اینجکاراک نازک [illegible]
دانه شبیه کنجد که روغن اورا در طلیه شتر بکار برند ودر ایران اینک بکاف عجمی گویند وکونه وعارض خوانند
وبفتح نون وسکون کاف ماده وآلت رجولیت وبفارسی اسم اشاره ومصغر این بود اینکاک کاف
عجمی مع الاماله زنخدان باشد اینکان کاف عجمی ناقه وشتر وفرقه آینده وفرود آمدن اینکلیک بکاف
عجمی گویند تو باین اینکلیک یعنی خورشید چهره وبمعنی غازه وگلگونه اینکیله ونیز بود برومی اینوک بکاف
عجمی بچه سباع وکلاب اینی برادر کوچک مع الواو مصادر ایورماک گردانیدن آیرولماک گردیدن
ایوروشماک پیرامون چیزی گردیدن وکاوش کردن ایوورلیک تیزی تعجیل کردن ایودورماک مسعدت
غیر مصادر ایو خانه ایورول نام ولایتی نزدیک شهرزور وامر از گردیدن مع الیاء مصادر ایلماک وایالاماک
مالک شدن حرف البا مع الاماله پیاسته برومی نام نباتی است بفارسی بابونه ببرتون مرکب از عربی و
فارسی یعنی قبا از پوست ببر که جانوریست که رستم زال می پوشیده در جنگ وگفته اند که آن از پوست کون
دیو بوده نه از پوست ببر واز پوست ببر بچه تو صنیع بر توان گفته اند بیک مردم چشم مع التا مصادر
باتماق فرو رفتن باتورماق زود وسریع باتات زود زود باتراق زود تر باتعاق زمینی که گل ولای آن
چسبنده باشد باتمان وزن معینی وبمعنی فرومی رود باتو مغولی سخت وصلب ونام یکی از خوانین ترک
مشهور بصاین خان بت رو وعارض بتک کندوی عسل برومی بابای عجمی بتکه باکاف عجمی وفتح تا وکاف

بتی الوا

عجمی چوصله ونشکدان وبسکون تا دستار سرود ستار بهوا انداختن از برای نشاط پتکک پای عجمی وکسر تا
چوبهای کوچک که در خانه پوشیدن از روی تیر قایم کنند ونی وخاشاک اندازند واندود کنند پاچه وروزنه
ودریچه کوچک پاخشاق برومی دو شخصی که زنهای ایشان خواهر باشند پچاوره پای عجمی کرباس کهنه وپارچه
کرباسی که در مطبخ ظروف را بدان پاک کنند مع الخاء بخشی خاشاکین شین مکسور نویسنده ودبیر وخواننده
وجراح وجراحت مع الدال بدلغه بدرقه باشد بدق جانوری بدبو که شیر از بوی آن نفرت کند بدبوش
خروس باشد مع الراء مصادر بارماق رفتن وسلوک کردن وانکشت بارماقلغ رفتن وسلوک کردن و
برومی مجری که در اطراف نشیمن ساخته شود بارشماق باهم صلح وسلوک نیک کردن بارلاماق جستجو کردن غیر
مصادر بار یعنی دارد وهست وآوازه وامر برفتن وبفارسی معانی بسیاری در برهان قاطع نقل شده بار اسم
باشم باراسنک باشی باراکاچ هنوز بوده وچون باشد باراکان وباراتکان باهست پرا ولیک پای عجمی
پرستاری برومی پروم نام نباتی بعربی وفارسی خرفه وبقلة الحمقا پرپی جبد ارزیر باپس پسرکاری بن
بافتن نوح ونام روباهی سرخ فام که از پوست آن پوستین سازند پاوریتیم وباطاچ حظی هم آمده ونام
یکی از مبارزان برتنک ترکیدن استخوان شل است او لو بدین خوار لنغ وسیغو قدین برتنک پامان بارجا
همه وناهست باروانق برومی کوزه وابریق بارس بوزن فارس جانور جهنده کوچکتر از پلنگ رام می شود
صید میکند بفارسی یوز بعربی فهد برطاس برتاس آنت بارغا جواب بارق گویندی اوی بارق یعنی خانمان
وخانه واثاث البیت برامش نام طایفه از اتراک که سلاطین گورکانیه هندوستان از ایشانند بارلیغ مالدار
وهستی بارمغ وبارماق انگشت بارماقسلیغ چیزی که از سنگ یا چوب برای تکیه کردن در کنار مهتابی وباغچه
ترتیب دهند ومحجرش گویند برتدق زین پوش باری همه بعربی خالق وتیر تراشنده بفارسی بحاصل و
قصبه در هندوستان پارچه تاهست وبقدار بودنش پرلیه برومی کند نام باشد محرف فرس یعنی سیری بعربی
بارش رفتار بارین همه اش را بوق وبارین یعنی همه نیست وهستیش را بارو یوق هست ونیست بارنجه برادر
بارچه بار بیدادر بودنش در مقام برانغار محرف بهرادن مغولی طرف است مع الزاء بزگوشت تازه که
در زیر زخم روید وگوشت زاید که از زیر پوست در آید بعربی غده بازار بوناسی برومی روز شنبه بازار کونی
یکشنبه بازلاماج برومی نوعی حلوا بفارسی توبر تو برزک پرنده بوزونک قرغاول ماده پشت بالهای آن
سفید ونوع دیگرش سر ومنقار سفید مع السین مصادر باسماق شلاکو نکلول باسماق دل آرام گرفتن ودمن

یسماق بر خصم غالب شدن و همچنین یاسیلماق انفعال است یاستورماق متعدیست یاسیرغاناق در
خواب اضطراب کردن یخچه کابوس یا خواب پریشان یاپستورمه گوشت قدید بروی یاستوق نوعی از
رب که از شیره ترند یعنی شیره فواکه یخچه پهن کرده بهم بچسبد و در وقت ضرورت خیسانیده و بکار برند یاسروق
پوششی بود که بر آلاچوق داب می کشند یخچه حفظ از باد و باران یامغون و یایغون مغلوبیت یاستغاق تخته
و داروغه ولایت یاسقچ ترزوبان یاسلامیشی مغلوب ساختن و قفر و کردن یاسیماق بروی زنبه و پایه است
و دو تخته که بافندگان در حین کار پا بر روی آن گذارند و حرکت کنند یاسمه نقشی که با قالب بر قماش نهاده کاغذ ها
زنند یاسپل بروی یاستوق است مع الشین مصادر یاشلاق شروع کردن و متوجه ساختن و بلدی کردن و راهی
کردن یاشلاماق انفعال باشد یاشلاماق متعدیست یاشقارماق انجام دادن و متوجه ساختن و بلدی
کردن و راهی کردن غیر مصادر یاشاق یکان و خوشه یاشاقچی یکان ساز و خوشه چین یاش توبان سرنگون
یاشچی راهست نما یاشنه جداگانه یاشلامیشی یعنی یاشلاق باشد یاشلیغ سردار و رئیس و بروی کلگی لجام که بر سر اسب
زنند و گویند یاشلیغ یاشنه بوبور یعنی هر صاحب سر سر خود میشود یاشماق گوساله یکساله و کفش و بروی
و شمالی که زنان بر سر بندند یاشی الکو برج میزان باعتبار تساوی لیل و نهار مسمی باین اسم شده و یعنی سرش
انداز است یاشی ذلیق مغرور و سرکش مع الغین مصادر یاغلاق بستن یاغلاماق متعدی است یاغلانماق
انفعال است یاغلاشتورماق بهم بستن و بهم پیوستن یاغیشلاماق عفو کردن و عطا کردن یاغیشلانماق
متعدی است یاغیشلاماق انفعال است یاغیرماق بروی فریاد کردن غیر مصادر یاغ بند و ریشه یاغام
چوبی که بدیوار خیمه و عمارت نشسته تکیه دهند یاغری قرام خیمت بزرگتر از کبوتر مخطط بعربی قطاة
یاغلامه بروی یکنوع طنبور کوچک سه تار یاغلیغ لسته یاغ پراغی و یاغه یاپراغی بفارسی آجنک یاغیر جگر
و بروی امراز قبر یاد کردن یاغیرلاق یاغیری قرار باشد یاغیرواق پارچه بندی که در گهواره بشکم طفل
بندند یاغیرساق روده و امعا یاغیش بند و طناب خیمه و مفصل زانو یاغلشدا امر به نشستن یاغیندا اش سر زانو
یغطاق ابریشمی که مغولیه مانند گیسو یا بیده و بموی سر خود پیوند کنند و آنان آنرا مکلل کرده بر کلاه دوخته
بر سر میگذارند یغلماق و یغلطاق ارخالق باشد یغل غازغار سرخ یقتجاق قلم زرین دست و پای اسب
مع القاف مصادر یاقماق نگاه کردن یاقیشماق مخاطبه است یاقلماق انفعال است یاقورماق متعدیست
جواهد یاقوی مغولی بزرگ یاقه و یاقه خاق لاک پشت یاقیر ذکر بروی مس باشد و بعربی یعنی زنگ که بر روی

مس کشند

مس کشیدند یاقیش نگاه یاقشلیغ نظرگاه و جای تفرج یقنجاق یقین باشد مع الکاف مصادر یکلمک
بروی پاس داشتن بعربی حراست غیر مصادر یک جمع و همه و بروی محکم و بفارسی صاحب هنر و خود بسند
و خودرای و مرادف لک خانکه گویند لک و یک یعنی آلات خانه یکاول چو انسالار یک بورکی گل بستان
افروز یکبر نوعی از صلاح جنگ و آن پارچه های آهن است که بهم وصل کرده قبا دوزند یکر دو شاب و یکار
شراب و شراب خوردن و پیاله شراب و مهمانی باشد یاکوری جنگ باشد یعنی جنگ مع اللام مصادر یالالاماق
بچه کردن جمیع حیوانات غیر مصادر یال عسل و نوعی از مسکرات که از ما العسل سازند یالاچه جانوران
یالار چوبی که با آن سقف پوشند یالاغینه نجیک مصغر بچه یالبوتر باشد بعربی فاس یالجاق و یالجاغ
آهنی که مابین تیغ و قبضه شمشیر بعرض نصب کنند یالجی گل بعربی وحل یالدر گوشت نرمی که در قلم پاشنه
یالدرغان ساق انجدان بفارسی انگدان و بدار المرزی کالوله پر یالدری قراپ سیاوشان یالش
صاحب و صاف کفه یالشی چاو باصطلاح مغول پنجاه پشیز است بهای آن ده دینار است اما یالشی
زر و نقره پانصد مثقال است یالشی زر موازی دویست چاو و معبر دو هزار دینار و یالشی نقره
موازی بیست یالش چاو معبر دویست دینار است و دیگری گفته هر یالشی اگر از زر گور شود هشت مثقال و دو
دانگ و اگر از نقره مذکور شود یکدرم و دو دانگ یال قاپاغی بروی یکنوع کدوئی است که شیرین است یالنغ
شهر و ولایت و بعضی آنرا یاغیل و یاغین بروی طرلیست که بفارسی بوتیمار طلانقه یا یای عجمی و فتح قاف
و سکون سین مهمله بترکی رومی کیسه کمر باشد یلقنه یای عجمی و فتح لام و تای قرشت و سکون قاف و ضم
دو دال مهمله چنبره کرتی شده باشد یلال یای عجمی بروزن هلال شغال غله و غیره یلبان بفتح لام و بای ابجد
بالف کشیده و سکون نون بترکی رومی نام پرنده ایست شکاری بفارسی چرغ و بعربی صقر و بفارسی نیز
یکنوع سازیست از سرنا کوچکتر و آن معروفست یلک لال و گنگ یلنجان نام کوهی در دشت قبچاق و
معروف ابو الخان است مع النون المصادر ینکرتمک بترکی رومی شبیه و مانند کردن ینکرتمک شبیه شدن
ینماق بترکی رومی فرو رفتن یاندورماق فرو بردن جوامد ینخر خبازی را گویند و بعضی مطلق تره را که
خوردنی باشد ینخر نامند بند و ریسمانی که بآن جوال و امثال آن دوزند و کنایه از گرفتار ساختن و
ریسمانی بر پای صید بستن ینک بروزن ملک گل و نشانی که از خوردن شراب در رو بهم رسد ینکر
شباهت ینکر رومی پشره و گونه یاورسیلا باشد یاورجی طباخ باشد یهلی یهلا باشد یهدادون بلغه

مغول طرف راست باشد مع الیا مصادر یالماق غنی شدن یای غنی و یای سپروی یعنی یاد داده و نیست
کرده و بمغولی امرای یای جمعی باشد که روزنامجات قطع و فصل دیوان حکام را نوشته ماه بماه برجوع یرل
نامجات کرده اگر حکمی برخلاف قانون از امرای دیوان صادر شده باشد باز خواست نمایند یای خواتون
پرنده نام او بایقوش باید و نام خانی از چنگیزیه بعد از کیخاتو پادشاه ایران شد بایر خارج معموره و صحرا
بایری یعنی قدیمی بایغیر محرف بادغیس ولایتی از نواحی هرات بایقوش جغد است بایندر خان نام پسر
کون خان بن اوغوز خان است بمغولی یعنی پر نعمت باشد پایه پیت وزبون بیات یعنی خداوند و نام
پسر دویمن کیوک خان بن اوغوز خان است و نام فرقه که خود را بعد از ایل قای انجب طوایف ترکان دانند
و منسوب به بیات خان بن کیوک خان دانند بیان علفی باشد دوائی شیرین بیان داجی بیان عبارت
از آن باشد پیرق علم کوچک و قصب ابسی که در میدان اسب تازی نصب کنند پیرم عید باشد و پارچه
ریسمانی شبیه بشقال عراق پیطال یادان پیطار معالج دواب باشد پیله یعنی همچنین مضمومات بوبو رومی فلفل
باشد بوبوش پرهد باشد بوبوک تاج مرغان باشد التاء مع التاء مصادر بوتماک روئیدن گیاه و سبزه
و التیام زخم و جراحت و ساخته شدن و انجام یافتن و بعمل آوردن و پوشانیدن بوتکارلماک انفعال است
یعنی روئیده شدن و ملتئم شدن و ساختن و بعمل آمدن و پوشانده شدن بوترآماق و بوتراشماق
پریشان منتشر شدن بوترآتماق و بوتراشتورماق متعدی است جوامد بوت ازران تا سرانگشتان پا و
امر از روئیدن و سایر معانی بوتماک بوتا یعنی رسته و نهال کوچک درخت و ریاحین و نشانه تیر و بچه فرزند
آدمی و سایر حیوانات و شتر و نقوش و کلما که بر روی دیبا بافند و معانی مشتقه از بوتماک هم دارد بوتالیق
یعنی بچه دار و بوته و بوتاو محکم میان صلب که بند و فصل نداشته باشد بوتکه کاف عجمی گیاهی که در صحرا
بوته بوته میروید بوتون درست باشد بوته بوتا باشد که مذکور شد و نام بلدی در مرو شاهجان مع الجیم
بوجاق کنج و ضلع و نام بلدی از قریم و بیابانی عجمی قلج خربزه و هندوانه بود که مغز آن خورده پوست مانده باشد
بوجک برومی حشرات الارض و جانوری مثل لعاب در میان استخوان سفید رنگ باشد بهم پیچیده بقدر دانه
و بیا که برکیاههای چسبد بوجورغاد برومی حرفیست که بدان لنگر کشتی از دریا می کشند بوچوغ و بوچوق کسی که
بینی او مجروح گشته معیوب شده باشد و برومی نصف را گویند مع الخاء مصادر بوخماق گریه در گلو گره شدن
از شدت اندوه و گریه عاشق در هجران معشوق بخارا اسم شهری بوخاغو برومی زنجیری که بر پای ستوران و

بجرمان بهند

بجرمان بهند بوخاق زیر ذنبه که بر زخم و جراحات بندند بوخاو چلوق و زنجیر مع الدال المصادر بوداماک
پکندری خوردن و بسر درآمدن و برومیه بوداماک گویند بودورماک متعدی بسر درآوردن بوداورک
برومی پکندری خوردن بوداماق بار آراستن باغ و درخت از شاخ شاخ زاید بوداق برهنه شدن
بوداغ بوداق شاخ درخت بودال جا و مکان بودال لیو بودال لیسه یعنی هر صاحب جا در جای خود
بوده اند برومی چوبهای ریزه است که در وقت قطع کردن از درخت ریزد بودای بودای نوعی از سرود مخصوص
اذربکه بود و برومی یعنی کوتاه قد بود و بپلدرچین بود غیر مصادر بودماق پیچیدن و تاب دادن بود
بودو لماق پیچیده شدن بوداماق خود را بجبری پیچیدن بودو شماق پیچیده شدن و در هم کشیده
شدن پوست و موا از حرارت آتش و یخ روا نیست مع الراء بوروشتورماق متعدی است بورکاماک سر
پوشیدن بورکاماک متعدی است یعنی سر را پوشاندن بورکانماک انفعال است یعنی پوشانده شدن
بوروآماق فربه و پرواری شدن بوروآماق متعدیست بورماشماق بیکدیگر تقدم جستن جوامد بوران
و بورغان برف و باد شدید بهم آمیخته باشد بوران شتری که گرما زده بود بوراغ و بوراق با همواری
و نا همواری بوریج قرض و دین و فلفل بورجاق جیبی شبیه نخود و کرک و برومی کاو دانه بورچالیق پیاز لاله صحرائی
بورچوک علاقه کوچک مثل منگله بورچوکلی برومی جز یعنی کشیر بورچین آهوی ماده و با جیم عجمی اروک
ماده بورداغ و بورداق فربه و پرواره بورسو گیاهی که در تابستان هم بچیده خشک کنند در زمستان هم
و هند بورسوق حیوانی باشد بفارسی روده که بعربی تزوشق و ابن عرس بقدر رنگ کوچک باشد که در پوست
آن خطهای سیاه و سفید هست و از او پوستین سازند و هر چند او را زنند فربه شود بورغو شاخ میان تهی که
نفیر نوازند ش و برومی هیچی که در مفصل کردن پیه سوز است و هیچی که بر سر میل نصب کرده کلوله و پنبه در آن
از تفنگ برآرند و مالش دل و پیچیدن درون و درد زائیدن بورک کلاه باشد بورکا بکاف عجمی کبک
باشد بورکوک بکاف عجمی عقاب باشد که طیر معروفست بورمه بند کیسه و دشنه علف که بهم پیچیده خشک
کنند و شیری بود که در حمامات و آب انبارها قرار دهند که چون او را بپیچند آب آید بورن پنی بود و بورنا
اول و ابتدا بود و بونا ایرکانی مقدم بود تش بورناچاق یعنی زمان پیش بورناراق یعنی مقدم تر بود و
بورنانی یعنی نخستین بوروشوق برهم کشیده شدن پوست از حرارت آتش که چین و شکنج بهم رسد بوروشون
بتعقب جنیدن بوروون ابتدا و مقدم بینی باعتبار مقدم اعضا بودن بوروبجک مقنعه و معجر زنان در زیر

لک بورو مدروق چهار پنسی شتر و سپه سالار بورونقی یعنی اولین بوری گرگ یعنی ذئب بعربی و برومی
باشد که آنرا نوازنده بگرجی نان و بهندی میره و چمیان زر باشد مع الزا المصادر بوزماق خراب کردن
بوزولماق خراب شدن بوزدورماق متعدی بت خراب فرمودن بوزلاماق فریاد ماده شتر باشد در
طلب بچه و فریاد ماتم زده جوامد بوز کر باپس و کبودی مایل بسفیدی و اسب نیله رنگ و مرد فهیم بوزیغ یعنی
منجمد و امر از خراب کردن بوزاغو و بوزاک و بوزاو بچه گاو و گاومیش و کردن و امثال آن بوزاو باشی
جانوری گزنده بزرگتر از عقرب سرش شبیه سر گوساله بوزاو بوزروق زخمی که از بن ناخن برآید بوزجی کرباس
باف بوزدوغان برومی چماق بود و چوب دستی سرکنده بوزلاغ ماده دراج و قرقاول بوزلوک
یعنی کرباس بوزوغ و بوزوق ویرانه و نوعی از طنبور که شش تار و هفت تار باشد و طایفه از نسل اوغوزخان
بوزوغلوق و بوزوقلوق ویرانی بزدک برومی دبر باشد از آدمی یا حیوان یا طیور بوزچی بوزه فروش
و نام طایفه از ترکمانیه مع السین مصادر بوسماق کمین کردن بوسکورماک برومی خصم را بحمله و هیبت پراکنده
کردن و آب بدهان افشاندن جوامد بوس بخار متصاعد از کوه و هوای محتبس و آدم متشخص و بابای عرب چی
بلغولی امر از برخواستن و کمین کردن بخیفای بوساقه آستانه در بوسکوک برومی متکا باشد بوسوکمین باشد
بوسون بغولی شش یعنی قبل مع الشین مصادر بوشماق زبان سیدن بوشاماق و بوشاماق پست شدن
بوشالماق متعدی است بوشوغاماق حسرت کشیدن یعنی تاسف بردن جوامد بوش خالی و سست بوشاق
سست بوشوش طپانچه باشد مع الغین مصادر بوغماق خفه کردن و گلو را تنگ افشردن بوغدورماق متعدی است
بوغوشماق مفاعله است بوغوزلاماق ذبح کردن است بوغوزلانماق متعدیست بوغوزلانماق انفعالست
جوامد بوغ بخار آب جوشنده بوغا گاو و گاومیش نر و جد هشتم چنگیزخان بوغاجه برومی گلو و حلقوم بوغا
هوای محتبس بوغجامه چادرشب و ساری که بدان رخت بندند بوغچو رمه و بوغچی ریسمانی که بگوشه کمان بندند
بوغداق گرهی که در تنه درخت باشد بوغدای گندم و برنج سنبله بوغدایق طیریست که جای نامند بوغرا
نوع آشی که از رشته خمیر است موضوع بغراخان مشهور بوغرات نام والی چماق در عهد اسکندر بود بوغز
گلو و حلق و دواب بوغماق برومی گردن بند بوغناق و بوغنوق هوای محتبس و برومی بارانی که گذرنده باشد
و گردباد بود بوغو آهوی نر بوغوز شتر دوکوهان بوغورداق استخوان دو طرف حلقوم و خوشه که تازه
سر زده باشد بوغوز گلو و حلق دواب بوغون بند و مفصل اعضای آدم و تنه درخت بوغنه اسم اشاران

یعنی اینک مع القاف مصادر بوقتورماق جمعی را در عقب خصم در کمین گذاشتن بوقا همان بوقا که مذکور است
بوقتورمه جمعی که کمین کرده از عقب خصم درآیند بوقاغو و بوقاو همان بوقاغو و بوقاو که مذکور است بوقورماق
همان بوغورداق مع الکاف بوکاک خم کردن و ته کردن بوکولماک و بوکرلماک خمیده شدن و ته شدن
بوکورماک فریاد کردن گاو و شتر یا و انسان یا اکثر الاصوات بوکولماک پیش آب جاری را بستن بوکالماق
برومی غلتیدن و تهوع کردن جوامد بوکا کشتی گیر و پهلوان غالب بوکات سد آب بوکوتمکاه بوکراک گرده
بوکراکچی جمعی باشند که گاه بعنوان طرح در یمین و یسار دارند یعنی راساق بکراک و یساری راسول بکراک نامند
بوکر دیچه و بوکوروچوک دانه شبیه باقلا یعنی لوبیا بوکسا بالاتر از کمر و بعضی تهیگاه و خم بوکرت همان بوکو
بوکورکن درخت خارداری باشد مثل توت بوکلوم برومی چین و شکنج بوکی برومی سحر و افسون مع اللام مصادر
بولماق شدن و بودن و یافتن بولالماق نتوان شد و توان بود بولماک حصه کردن بولدی یعنی شد
یافت و رسد کرد بولوغماق بودن و موجود شدن و یافت شدن بولونماک جدا و منقسم شدن بولوشماق
مفاعله از بولونماق بولوشماک از بولماک بولماق برومی قسمت آلودن قسمتی است بولاماک حصه کردن
بولغاماق و بولغاشماق آلوده شدن و شوریده شدن و بهم آمیختن بولغاماق و بولغاماق متعدی بولغاماق
و بولغاشماق بولدورماق درنگ کردن و باز ایستادن پولاماک پف کردن پولاشماک مفاعله است
از پولاماک پولانماک انفعال است پولاتماک متعدی پولاماک جوامد بول فراوان و بسیار و امر از شدن و
امر از شدن و بودن و حصه کردن بولاشیق آلوده و شوریده و بهم آمیخته بولاغ و بولاق چشمه آب و
اسبی که منی او چاک باشد بولاغ اوتی گیاهی که در کنار آب روید بولاک فرقه و گروه و بولاماج و بولاماق آش
رقیقی که از آرد پزند بولما و خراب شدنی بولنو و بولسه کشار بود بولجار محل و موعدی که از برای اجتماع لشکر
یا امراست معین شود بولدوره برومی دیت و قصاص بلغار نام ملکی باشد و بعضی آلوده میکند بولغاغ و بولغاق
انقلاب و آشفتگی و مقلب و آشفته بولغان مقبولی سمور را گویند و بعضی شونده و شده و شدن بولغانجی نوع
انقلاب و آشفتگی بولغانوق آب گل آلوده باشد بولغور گندم نرم کوب بولک فرقه و گرده و بابای عجمی
بولکی بود که در گوشهای کمان و زیر چله گذارند بولوت ابر اب بولوک فرقه و گرده و محالی مشتمل بر چندین ده باشد
بولوم ثبات و پایداری مع النون مصادر بونماک برومی خرف و فرتوت باشد جوامد بونجوق خرمهره بود و برومی
بونچلامن برومی انجمن باشد بند و ریسمانی که بدان توبره و جوال دوزند و گرفتار ساختن و ریسمان بر پای

صید بستن بوکوز شاخ حیوانات بوکار مع الالف بروی چاه آب و چشمه گوشه چشم و بواسم اشاره است و
الوغ ق شخص و حیات مع الیاء مصادر بویاماق رنگ کردن بویالماق رنگ شدن بویلاماق قدر گرفتن
بویلاشماق مفاعله است بویالاماق متعدی است بویورماق امر فرمودن بویورغاق متعدی است
بویورولماق انفعال است جواهر بوی قامت و نام گیاهی یعنی شنبلیله بوی اوتی شنبلیله است بویاق تغ رنگ
رنگ صباغی بویاتلغ یعنی رنگین بوی باش یعنی سراپا و لباس و سر و بر بوچه بوچه یعنی شخصی شخصی اندام باندام
بویداشش هم قد و هم اندام بویراز بروی باد میان مشرق و شمال بویروق امر و فرمان و نام برادر بابک
خان حاکم بامیان بویروچی فرمانده بود بویره و لتو بویرولدی امر و فرمان بود و ارقعای که از سلاطین صادر شود
بولوغ منسوب تجارت بویله همچنین بوتوز شاخ حیوانات بوین و بوبون گردن یعنی چند بوتون قاشماق
خجل شدن باشد بوتون بوران مرغیست سبز رنگ مایل بسرخی در سر دارد و بوبوندروق آلتی باشد که در شیار
کردن گاو و گاومیش کار فرمایند مکسورات الباء مع الباء چباک مردم چشم بر قفل طبابی چتاب و بی دست
و پا بی خاتون سرای مع التاء مصادر چتماک ره و بیدن گیاه و التیام زخم و ساخته شدن و انجام و حاصل
شدن چتکورماک متعدی است چتماک نوشتن چتماک متعدی چتماک چتیلماک انفعال چتماک جوهر چتک
نوشته چتم لیک صاحب ترکیب و اندام مع الجیم مصادر چجماق قطع کردن چجورماق متعدی است چجلماق
انفعال است جواهر چج حرامزاده باشد چجاق کارد است چجی اره باشد چجک سوزن باشد بعربی ابره چجن
حصاد و درو و بوزبنیغ مصادر چخماق برار شدن جواهر چخی بروی کوشابه است که افسرده میکند و بیداو
اب دوند و پیده علف و یوچه تاپیده و خشک شده مصادر چرماک دادن و از کلماتی است که از برای
مبالغه تزیین باز آید برکلام ذکر میشود چنانکه گویند تو تاپرماک یعنی گرفتن بر بلماک داده شدن پراقماق
رها کردن پسر یکماک برکمیشماک محکم شدن برکیشماک و برکیشتورماک متعدی است بریکاک متحد شدن
برکمیشماک مفاعله است برکتورماک متعدی است جواهر بروبراز یک عدد براتیه یعنی گاهی و بعضی وقت
براو یعنی یکی پس کوتلیک و برکوچی لیک یعنی یکرو و براوزک مانند هم برک محکم و استوار برکگانه محکمش
برکا همراه برکاه اوت قلمش یعنی یکی بدو کرد و برکیسی یعنی مثل هم برکسته مصغر یک باشد برلان و هم
یعنی مع استعمال شود بربرن برن یعنی یک یک بری یعنی این طرف بروی یکبارگی مع الراء مصادر برآماک
یعنی آراستن برالماک آراسته شدن براشماک مفاعله است برآتماک متعدی است برآماک انفعال

پز یعنی ما و در آخر کلمه افاده اثبات کند و بمعنی درفش و بمعنی کرباس تز آمده و پزاک آرایش پزاکلی آراسته
پزاکلیک آراسته و بازیور پزپز یعنی بایم پزلاووق پایش مجمی است پوست که وی عورو ندانه دارکه
اطفال سازند و ریسمان گذرانیده و تاب و کشاکش داده بصدا آرند پزوزبروی یعنی بایم پزپک باش
چیزک شتر دو بچه قوی مع التاء پشورماک پختن پشتورماک متعدی است پشماک انفعال است یعنی پخته
شدن و تذکر باقی پشقارماق تذکر کردن و بخاطر رسانیدن جواهر پش و پشار عدد پنج پشالا پنج پشالای
پنجگانه پش برماق بروی نام گیاهی است و نام کوهستانی از ممالک روسیه پش بالیغ شهری از ترکستان از
آنجا تا خان بالیغ چهل روزه راه است پشمه و پشی نانهای کوچک که در روغن پزند پشیس تغ یعنی پخته شده
پشک گهواره پشم تقدر پختن مع النون پنج بروت و بمعنی جهبا و بمعنی قصد و عزم پنغلامیشی یعنی ساختگی
مرغ شکاری شبیه بباز و نام پادشاه مع القاف پقین پهلو و تهیگاه کاف پکانکاک پسندیدن جواهر پک
مخفف بیک رفیع و بزرگ پکاج زن محترمه پک بوردگی بروی گل بستان افروز پکتاش نام پادشاهی
از خوارزمیان و نام بکتاش ولی در روم مشهور است مرشد طایفه بکتوری پکتر نوعی از سلاح جنگ
آن پارچهای آهن است که بطریق قبا پکند گرد و جه در روز جنگ پوشند پیکر زن محترمه پکم درفش است
پکیم خاتون بزرگ پکلین یعنی شبیه و مانند مع اللام مصادر پلماک باشباع کسره دانستن و قادر و توانا شدن
پلنماک دانسته شدن پلدورماک متعدیست پلاماک بروی خنجر را بسنگ فسان کشیدن تیز کردن جواهر
پل کمر را گویند و باشباع امر از دانستن پلار زیک دستینه بود که زنان در دست کنند پلاک ساعد و بچه
و نوباوه و بروی زمین بلند که باران آنرا سوراخ کرده باشد پلاکچه دو شاخه که بر دست مجرمان نهند
پلان یعنی مع در آخر کلمات آید پلار سنگ فسان باشد پلباغ کمربند است پلنگ لال زبان و الکن
باشد پلتور یعنی پارسال باشد پلتورغی پارسال پلدورک تسمه که بقبضه شمشیر تازیانه کرده و دست از آن
گذرانند و چوبی باشد که حلقه کرده دام ساخته صید طیور کنند پلکو نغاو نشان پلکوت طایفه از
اتراک پلکورما اثر و علامت باشد پلکولوک نشانه دار پله همچنین و بمعنی مع در آخر کلمه و بمعنی با یکدیگر
و بمعنی دانسته و فهم کنان پله سی یعنی همراهش پله سیز یعنی همراهید پکی باغلی نوعی پرنده شبیه باز
پلیچ بروی جوجه طیور پلیک علم و دانش و بند پلیک لیک و پلیم لیک یعنی دانشمند مع النون مصادر
پنکراماک شدن پنکیزاشماک مفاعله پنکراماک متعدی است جواهر پنک نام مغولی است جاری

بود تنک تات بروی چیزیست که بانکه کوسفند باشد تنکیز کونه و بشره و مشابهه مع الیاء تی زیلا باشد
وا وزنجه توران امیر بزرگ را نامند بی بی خاتون بزرگ تبازی نوعی از پیکان و تیری که آن نوع پیکان دارد
پهنا و دیان تنک بلند و بزرگ مفتوحات حرف التاء مع الثاء مصادر تاپماق پرستیدن و بابای عجمی یافتن تاپنماق
خم شدن برای نیاز و پرستش کردن و ساجد شدن تاپیلماق یافته شدن تاپشماق مفاعله است تاپشورماق
سپردن تاپشرولماق انفعال است تپه لاماق برفرق زدن جوامد تاپان پاشنه پا تاپقوطعن و سرزنش
تاپغور نوع و گروه و ذرّیت تاپ خود کویند و بمعنی تحمّل و تکلیف زاید بر خراج و بروی کنش کش بود تابوسغراقی بروی
کنایه از پیاله شراب باشد تابوغ بمعنی سجده و پرستش و نوعی از تعظیم مغول در نزد پادشاهان که سر پست کرده
خم شود و دست بسر و پیشانی گذارد و بمعنی خدمت و بندگی تابوغساق پرستش کننده تابوغچی و تابوقچی پرستش
کننده و خدمتگار تاپمن بمغولی چهل نفر را کویند و امر از پرستش و نیاز تپی بروی بینی کوچک تپل تپل لیلع
ستاره پیشانی تنکو دامنه زین مع الثاء مصادر تاتماق چشیدن تاتورماق متعدی است جوامد تات مزه و
طعم بود و فرقه تاجیک و بمعنی عدل و داد و امر از چشیدن تاتار نام پسر النجه خان بن کیوک خان است و
بمعنی منجمد تاتمغ با مزه تنک مرضی که هزل کویند مع الجیم تاجانماق خودداری کردن مع الخاء تاخوق تخاقو
بمغولی مرغ باشد و نام سالی از پنجاه سالهای ترکی تاخوق خلاف صدق و تیرکش مع الراء تاراماق شانه کردن
تاراتماق متعدیست تارالماق شانه شدن تاریماق تخم افشاندن تاراغلیغ شانه دان تاریتماق متعدی است
تاریلماق لازم تاریقماق تنگ دل تنگ شدن تارتماق کشیدن تارتشماق مفاعلات تارغاماق و تارغماق
و تارغلماق متفرق و پراکنده شدن تارغاتماق متعدیست جوامد تارتخت یعنی ضبط تاراغ شانه ترا تغوز ترا
درختی شبیه بید ترار تاراو لیک غمخواری تارماقس بروی یعنی تاروما ترت ترت یعنی تارومار تارتیش و تارتیق
کشاکش بود تارتیغ تیکش باشد ترجوق یسری دواب از علف بهاری ترجیک بروی برهنه و بی حجاب ترخان
کسی را کویند که از جمیع تکالیف دیوانی معاف باشد و آنچه غنایم آورد بردی مسلم باشد و بدون رخصت
بارکاه شاهی آید تا نه گناه از و صادر نشود پرسش ننمایند و دیگر نام طایفه از جغتای و وجه تسمیه آنکه وقتیکه
اونک خان تیجریک نکون پسر خود دیگر قصد چنگیز خان مصمم شده اراده کرد که سحرگاه بر سر او رفته او را از میان
بردارد یکی از امرا صورت واقعه را نزد خاتون خود نقل میکرد اتفاقا در آن زمان دو کودک که از گله شیر آورده
بودند از پس رون خرگاه این قول را شنیدند متوجه اردوی چنگیز خان کشته او را از این واقعه خبردار کردند و چنگیز

خان آن

خان آن دو کودک را نام اطلس طرخان کرده و طایفه ترخان از نسل او بند ترس معکوس و بمعنی سرکین تارغاجی
جماعت متفرق که از ولایتی که کوچیده بولایت دیگر ساکن شوند تارغایشی پراکنده شدن ترغون بمغولی
فربه باشد ترکی بروی عقب زین ترکی باغی فتراکست تارلام مزرعه باشد ترلان جوارح بزرگ را کویند تاریغ
تکی ترناک خیار چنبر است که سرش مودار و ترنه بروی مضراب طنبور است تازی نوعی از سک شکاری مع
السین مصادر تاساماق ترکانی سوختن نفس از دویدن و چنکی و زن فاحشه تاسلاماق بروی غیر واقع را بخود
اسناد دادن تاسلامناق بروی مضطرب شدن تاسکی سیلی و طپانچه بود تسکری کار معکوس تاسه لاماق
بروی ضخیم و نامطبوع تسمه چرم خام و دوال چرمی مع الشین مصادر تاشماق طغیان آب و سرشار شدن
تاشیماق نقل از جائی بجائی کردن تاشیتماق لازم باشد تاشیتماق متعدی است تاشقماق نخ کوفته و خسته
شدن در سختی و شدت تاشلاماق بیرون انداختن و سنگ زدن تاشلاتماق متعدیست تاشلانماق انفعال است
تاشیرغاماق سوده شدن سم ستور از لکی جوامد تاش سنگ و ظاهر و بیرون و دور و بعید و در آخر الفاظ
افاده مشارکت کند چون کوکلتاش یعنی هم مرضعه و هم شیر تاشبافقه سنگ پشت باشد تاشقون سرشار و طغیان
کردن تاشقاری ظاهر و بیرون تاشقی بروی بیرونی باشد تاشکنت نام شهری از ماوراء النهر تاشلیغ سنگلاخ تاغ کوه و
نام درختی که آتش آن بسیار بماند و نام پسر اغوز خان تغار طشت گلین و قدح بزرگ و دیگر وزن معینی و
بمعنی غله که بلشکریان دهند و نوع جوالی است کم عرض و دراز تغارجوق جوال کوچک و انبانچه پوستی تاغوق
مرغ تغینک پشم نرم مع القاف مصادر تاقماق بستن زیور و رشته و حلقه و طوق بدست و کردن و اشباه آن
تاقیلماق بسته شدن تاق نام درختیست که آتش آن دیر بماند تاقوق غلافی بود که بر روی تیرکش و صندوق
کشند تاقوق بمعنی تاخوق باشد یعنی مرغ تاقی و تقی یعنی دیگر تاقیم بروی اسباب تجمل باشد مع الکاف تک تخت
باشد ضد فوق و فرد و تنها و بفارسی اندک و قلیل و زدن و نام گیاهی که در مصر از آن کاغذ سازند و در پیش
و تیز دویدن تکاک بروی تاک انگور باشد و نهال بار اشجار تکامیشی بمغولی تعجیل و سرعت باشد تکاو
آبی باشد که از میان دره و ته کوه بعضی ایستاده و بعضی جاها روان و بعضی جاها سبز باشد تکش بمعنی کمرست
و یکنوع کمر بستن باین طور ظرافت کمر راست بسته کوشه کمر بند را از یکطرف دراز آویزند تکش مثل جلش نام
پادشاهی از پادشاهان خوارزم معاصر الب ارسلان بوده تکشمیشی چپکش گذرانیدن در خدمت سلاطین
تکه پارچه سفیدی که زنان بر سر بندند و بکون کاف بروی ظرفی مدور و بزرگ چوبی که در آن رخت شوند

وخمیر کننده و ناو کوچک که بدان از آب عبور کنند تکه بز نر باشد یعنی جدی و نام طایفه از ترکمان و بفارسی جلم
وسرکین کاو و امثال آن که بدست بهن ساخته خشک کنند تکین تکو صورت باشد مع اللام تالماق خسته شدن
و فرو رفتن آب یا بفکر و امثال آن تالدورماق متعدی است تالاماق غارت کردن و گزیدن تالاماق
متعدیست تالاماق انفعال است تالاشماق کردن کوشش کردن و جنگ کردن تالاشتورماق متعدیست
تالشماق طپیدن باشد تالغاماق میان دو چیز فرق گذاشتن تالغاماق انفعال است تالیقماق خسته شدن
تالپماق بروی طپیدن باشد جواهر تال نام درخت بید بعربی خلاف و امر از خسته شدن و غوص کردن
و فرو رفتن و بر روی شاخچه درخت باشد و بفارسی درختی شبیه بخرما که درخت ابوجهل گویند و طبق از پس و
برنج و نقره و طلا و امثال آن و دوپیاله کم عمق که از آلات خنیاگران هندست و آنکه که تالابسم
گویند بعربی برکه تالاسته و سبزه زار و معنی نقش زبان از خستگی و غوص کنان باشد تلاچ چشم بزرگ
شهلا باشد و بفارسی بانگ و فغان باشد تالاز گردباد باشد تلاش کوشش و جنگ تالاغ و تالاق سپرز باشد
تالان غارت و تاراج تالای فراوان و بسیار و بمغولی پیشانی و معانی مشتقه از تالماق و تالاماق هم دارد
تیمک کلاه باشد تم بمعنی نم باشد یعنی مز تالقا و تالقه موج باشد و بمعنی انقلاب دریا و هوا تالغیق تموج
باشد تالغان و تالقان گندم برشته کوبیده و هر زرم کوبیده را گویند تاغنی تالغان آتم یعنی گو و از بسیاری
کوبه و تردد در زیر سم اسب نرم گردم تالغوم تموج دریا و انقلاب هوا باشد تالتیغ غواص است تلغار بحرف
نوابه اضطراب باشد تلکن نوعی از غراوه که از چوب ساخته شود تاله سیخچه و چوبهای تیز که از نی و چوب
تیر و امثال آن بشکسته جدا شود تالچی غواص باشد تیم بروی باشد فراوان مع المیم مصادر تامیزماق چکانیدن
تامماق چکیدن تاملاماق بروی تقاطر و چکیدن تامشماق کم کم نوشیدن بعربی مرص جواهر تام دیوار
و بمعنی قطره و امر از چکیدن تماجا معنی مضایقه باشد تامچه تامچی قطره باشد تمرقرک قرآن مجید باشد
تمزن بروی پیکان تیر تمغا علامت و نشان و آلتی که بدان چیزها را مهر و نشان کنند و تنه که برای عشور و نون
دهند و مهر و نشان فرامین پادشاهان ترک آنچه آب زر باشد التون تمغا و آنچه بسرخی باشد آل تمغا
آنچه بسیاهی باشد قرا تمغا تمغاچی مباشر فعل تمغا تامله بروی قطره باشد تمل بروی اساس و بنیاد باشد
تامور رگ و ریشه درخت تاموغ و تاموق دوزخ باشد مع النون مصادر تانماق انکار کردن تانیماق
شناختن تانشماق مفاعلات تانیماق متعدی است تانیلماق شناخته شدن تانکاق پیچیدن و بستن

تانکلاماق سرزنش و توبیخ کردن تانکلاماق مفاعلات تانلاق برگزیدن و انتخاب کردن تانکمز غاماق
تعجب کردن تنبه لاماق پشت در را محکم کردن تانکموقلاماق تعجب کردن جواهر تنبوک خیمه کوچکی که
در میان چادر بزرگ زنند تنبه چوب پشت در جنگ مجهول و سفیه باشد تانسوق و تانسوغ چیزی عجیب و
کمیاب تنسخ محرف تانسوغ است تنغال و تنقال بغین و قاف حکمی که کلی باشد تانغله و بروی آواز باشد
تانکت صبح باشد و تعجب و نواری که بر گرد دواب بندند و امر از بستن و پیچیدن تانکت یولدوزی ستاره
روشن که نزدیک صبح دیده شود و تنکت نواری که بر گرد دواب بندند و بمعنی بسته و لنگ بار و بفارسی ضند
وسیع و صفحه که نقاشان اظهار صنعت در آن و نگارخانه مانی و دره کوه و نزدیک و نایاب و ولایتی در خراسان
و تیر عصاری تانکسوغ تانسوغ باشد تانکلا فردا باشد تانکلاغی فردا باشد تانکلای کام و دهن را گویند تنکوت
ولایتی از ممالک خطا و نام طایفه از قلماق تنکه زر رایج تانوق و تانوغ شاهد و گواه تانیش معروف و شناسا
و امر از شناختن مع الواو مصادر تاوساق جستن از بحر و غیره تاوبانماق متعدیست تاوسماق تکمیل و تمام
نمودن تاوشالماق خسته و مانده شدن تاوشالدورماق متعدیست جواهر تاوکو باشد محرف تاغ و بروی
فرصت باشد تواجی چارچی باشد توار بمعنی دواب باشد و بمغولی قماش باشد تواشی بروی خواجه سرا باشد
توش سرجوش و سرکش و چموش و مرکب را هم گویند و شخصی را گویند که براحت پرورده شده باشد تاوساقی
سرکشی و جهندگی تاووشیشی تفویض کردن باشد تاووش صدا باشد تاووشان توزوی جل باشد بعربی
خفتان و شانجیل عقاب بود بفارسی اله تاووشقان خرگوش باشد و نام عقلت باشد تاووغ مرغ خاکی آدولغا
و نادو لعا کلاخود باشد مع الیا مصادر تایساق لغزیدن تایار دیگت تایاماق باشد تایالیاق لغزیده شدن
تایماق متعدیست تایاماق تکیه دادن ایاتماق متعدیست تایانماق تکیه کردن تایاغلاماق چوب زدن
تایاغلاتماق متعدیست تایاغلاشماق مفاعلات تایاغلاماق انفعال است جواهر تایاغ تکیه باشد و چوب
تایانجاق تکیه گاه و نیزه بروی جبیره ماده یعنی خاله تایشی بخطائی پر و استاد باشد تایغاج جایی لغزنده و بسیار
گو و کثیر الکلام تایقور بسیار لغزش تایلاق شتر یکساله تایقور لغزش کننده تایخاق مکان لغزنده مضمومات
مع الیا توپولساق بر فوج لشکر خصم زدن توپورلاماق جمع کردن و گرد نمودن توپراق سپالساق خاک انداری
کردن بجهت پیدا کردن چیزی گمشده جواهر توب بمعنی زیر و بیخ و لفظی که برای مبالغه استعمال شود چون توب
توغری یعنی بسیار راست و بمانای عجمی فوج و جمعیت و گوی مدور و توپی که بجانب دشمن اندازند توپارلان بروی

چنبری مدور توپارلنک باشد وبراده نقره وپس اشان آن توپالاق بچی باشد بقدر زیتون وآن سعات
درطب توپالانک باد شدید بی باران توپان کمون وسرازیر توتوز یعنی راست وسطح محض توتولی بروی
پر وملو تبت نام شهری از ملک چین توبجاق اسپی که اندام آن جمیع وکرد وفربه باشد توبجمن یاسانامی چنکیز
خان توبجیشی احتیاط نمودن ودرست اندیشه کردن توپراق نغ خاک توپسر بسیار عمیق توب ظاهر آن
توبی که بجانب دشمن اندازند توب قرا آغاج محلی مابین شیروان وکرجستان توپوز چماق آهنی توپوق
توپوق خوزک پا توپولغو نام درختی که از آن دسته قمچی سازند توپورجاق توبجاق است توبه وتبی بلند و
فوق سر توبی غرقچین پشه دار که در زیر طاس کلاه بر سر پوشند توپه بادیانی که در صحرا چریده فربه شده باشد
مع الفاء مصادر توفاغ قی کرفتن وداشتن توتولماق کرفته شدن توتورماق متعدی است تومایراک اشتن
توتوشماق وتوتوغلاشماق مفاعله است توتاشماق درکرفتن توتاشتورماق متعدی است توتالاماق
وتوتالماق از پراهه راه بدست آوردن جوامد توتاماش بهم پیوسته توتاشتوروق خاشاکی که بدان آتش
افروزند توتوروق توتاشتوروق باشد توتسی بلا اشباع دود باشد توتغال بروی سرشم توتغو توزتو
توتغون کرفتار توتماج آش رشته توتورغان توتورغو موغولی برنج بود یعنی ازبربری توتوق پرده که
بدرکیرند تتق هم پرده باشد توتولوق نغ کرفتکی وکسوف وخسوف توتوم آثار کار وترشی دموضاضت
مع الجیم مصادر توج بروجی فلزی باشد که روی نامند وبفارسی بو معرب توز نام شهری درفارس توجار
ابر تاریک وهوای مترشح مع الخا توخاماق فرونشستن وآرام یافتن مع الدال مصادر توردماق باشباع ختمه
ایستادن وماندن وکث کردن تورغوزماق متعدی است توراماک بهم رسیدن توراتماک متعدی است
تورماک فروبردن تورتولماک انفعال است تورلاماق نقش ودوختن ودبنکی انداختن تورلاتماق انفعال است
جوامد توراچه مسکن باشد وصدرخانه وبمعنی محاذی وبرابر وصف درام یعنی وحشی ونشین توروش
وبمعنی روابط باشد چون کتب تور یعنی رفته است ونام پسر بزرک فریدون که ممالک توران منسوب
باوست وامر از ایستادن وبفارسی کباب باشد ترش مزه وبمعنی دلاور ودلیر ومطلوب هرجائی وبمعنی
وبمعانی داند که وقلیل ودختر ایرج زن منوچهر توراق ماست چکی توراقونی نام سبزه باشد شبیه بکمشکرد
بروی شبث تورت وتورتار یعنی چهار تورتالاسی هرچهار تایش تورت اولوس طایفه اولات وربیک
وترخان وسولدوز است که اعظم قبایل اتراکند وکنایه از چهار کشور هند وروم وایران وتوران

وبمعنی ربع مسکون هم تواند شد تورت آنا جهات ستی باشد تورت دفتر کتب اربعه آسمانی فرقان انجیل
زبور توریه تورتا وچهارتا تورت آیاق چهار پا باسم تورتوب از اتباع است بروی کرد ومجمع تورتونج
چهارم تورتونجی چهارمین تورسوق مشکی که بشکل مطهره سازند وکوشه جایوق که از دو طرف لباس که در
پس کمر بالای جیب بکذارند تورغاق پاسبان ونکهبان ونام طایفه از اوزبک تورغاماق بمعنی اخراج ودور
کردن تورغانی پرند یعنی پراه وهمچنانکه تورغانیم پرند یعنی پراه وهمچنین که هشتم تورغای طیری ازکنجشک
بزرکتر بفارسی شانه ونام پدر امیر تیمور کورکان تورغو حریر نقش وبافته ابریشمی وبمعنی قماشی که بر سر احکام
وفرامین چسبانند تورغو نام طایفه ایست از اتراک تورغوز بروی چوب کنده که بر پشت فدا اندازند
وامر از برخیزانیدن ووادا شتن تورغون ثابت وایستاده ترک پسر یافث بن نوح که او را ترکان یافث
اوغلان کویند ترکان بمعنی افزون باشد ترکمان اولاد اوغوزخان یا طایفه از نسل ترک ابن یافث ترکی
بخاری باشد که در زمستان آتش در او روشن کنند ونام سرودی که در وزن مل مثمن مقصور واقع شده
تورلاق بروی جوان امرد نوخواسته وکوچک بدل طلند که امرد و نورس باشد تورلوق طپیدن ورمیدن
ووحشت تورلوک نوع وقسم باشد ترموجاق کیاهیست صحرائی کول ترش تورمه وتورمه شال نفیس که از
کرک وپشم نفیس بافته شده باشد تورما طبری کبود رنگ کردن دراز تورو وادادات رابطه است چون
آلپ تورور یعنی کرفته است توروش ایستادکی وثبات ودرنک باشد تورم شتربچه دوساله تورون
بروی نواده باشد توده نسب ونژاد شاهزادکان ورسم وقانون وشریعتی که چنکیز بنا کذاشت و
چوبهای تخت وتخته های آهنی که بار نجیرها وقلابها در روز جنک بریکدیکر پیوسته حصار لشکر میسازند وجاری
شغال وبوجاوکه بردیث وپای ستور کذارند توری بروی رنگ سرخ باشد مایل بزردی مع الزاء مصادر
توزماق باشباع تحمل کردن وساختن وآراستن وکوک کردن ومهره برشته کشیدن توزماک ساختن وآراستن
ودرست کردن توزالماک ساخته شدن وآراسته شدن ودرست توزالشماک مفاعله است توزولماک
منظم شدن وکوک شدن توزلوشماک قطار شدن وباهم کوک شدن توزلامک متحمل شدن توزلاماق
نمک سود شدن توزلاشاق بسر غلطیدن توزلاماق متعدی است توزوناک کرد برانکیختن جوامد توز
کرد وغبار وبن کوش وباشباع نمک وهمچون خدنک یعنی راست وهموار وسطح وصحرا وراست
شد دروغ وراست یعنی صادق وموافق وپوست درخت بادام کوهی وامر از تحمل کردن وامر از ساختن

وامراز آزار، پسته کردن وامر از مهره برشته کشیدن وامر از کوک کردن ستار د بفارسی تاخت و تاراج و
نام شهری نزدیک بایوار و جمع کننده و برآرنده و کشنده و حاصل کننده توزآغاجی نوعی از درخت
کوهی که ثمر آن بسیار تلخ و بفارسی ارژن و توز که بر کمان پیچند پوست آلت توزاغوق دام باشد توزانک زمینی
که خاک آن نرم باشد توزغاق رستنی باشد مدور ریز رگی دستنبو و پرده نازکی روی آن کشیده و جوف آن
پوست چون دست بر آن پرده رسد شکافته شود توزلاق نمک زار توزلوق نمکین توزلوک راست
توزوک ساخته و آراسته توزوکلوک انتظام و ساختگی و آراستگی و منتظم و ساخته و بمعنی آبادی و معموری
مع السین توسماق پاییدن توس کمان و بمعنی سرشت و نژاد توسقوغان کوزه لوله وابریق توسقاودل محافظ
و نگهبان او توسلوق نیکو سرشت و عالی نژاد توسون مغولی روغن باشد مع الشین مصادر توشماک باشباع
افتادن و فرود آمدن و در چنین ترکیب بمعنی پرداختن آید توشورماک فرود آوردن و افکندن است
توشلماک انفعال است توشوشماک مفاعلت است یعنی بیکدیگر در افتادن توشاماک گستردن است
توشاتماک متعدیست توشالماک گستردن توشلاماق دوچار و مقارن شدن توشلاتماک چاشتگاه
گذرانیدن توش سینه و خوابی که نایم پسند و مثل است که دشمن بی و بیماس توشکانی گیر ماس و بمعنی مقابل
وسمت و طرف و وقت ظهر و امر از فرود آمدن و بفارسی قوت و توانایی و طاقت و خوراک بقدر احتیاج
و بدن توشچی لیک بقدر نیمروز و چاشت روز توسک حاصل مصدر توشاتمک یعنی گستردن و بمعنی بساط
و نهالی توشکون مغلوب و افتاده و توشکون گلخن حمام توشلوق وسیع القدر و توانمند و زورمند و چاشتگاه
توشلوق توشتی یعنی سمت بسمت توشوک بمعنی سوراخ باشد غین مصادر توغماق زاییدن و طالع شدن
توغودورماق متعدیست توغراماق ریزه کردن توغراتماق متعدیست توغراق مفاعلت توغرالماق
ریزه شدن جوامد توغالاق مدور باشد توغان نوعی از طیر شکاری یعنی اوطکو توغانک طیری شبیه بباز
و کوچکتر از آن توغای پیچ و خمی که در مجرودخانه ها باشد توغداق مرغیست آبی کبود رنگ و بزرگ شبیه
بکرچال توغدوی مرغیست که بباز و شاهین شکار شود و در حین صید فضله بر سر باز و شاهین اندازد تا
خلاص شود و در عرب مثلست که اذل الحباری سلاحها سلاحها یعنی اسباب جنگ او خایط اوست توغری
راست ضد دروغ و بمعنی برابر و محاذی توغغان همزاد و اولو الارحام و بمعنی زاییده و زاییدن
توغان لیغ صله رحم و اولو الارحام توغما خانه زاد توغور نشین جوارح وامر از زاییدن توغورغانه خیمه

اوقلاه

دخرگاه توغوش بمعنی زادکی توغولوشلوق یعنی نجابت و اصلی مع الفا مصادر توفکورماک تف کردن
توفراق سالماق خاک ریختن بجهة پیدا کردن چیزی در دیده شده جوامد توفراق خاک باشد توفوزوک و
تفورچاک آبی که از دهن انداخته شود توفوق گرد و مدور و بمعنی قبه خیمه و تل و تپه کوچک و غورک پا مع
القاف مصادر توقوماق نخ بافتن توقولماق بافته شدن توقوتماق و توقوشماق نخ و دوچیز بهم خوردن
بشدت توقوذورماق و توقوشدورماق متعدیست توقتاماق و توقتسماق آرام یافتن جوامد توق سیر شکم
گرسنه توقاچ چوبی که در پشت در بندازند توقال زنی که از همه زنان کوچکتر و بستر له خود مکار باشد توقای
پیچ و خمی که در رودخانه ها باشد توقتاش آرام و سکون وامر از آرام یافتن توقتامیش نام یکی از
خوانین خوارزم که با امیر تیمور مخالفت کرد و نام طایفه از ترکان و بمعنی آرام گرفته توقتادل مستحفظان
قلاع توقرات نام پادشاه قلماق که در عهد اسکندر تابع دارا بود توقمایای یساول باشد توقلوق سیری
وارزانی توقمار نوعی تیر که بی پیکان باشد و بجای پیکان گرهی باشد تکمه از چوب و استخوان باشد توقماق
آلتی که بدان میخ کوبند و نام طایفه از اتراک و برومی مشته حلاجی هم باشد توقوز عدد نه باشد چون عدد نه
و ارقام هندسی و عدد و حلقه سلاطین مغول است که اول ایشان مغول خان و آخر ایشان ایلخان باشد و
اولاد یافث که ابو الترکست بعضی شمرده اند و ایشان ترک و روس و سقلاب و خلخ و چین و نکاری و غازان
و خزر باشد لهذا ترکان تیمنا عدد اکثر حساب بر نه گذاشته اند و موافق شرع نبوی صلی الله علیه و آله هم اجماع
حسی نوزده و عالم هجده هزار و ازواج پیغمبر صلی الله علیه و آله نه عدد توقوزاماک کنایه از آبا علوی است
یعنی نه فلک توقوزتون نام درختی توقوشماک گوی جولاهه و بمعنی صدمه و بهم خوردن دوچیز توقوغه مغولی
جل اسب باشد توقوم پالان و جل اسب و جل دواب توقه اسباب تجمل و امامه و با قاف مشدد حلقه زبانه دار که
از آهن و برنج سازند مع الکاف مصادر توکماک ریختن و با اشباع و کاف عجمی گره زدن توکولماک و توکوشماک
بیکدیگر ریختن و با کاف عجمی گره زدن توکتورماک متعدیست توکدورماک گره زنانیدن توکاماک تمام
کردن توکونماک تمام شدن توکراماک پیدا کردن توکورماک تف کردن توکالاماک تفحص و جستجو کردن
توک موباش توکارداشی سنگهای ریزه که بر سر قبر یا صحن خانه فرش کنند توکال تفحص و جستجو توکالی بروی
جمع و جمله باشد توکان داغ باشد توکانیش جدا تمام توکوز تمام و کامل توکون گره و عقده توکمه تکمه
باشد توکی دایه شبیه باز زن جوامد مصادر توکلماک خم پر شدن توکلدورماق متعدیست تولاماق

آراستن برای تعزیه تولاماک تبدیل و عوض کردن عموما و بر عوض کردن جوارح خصوصا تولغاماق
پیچیدن تولغاماق و تولغاشماق پیچیده شدن تولغاندورماق پیچیدن تولوغماق بروی غروب آفتاب
و کواکب بود جوامد تول بإشباع زن بی شوهر و اسبی که برای تعزیه آراسته باشند و تاج کوسفند کاو و دات
تنشه که در آخر الوان واقع شود چنانکه اغتیمتول و قریمتول و بفارسی جنگ و خصومت تولار پر و مملو و امر
از آراستن اسب برای تعزیه و عوض کردن و تولک کردن تولان مغولی همه و مبرم باشد تولابی بمعنی
جمع و جمعی که باحداث فتنه همداستان باشند یکدیگر را باین اسم اخبار نمایند و مغولی خرگوش و معانی
مشتقه از تولاماک هم دارد تولغاش پیچ و تاب و امر از پیچیده شدن تولغامه جمعی که در کمین مهیا باشند که در
حین مقابله کمین کشایند تولف تنل باشد تولک پر ریختن جوارح تولکو روباه تونز مرگ تولوک اجاق
ماکول بود سوای غله تولوکوبی تولوکوم یکنوع سرودیست که در جشنها خوانند تولوم خیک بود تولوم
چاهی بود که بچوب از آن آب کشند تولون یعنی پر و مملو و تولون آی بدر کامل باشد تولی مغولی آینه بود و
نام پسر کوچک چنگیز خان که پدر هلاکو باشد مع المیم مصادر توموشماق طول و ساکت در کنجی نشستن
توموشتورماق متعدیست توماق بروی آب فرو رفتن توموشماق آب فرو رفته شدن جوامد توماقه کلاه
چرغ و شاهین باشد تومان عدد ده هزار و امیر صاحب ده هزار لشکر باشد و ده هزار دینار هم کیومان
باشد و بخار غلیظی که از زمین متصاعد شده روی هوا فرو گیرد و آن دوراد و مان هم کویند و ولایات
کوچک و قصبات را کویند که در تحت ولایات بزرگ بوده باشد توماکی اوزبکیه پایان و طرف اسفل هر چیز را
کویند و بروی جلو کشتی را خوانند تومروق بروی کشیده که بر پای محبوس بندند تومشوق منقار طیور باشد
و بمعنی بینی و دماغه کوه استعمال میشود تومچی بروی آب فرو رونده تموزغان جبل باشد بعربی ختفا مع النون
مصادر تونماق تیره و تاریک شدن توناماق سر برهنه کردن تونالماق برهنه شدن تونکاماق
و تونکولماق یخ بستن و سرد دل سرد شدن تونکمارماک وارکون کردن تونکمارلماک وارکون شدن
تونلاماق شبگیر کردن جوامد تون تاریک و مظلم و بمعنی شب و بمعنی جبا و امر از تیره شدن و خیره شدن
و بعربی قرارگاه نطفه در زه کوشند و بفارسی نام شهری در خراسان و تون حمام تونا همه فراوان بود
که بر سر هم چیده شعله ور سازند و فعل مضارع مصدر توناماق توناکون روز گذشته توناما بروی آراکی
و تحمل باشد و اثاثه و کوبه طوک تونک سازیست که چنگ کویند تونوز رستنی باشد که از آن جسرهای نازک

جمله اللی

باقند توتفوح قرزند اولین را خوانند توقطار کشیکچی و پاسبان شب تونک کوزه دهن تنک و بمعنی سرد
یعنی یخ بستن و سرد شدن تونکوز خوک و نام سالی از سالهای ترکان تونکوز بالیغی نوعیست از ماهی بعربی
دلفین تونکوزلان قورتی و تونکوزلان تونجکی بروی جبل باشد بعربی ختفا تونکلوک روزنه خانه باشد و
تونلوک بروی ازدحام باشد بمعنی کثرت مع الواو مصادر تووراغ بمعنی هم ستور و سر پوش هر چیز را کویند عموما
و برقع را خصوصا تو ورلوغ نمدی باشد که باطراف سیاه خیمه و آلاچوق کشیده شود مع الیا مصادر تویماق سیر
شدن و باشباع فهمیدن باشد تویغارماق متعدیست بهر دو معنی لازم تویدور با اشباع ضمه متعدی است
یعنی فهماندن تویلاماق ایلزاندا اختن و لکد پراندن تویی جشن و مجمع سرور و بمعنی توغذی یعنی و بمعنی هم و
عین شیء را نامند و بروی بمعنی موی باشد و امر از سیر شدن و با اشباع امر از فهمیدن و بفارسی بمعنی اندرون
تویغار پرنده از کنجشک بزرگتر و آنچه سرچه نامند و امر از سیر کردن تویغوزرو و سیر شونده و سیر دایمی
تویغون نوع سنقر هر یک از جنس طیور و باز سفید هم کویند توی توشی تو غدری باشد که گذشت تویماغور
گرسنه دایمی تویناق سم و ناخن ستور تویناک خربزه نیم رس باشد تویوق خناس که نوعی از صنایع بدیعه است
و بحر تویوق وزن مل مسدس است مقصور تویو طوق حقیقت باشد یعنی الجه باب کسورات التا مع الیا مصادر
تیبساماک لگد زدن و بازدن تیلماک لگد زده شدن تیبراماک تیبراماک حرکت کردن و جنبیدن تیبدورماک
متعدیست تیبراشماک مفاعلاست تیبراتماک متعدیست تیبراجلاماق دست و پا زدن و طپیدن جوامد
تیت همان تیت است که در مضموم گذشت تیتانک راه بسیار راست تیبت پشم نرم تیبراشلک صاحب جنبش
تیبوک لکه باشد چکو دامنه زین تیبه فرق سر و تل بلند تیبرلیک زمین کل که از سم ستور کود الها در آن باشد
التا مع التا تیتراماک لرزیدن تیتراشماک مفاعلاست تیتراتماک متعدیست و لازم هم استعمال میشود
تیتماک پاره پاره کردن و پنبه از دانه جدا کردن متعدیست و لازم هم استعمال میشود تیتلاماک از هم پاره پاره
شدن جوامد تیت و پت از اتباع است از هم دریده و پاره پاره تیترانما لرزه باشد تیتراکو تیلهای حقیر
که همه لرزان است تیتک شخصی که در حالت مرض تب لرزه و تندی و شوخی زیاده و برایام صحت کند التا مع الرا مصادر
تیرماک چیدن مطلقا و جمع کردن تیردورماک متعدیست تیریلماک چیده شدن و جمع شدن تیرلتماک زنده
کردانیدن تیرکوزماک زنده کردن تیراماک نصب کردن و راست کردن ضد خم کردن تیرالماک نصب
شدن و راست شدن تیرکاماک مواخذه و پرسش کردن و چوب و ستون را بجائی راست کردن و تکیه دادن

تیرکشماک ردیف یکدیگر وقطار از عقب هم رفتن تیرلاماک عرق کردن مریض وغیره وتیرلاتماک متعدی است
تیرماماق چنگ وناخن زدن وخراشیدن تیرماتماق وتیرماشماق با چنگ وناخن چیدن وبالا رفتن
جوامد تیر عرق را گویند تیراک درخت سپیدار وستون خانه وبفارسی حباب باشد که بر روی آب
جوشان وروغن جوشان بهم رسد تیرساک بند ومفصل ساعد تیرکاک پرسش ونمدزین وبرومی مسحی باشد
بی ساق که در زیر مسحی ساق دار پوشند تیرم خاتون بزرگ باشد تیرناق ناخن تیره ولیتی آلتی بود که شترو
در دیک با او بهم زنند تیری پوست حیوانات یا قشر فواکه ونباتات تیریق گیاهی شبیه بدرمنه تیریک زنده
تیرکلیک زندگی تیرکلای یعنی بزندگی تیریل جان وحیات وامر از زنده شدن تیریم خوشه بود که بعد از
درو زراعت در میان کاه بماند تیریمچی خوشه چین تیرمیک عمیق باشد مع الزا مصادر تیزماک مهره برشته
تیزلماک مهره برشته کشیده شدن تیزگیناک دور زدن تیزگینده ورماک متعدی است یعنی دور دادن
ودایر ساختن تیزلاماک برومی تعجیل کردن جوامد تیز زود وسریع وامر از مهره برشته کشیدن وباشباع
زانو وبفارسی بمعنی تند تیزاک سرگین دواب وباشباع صدائی که بهزل واستهزاء از دهن برآرند تیزگین جلو
اسب که بعربی عنان گویند وامر از دور زدن مع السین مصادر تیسکیناک وتیسکینده ورماک همان تیزگیناک
وتیزگینده ورماک باشد تیسکاری بمعنی معکوس باشد مع الشین تیشماک سوراخ کردن تیشلماک سوراخ شدن
تیشلاماک بدندان گرفتن تیشلاشماک یکدیگر را بدندان گرفتن وبا یکدیگر چیزی را بدندان گرفتن جوامد تیش
دندان وآهنی که برزیگران بدان شیار کنند تیش سورکو برومی مسواک بود تیشوک سوراخ تیشی ماده وانثی
مع الغا تیغیک چشم نرم مع القاف مصادر تیقماق انباشتن وطپاندن تیقلماق وتیقلشماق با ازدحام وجمعیت
بجای طپیدن جوامد تیقلیش ازدحام باشد مع الکاف مصادر تیکاک دوختن ونصب کردن وغرس کردن
درخت وبلا اشباع با کاف عجمی خوردن چیزی بچیزی از قبیل تیر وسنگ وزخم وامثال وبمعنی رسیدن
وارزیدن تیکشماک باهم خیاطی کردن وباکاف عجمی بلا اشباع تبدیل ومعاوضه کردن وبیکدیگر رسیدن
وتلاقی کردن وجنگ کردن تیکیلماک بالاشباع دوخته شدن ونصب شدن وغرس شدن درخت
ومستظهر شدن تیکورماک رسانیدن تیکوزماک دوزانیدن ونصب فرمودن تیک تورماق ساکت و
خاموش ایستادن تیک تورغورماق ساکت ساختن موش تیکراماق دور زدن وگردیدن تیکراندورماق
دایر ساختن تیکیرلاماک غلطانیدن تیکرلاتماک غلطاندن تیکرلاماک وتیکیرلاشماک غلطیدن تیکلاشماک

ویکلاملا

وتیکلاشماک کلیک تیز تیز نگاه کردن وراست ایستادن جوامد تیک از ادات تشبیه است در آخر الفاظ بمعنی مثل
وبمعنی ساکت وخاموش وبمعنی قرینه وتنها وبمعنی تحت ضد فوق وبمعنی کالکی حرف ترجی برومی وامر از رسیدن
وامر از خوردن وبمعنی تصادم وامر از ارزیدن وباشباع کسره بمعنی راست ضد کج وامر از دوختن وامر از نصب
کردن تیکاک برومی تاک انگور ونهال سایر اشجار تیکان خار باشد بعربی شوک تیکدی موزه که از پوست دنده
سازند وبمعنی رسید وضرب خورد وارزید تیکرا دوره واطراف تیکر وبمعنی اشتها وحتی استعمال شود تیکرلاک
غلطک وبرومی چرخ عراده تیکرمه مدور تیکرمان آسیا باشد تیکش خیاطت وباکاف عجمی بیکدیگر رسیدن
وتلاقی وبهم خوردن وجنگ کردن وارزش تیکیشجه بهنگام ملاقات ورسیدن بیکدیگر تیکلیک
دوخته شده مع اللام مصادر تیلماک سوراخ کردن وچیزی را خط خط وشرحه شرحه کردن تیلیماک سوراخ شدن
وشرحه شرحه شدن تیلاماک وتیلاشماک خواستن وطلب کردن تیلاتماک متعدیست یعنی طلبانیدن
تیلانماک خواسته شدن تیلبه راماک دیوانه شدن تیلبه راتماک دیوانه کردن تیلمورماک بازبان
چشم در انتظار واطاله نظر کردن جوامد تیل بر طور وامر از سوراخ کردن وشرحه شرحه بریدن وباشباع
زبان باشد تیلبه دیوانه تیلبه لیک جنون ودیوانگی تیلماج ترجمان باشد تیلاک حاجت ومسئلت باشد
تیلانچی گدا باشد وبهادر ودلیر باشد تیلوک سوراخ باشد تیلیک اثر پای اسب ونشان در جاده زمین
تیلیم قاچ بریده تیلین مرادف تیلیک وتیلیم مع المیم تیم تیم گل گل ودر فارسی تیم کاروانسرای کوچک
وانبوه وتیمار برومی حکومت ولایت کوچک که در تحت ولایت بزرگ باشد وبفارسی خدمت
وغمخواری تیمسی تیپ یعنی بست یا فنیت حرف رزین است تیمور آهن ونام پادشاهی تیمور تکان
خار بیست به پهلو که از آهن وفولاد ساخته بر سر راه دشمن بریزند وبفارسی خار وخسک ونام
گیاهی که خار خسک گویند تیمور قاپو دربند را گویند تیمور قازوق میخ آهنی ونام ستاره جدی تیمور تاش
مرغی که تازه پر وبال برآورده باشد تیمور بالیغ لقب پدر سلجوق واتراک بسبب شیخ کانی باین لقب
نامیدند مع النون مصادر تینشماق آسایش وآرام گرفتن وبرومی نحن کفتن تیندورماق آرام دادن و
برومی بنجی درآوردن تینکلاماق شنیدن وبغور سخن رسیدن تینکساماک وتینکشتورماک سنجیدن و
موازنه کردن تینکلاشماک وتینکلاشتورماک سنجیدن وموازنه کردن تینکلاشماک بایکدیگر سنجیدن
وموازنه کردن تینکلاماک مساوی شدن تینکلاشماک مساوات جستن وباهم مساوی شدن

جواد منخ آسوده و آرمیده تیغوتمش و آسایش و وقتهای آیات قرآنی تینک برابر و مساوی تیکتاش
کفو و همتا تینکتاش لیک برابری و همتائی تینکری ایسم خاب باری تینکری لیک یعنی خدائی تینک تو
نظیر و کفو تینک لیک برابری و تساوی تیماغور تیقراری تیکر دریا مع الواو مصادر تیوراماک و دختن که
بطریق کوک باشد و منخ کشیدن تیوراماک متعدیست یعنی دوزانیدن تیوراماک و تیوروماک دوخته شدن
جواد تیوروک کرد و مدور چوب و میل آهنی که بر وسط سنگ زیرین دست آسیا محکم کرده باشند تیوه تکالی
اشتر خوار باشد تیوه قوشی لغاه یعنی شترمرغ جواد تیقماق بالاشباع منع کردن تیلماق ممنوع شدن جواد
تیت مع الاشباع منع باشد باب الالف مع الجیم اجاد جه علیحده و معنی غایت و نهایت و وزن و مقدار و
باجیم عجمی گویند کوتکلاکجه یعنی تکتا پیراهن دنچه یعنی چند و هر چند و بفارسی علامت تصغیر باشد چون
باغچه الجیم مع الباء چاپماغ و چاپماق قلنغ تاختن و دویدن و دوانیدن و غارت کردن و شمشیر زدن و زخم
زدن و بریدن بضرب واحد چاپشماق بایکدیگر دویدن و دوانیدن و بیکدیگر شمشیر زدن چاپیلماق دوانیده
شدن و تاخت فرمودن چاپقور اماق باد شدید با برف و باران وزیدن چاپقولاشماق بیکدیگر
شمشیر زدن و تیغزه و سنبر کردن چاپالاق بروی دست و بازو زدن جواد چاپ بروی طلس و تدلیس آ
وامر از دویدن و دوانیدن و تاخت کردن و شمشیر نواختن و قطع کردن بضرب واحد چاپا بروی
هبه و عطیه باشد چاپاغان دایم تازنده چاپاق ماهی ریزه چاپان لباس زنده و پاره چاپانی وچاپاول
برسر غنیم تازنده و بسرعت راننده چاپچی جلاج و بروی کیسکه قیلیس کن باشد چپر محوطه که از خس و خاشاک
و چوب سازند چاپقولاشش برد و ستیزه و هم شمشیر زدن چاپقون تاخت و تاز و باد شدید بابرف
و بروی اسب سیاه تیز رو و دست بهم زدن چاپوقچی غارتگر چق بروی چرک چشم چاپوق دامن قبا و با بای
عجمی کیسکه در صورت علامت زخم داشته باشد چپه بروی رفتار و اسلحه الجیم مع التاء مصادر چاتماق
وچاتماقلنغ دو چیز بهم دیگر بستن و سر بهم آوردن چاتلاماق ترکیدن جواد چت قومی اند فرود بار که
ایشان را غریب زاده نامند و کار ایشان اشتغال خیمه باشد و باجیم عجمی کنار چاتاغ کلبچه خیمه و آن
تخته سوراخی است که بر سر ستون خیمه گذارند و شریک و سهیم چاتاک بروی چیزی دوشاخ و لب
چاکدار و چانه چاکدار چاتاله بروی چوبی که از برای حساب خط بر آن کشند یعنی چوب خط چاتقال
زمین دره و تپه یعنی ناهموار چاتلاغوچ بار درخت سقز چاتما دام صیادی که از چوب سازند و سا

جمع خوانند

چته بروی غارت و تاخت چاتی سه پایه که چینک آب از آن آویزند چتیک اوتی بروی پید طبری بفارسی
کره پید چاتیلدو بروی شکاف باشد جواد چح تعبیه باشد از شاخهای نازک بید بافند و بدان ماهی صید
کنند و بفارسی جنگ جو و ستیزه کار بود چخماق شجره باشد مع الدال چادر خیمه باشد چادر نوعی از گنجشک و
بفارسی سحر و نیرنگ جادو تاشی سنگ یده جادیک بروی سخی باشد ساق بلند مع الراء مصادر چارلاماق
چار زدن چارلاتماق متعدی است جواد چار آواز باشد و اسم طایفه از کلزیه و باجیم عجمی بروی نوعی از
باقه باشد به قماش و بفارسی داش شغال زبی و مخفف چهار جوای چهره و رخساره بود چار پود و چارباره
یکنوع بافته به قماش چرجر جرمن بدان خورد کشند چرچی بروی پیله ور باشد چارق بغل زرد و زری که در
گریبان و اطراف دامن خشان بکار برند و خشان هم باشد چرکسی نوعی از پیکان مخروطی چار که
شادروان خیمه و خرگاه و بروی خیمه کوچک که قلندری گویند قلندری گویند چرم پوست بود چون آهو
چاروق پاافزار معین باشد چری بروی سپاه مخفف چریک و چری لیک یعنی سپاهگیری جا مع الشین
مصادر چاشماق مضطرب شدن چاشیرماق متعدی است جواد چاشار و چاشش و باش از اتباع است
یعنی پراکنده چشته طنبور بزرگ و بفارسی طعمه و طعام اندک جشن مجمع جشن ضیافت عام مع الغین مصادر
چاغلاماق تصور و گمان کردن و ملاحظه وقت کردن جواد چاغ وقت باشد و صحیح و درست چغتای پسر
دویم چینگیز خان چاغاراق تخته آلاچوق سوراخ دار که چوبهای آن از آن گذرد چاغان مغولی روز عید
و بمعنی سفید باشد چاغاناق آرنج و بند دست چاغداول فوجی که لشکر را رانند و از لشکر خبردار باشند
چاغلاه بروی آواز باشد چاغلنغ قدر و اندازه و چاغ دوستی و صحبت چاغیر شراب باشد چاغیرغه سایبان
بفارسی شادروان مع القاف مصادر چاقماق گزیدن جانوران و بدگوئی و سعایت و فولاد آتش خ
وچاقماق زدن و درخشیدن آتش و برق چاقلماق گزیده شدن و سعایت کرده شدن و درخشیدن
و درخشیده شدن آتش و برق چاقشماق بهم خوردن چاقناماق و چاقنا شماق منقلب شدن و بهم بر آمدن
چاقناماق و چاقشتورماق متعدیست چاقیلداق ترکیدن چاقیلداتماق متعدی است در مثل آمده که
سین چاشنا و دیک چاقیلدات باغری اوتغان تچیسور جواد چاق چاغ باشد چاقار موضعی که در بیرون
شهر بند قلاع جمعی در آنجا محوطه و حصار ساخته سکنی نمایند چاقال شغال باشد چاقی لاغای انقلاب و
برهم خوردگی چاقماق آتش زنه چاقماشیق انقلاب و برهم خوردگی چاقر شراب و ازرق چشم و بروی

چرغ است یعنی صقر چاقیر قانات نوعی از مرغابی چاقیرچی بروی جلاد باشد چاقیل بروی سنگهای ریزه
چاقیلداق کلنگ باشد چاقیلداق چوب آسیا که آب بدان میرسد و صدا میکند و شخص پرگو چاقلدور بروی
آوازی که از بهم خوردن دو چیز بهم رسد چاقین برق باشد و لمعهٔ برق و آتش مع الکاف مصادر چکمک
گره و عقده و سجلات و بروات و قرعه چکمه چشم مست و واله چکدری بروی نوعی از کشتی چکمچه بروی صندوقچه
کوچک و قصبه از مملکت روم نزدیک اسلامبول چکمن بارانی و نام جایی در حوالی اندخود من محال
بلخ چکمه موزه چکوچ و چکوش آلت زرگران و مسگران و آن معروفست چکه ریگ خصی بعربی و نوعی از
میوه که در کوههای فرغانه باشد و بکاف عجمی مشدد شقیقه دو طرف پیشانی چکی بروی وزن باشد
که مساوی صد و چهل حبه باشد هر حبه چهار صد درم رومی و هر درمی چهار دانگ مثقال چکین سبزه و
گیاه و بوتهای که از ابریشم دوزند و تیلماقی کوش باشد و بکاف عجمی دانهای سیاه کوچک در میان
شلتوک زار بهم رسد و دم تیز دارد مع اللام مصادر چالماق و چالمقلیغ نواخته شدن چالیشماق و چالیشمقلیغ
بهم نواختن و کوشیدن چاولاماق اخبار کردن و باجیم عجمی چشم از خشم خیره کردن جوامد چالا بمعنی
منگوله کلاه جلایر طایفه از اتراک چال ریش دو موی اسپی که موی آن سرخ و سفید باشد و شتر بچه و
آمدوغ و امر از نواختن و بروی امر از دزدیدن و بفارسی کودال کردن قاز و آشیانه مرغی که بعربی
حباری گویندش و نام دهی از قزوین و نام دهی از بدخشان و بزبان هندی هر چار گرد یک چال باشد
دور یکفرسخ و بمعنی رفتار و نوعی از ماهی چالار مگس باشد که بدام عنکبوت افتد چالاپسین چابک و چالاک
چالاغای مرغ موش گیر و طایفه از اتراک و بمعنی نوازم و بنوازد نوازی و نواخته چلب بروی اسم جبار
باری و بفارسی سنج و نقاره خانه و فتنه و آشوب چلپک یکنوع نانی است نازک که در روغن پزند چالپا و
چاپلیوغ جایی که آب افتاده و گل شده باشد چلبی بروی نویسنده و شاعر و خوانا و دانا و ظریف الطبع
چالغو بروی ساز بود چالت چیست و چالاک چالقوین بر پشت خوابیده چاله فوطه و دستار سر و نوعی
از مشربه که از طلا طین دوخته در وقت سواری بر قاش زین دوخته و بندند و با آن آب خورند چلنک شهپر
مرغ ولوله که بکلاه نصب کرده علامت پهلوانی است چالیجی چالقوچی باشد و بروی فرو رونده و چالیش
کوشش و امر از کوشش کردن چلیش هر چیز دو بچه را گویند که پدر از جنسی و مادر دیگر باشد چالنغ و چالیق اب
جلف و تند چلیک ابروی فولاد و جوهر چلیم حسن قیافه و درستی ترکیب چالین آتش زنه مع المیم مصادر

چاملاماق و چاملامقلیغ کدورت و اکراه حرف زدن جوامد چاشیر بروی لباس درخت چام
آغاجی درخت صنوبر باشد یعنی شمع آغاجی چمچه قاشق بزرگ چمچه بالیغ بروی نوعی از ماهی بفارسی کفگیر
چام تغیزی جمع درخت صنوبر چمن چمندر ستور کابل مراد و بفارسی باغ و بوستان چامور گل و لجن
ولای سیاه مع النون مصادر چاناماق و چاناق رکاب و نام طایفه و باجیم عجمی کاسه باشد و بفارسی خلاغ کرد
باشد و طاق چش زین اسب و با اول مضموم دامن زین و تسمه رکاب چندک مرده طنبور چانق تر
بودن روی هوا چانقا چنگال چانقی مصلحت و مشورت چانک زنگ و جرس و ناقوس چنگاو چانگا
فک اسفل باشد مع الاماله چنگل آلنگه از آهن سرکش کجا شد مع الواو چاو محرف یاو بمعنی دشمن و نام
شهری که از آنجا تا خانبالیغ یکماهه راه باشد و والایمه که کبه مغولیه است در آنجا میباشد و باجیم عجمی آوازه
و کاغذیکه بجای پول خرج میکرده اند و اسم پادشاه بر آن نقش کرده بودند چاوچی مغولی باشند یا
چاودور پسر کیوک خان بن اوغوزخان و بمغولی صاحب ناموس و نام طایفه از ترکمان چاوروک بروی
گرداب چاروتی بروی دانه ایست سیاه که در میان گندم باشد یعنی زوان چوشه شنجرف جوک لون
و رنگ و رنگین چاولوق نیزه باشد چاووت و چاودوره محوطه و دیوارات و سراپرده که بر در خیمه
خانه کشند چاووش چوب دار یعنی یساول و ایشک آقاسی و کسی که بلدی قافله کند چاوون نخر باشد چه یعنی
غایت و انتها و وزن و مقدار و کلمه رابطه است مثل اوزکاچه یعنی طور و مکر و سونگچه و آردنچه یعنی از عقبش و
باجیم عجمی کونکلاچه یعنی یکتا پیراهن دنچه یعنی چند تا و باغچه و طاقچه یعنی باغ و طاق مهتری مع الیاء
مصادر چایقاماق و چایقامقلیغ و چایقاناماق و چایقانامقلیغ جنبانیدن و چرخانیدن و بر هم زدن
چایقاناغ و چایقانامقلیغ و چایقالماق و چایقالماقلیغ جنبیدن و حرکت کردن آب و هوا و شعله
چایناماک و چایناماقلیک خاییدن بعربی مضغ چایماق هوائی شدن تیر جوامد چای بروی بکدار
سیل و آب چایان عقرب و برج عقرب و بروی جانوری که هزار پا و صد پا خوانندش چیران آهو
باشد چایر گیاهی است که ریشه آن بسیار است و در هم می پیچد چایقون جنبش آب و هوا چایلاق بروی
زغن باشد یعنی غلیواج چایلان رنگ بوم چایلغان لفظی باشد که طایفه قونغرات فرقه خود را در وقت
نزول لشکر بدان اسم او را تلا میکنند یعنی آواز کنند مضمومات الجیم مصادر چوبولماق و چوبولماقلیغ توسیده
شدن چوبولتماق و چوبولتماقلیغ متعدیست چوپورماق و چوپورماقلیغ و چوپوروماق و چوپورومقلیغ

وچوپور روشما قلیع از پی هم دراز شدن چوپور رشماق متعدیست جواد چوب شایسته و مواش و بمعنی
خاشاک چوپان شبان باشد چوبان الداماان تبرکی توران چوپان الداجی تبرکی روم نام مرغی شبیه
شبیه بیاشه باشد وبفارسی شبان فریبک چومان قوشی نام مرغی کبود مایل بزردی کوچکتر از کنجشک است
چوپوق کنجشک باشد چوپور موی بز وکوسفند و جنگل بر درخت چوبوق شاخچه تازه و چوب نازک
باریک مع التاء چوت شمشه نجاری مع الجیم چوچوماک وچوچوماکلیک شیرین ولذیذ کردن چوچورکاماک
وچوچورکاماکلیک مزه دریافتن وشیفته لذت چیزی شدن جواد چوجاک ظرف سفالین چوچقه بچه
خوک چوچوک شیرین جوجی مغولی بمعنی ناگاه ونام پسر کوچک چنگیزخان ودر وجه تسمیه چنین گفته اند که جوجی
در راه بوجود آمد چون راه مخوف بود ومجال ترتیب گهواره نبود قدری آرد خمیر کرده او را در آن بچیدند
که اعضا برد نیاید ونام جوجی کردند که ناگاه در وجود آمد انگاه چوخ بسیار مع الراء مصادر چورکاماک وچورکاماک
پوخشن وبهم بچیدن تف آتش وهوا پوست وموو امثال آنرا چورکاماک وچورکاماکلیک بچیده شدن
ودرهم کشیده شدن وسیاه وسوخته شدن از شعله وتف آتش چوروماک وچوروماکلیک وچوروشماک
وچوروشماکلیک پوسیدن جواد چره نرینه هرجانور ونرینه بز وباز سفید وبفارسی کوچک هر چیزی وشجاع
ودلیر ونام بازی وقرینه از قرا شیراز چور یعنی کجا وقلم دباکلیک وجمعیت واجتماع چوریه بچه تذرو باشد
چوردن بزومی ناودان یعنی میزاب چورچاک افسانه چوردوک بزومی گیاهی برگ آن شبیه برگ
کرفس بفارسی نوفرا چورغا ظرفی که تهش وسیع تر از دهان او بست وماست در آن کنند چورکا نوشوک
وچورکوک سیاه سوخته وبچیده وبرتافته چوروک آوتی جبه الوداچوروک پوسیده چوره خدمتکار امرد
وباچیم بوزن نوره چیزی موافق هم چوری مثل چوری کنیزک باشد مع الزاء المعجمه مصادر چوزماک وچوزماکلیک
ازهم واکردن وپراکنده کردن چوزولماک وچوزولماکلیک واشدن ازهم وپراکنده شدن چوشکورماک
وچوشکورماکلیک عطسه کردن جواد چوشکور عطسه چوغ چوبی که در وقت زراعت بر کردن گاو بهند
وباجیم عجمی احگر ومنگله کلاه که قلماقیه دارند چوغان اشنان وآلو وزردالو که تازه بسته شده باشد
چوغور چوق نام پرنده کوچک چوغول نام باشد الفاء چفوق هیو دباشده مع الغاف مصادر چقوماق
چوقشماق کاویدن وکاوش کردن وکاواک کردن چوقولماق کاویده شدن وکود شدن است
چوقالماق زیاد شدن جواد چوق بسیار ومنگله کلاه قلماقیه وبمعنی القاب ولاقلماق را ندانا مجات

بجالم

سلاطین باشی چوقلوق اوپسنگ اولوح نوروهنی نویسنده چوقال برگستوان اسب چوقلوق پوست
سرسنجاب که جمع کرده آنرا پوستین دوزند وبمعنی افزونی وکثرت وبمعنی منگلها دار چوقمار گرز وعمود چوقور
گودال مع الکاف مصادر چوکارماک فرونشاندن چوکارلماک فرونشانده شدن چوکماک فرونشستن
جواد چوک اسم مصدر فرونشستن چوکاری اسم نباتی ساق بلند شبیه بنی دانهای آن شبیه بدانهای
زرت وخوشه انگور وآنرا با سبد بهند وآرد کرده وپزند چوکاک فرو نشسته در آب وبمعنی درد ولای و
رسوب چوکالیک دوغ ترشی که آنرا چکیده کرده باشند وبچوشانند چوکان چوگری چلوح گت زیرکان
وبسکران وبعربی مطرف چوکور سازی باشد که آنرا چنگ گویند مع اللام مصادر چولغاماق بچیدن
چولغاشماق وچولغاماق بچیده شدن جواد چول پوشش حیوان وتنیده عنکبوت وباجیم عجمی بیابان
بی آب چولاق دست معیوب چولپالاژدن چولپان ستاره کاروان قیرن یعنی کاروان کش چلبو
چلوصاف کن باشد که از شاخهای نازک بافته باشد چولدو صله وجایزه باشد چولکا زمین مسطح که در
میان دوکوه با آب وسبزه بایی وآب وسبزه چولماک دیگ سفالین ودیگ مسین را هم گویند
مع المیم مصادر چوماق بزیر آب فرو رفتن چوموزماق متعدی باشد چوماماک بر سر پا نشستن جواد چوم
لفظی باشد که از برای مبالغه بمعنی جمع وتمام آید مثل نوزین چوم چوماق چوبدستی سرکنده چومالی
کلوبند زنان چومان کابل وتنبل چومی پراهن با هردو چیم عجمی عاشق بزرگ که از چوب وس باشد چوموزی
آب بازی وبمعنی تاب خوردن چوموس نوعی کفکیر باشد که از وی بدان طعام کشند چومو شلو
خطای نام اردوی ازاوزبکیه مع النون مصادر چونقاماق غ چوماماک باشد جواد چونای خورچین کوچک است
چونقا تیمه بعشرم دزدی در کوشه بر سر دوپا نشستن چونک شتر بارکش وبزرگ وکشتی وسفینه وانوزکی
موی وپشم واکوبند وبفارسی مجموعه نظم ونثر چونه مغولی شغال بود چواون قول مغولی سمت چپ چونغار
یعنی سمت چپ در لغت مغول چوون کثر باشد مع الیاء مصادر برطرف کردن ونابود کردن وباجیم
عجمی گرم شدن جواد چوین آهن مکررات الجیم مع الباء چبا اسلحه وپوشیدنی چبار جوای خشاک وبابای
عجمی اسبی باشد که کلهای رنگ دیگر در اعضا داشته باشد چیبان دمل وقروح چیبر زگوبی وبمغولی آن
یعنی جناج حیلکار لجام اسب چیبن مگس باشد مع التاء مصادر چتماق رو ترش کردن چتقلاماق با
سرانگشت نیش گرفتن جواد چت نکهت کاشغری کنار باشد وبرومی حصار وحایط که از چوب و

ساخته شود و امر از ورزش کردن چتوق تخمش ترش و منقبض چکمز مغولی شیطان مع الجیم چیچان و
چیچن عاقل و فرزانه است چیچادب طایفه از ازبکیه چیچک شکوفه و آبله چیچه در سمرقند یعنی و در خوارزم خم
بزرگ چیتیج گداخته دنبه گوسفند مع الدال چیداماق تحمل کردن جوامد چیدا اجتیده و امر از تحمل کردن
مع الراء چیرماق زدن و نواختن سیلی و چوب نازک بر عضو رسیده چیرتماق مضراب زدن و پاکی تیغ
حجامت بر عضوی زدن و دانه های معتبر را با دندان شکستن چیرغاماق عیش و نشاط کردن چیرماق
پیچیدن چیرماشماق و چیرمالماق و چیرمانماق پیچیده شدن و چیرماشتورماق متعدیست یعنی پیچانیدن
چیرکلاماک لنگر کشتی کردن جوامد چیرباد هول و قشره و با چیم عجمی هم بهمین معنی می آید و نام پرنده که با فوج و
دسته پرند و نام رود خانه که در بدخشان باشد و بفارسی پوست گوزن که دباغی شده رنگ کرده باشند
چیرای چهره و شکل و رخساره چیرای لق یعنی منسوب بشکل چیرلی بروی همه اینها چیرچی بروی کاذب و
یعنی قصار چیرچیر آلتی که بدان پنبه از دانه جدا کنند و لغت اهل روم چیرچرک جانوری شبیه بملخ است
در تابستانها در علف زار صدا میکند چیرغالانک نام عشر گاهی و صیده گاهی و سیر گاهی در هرات
چیرغا یعنی عیش و عشرت بود چیرکا و چیرکه صف و قطار و نوع شکاری که مردم حلقه زده وحوش را
میان گیرند و با چیم عجمی شادروان و خیمه و خرگاه و بردی خیمه کوچک که علمدار ایش باشد چیرکالیک جم
سلک و منتظم و با چیم عجمی صاحب خیمه و خرگاه و چیرلیق جرجرک بود چیرک بروی شراره آتش بود چیرما
پیچ و خم و امر از پیچیده شدن چیرماشلیغ پیچیده شده و پیچ و خم دار چیریت مصدر مساحت شصت ذرع در
ذرع کردن باشد چیرتک و چیرتکچی لشکر باشد چیراتم اوزبکیه خوانند کی رهیسکویند مع الزاء مصادر چیزه
بروی خط کشیدن چیزکیشماک گردیدن و دو ور زن لغت روم جوامد چیز و چیزار از اتباع است بمعنی
که از ریختن و چکیدن روغن و کباب بآتش برخیزد چیزلیغ ریزهای دنبه گوسفند که بعد از گداختن و
بریان شدن در ته ظرف بماند چیس رطوبتی که بر روی درختان منجمد شود مع الشین چیشاماق بروی پامال
شدن چیشناماق متعدیست جوامد چیغ فریاد و فغان باشد و با چیم عجمی جایلی باشد از چوبهای باریک
ساخته باشند در پیش در خانه یا خرگاه و چغناجیغان مفلس باشد و با چیم عجمی خاله زاده چغه پر باشد و پری
که سلاطین بر سر زنند چیغی چیغ باشد چیغت بروی دانه های که بر روی زبان جاهله هم رسد چیغیر رنگ
نسیم بر آن وزیده سخت شود و سنگ آتش بدان رسیده هم کشیده شود چیغیر غو بروی صدا بود چیغلان

آداخو

علاقه بود که از گردن توشش آویزند چغله و زوری که برای دفع بر از زده میشود چغین بروی بسته کرباسی
که بر آنجا چیزی بسته سرش را گره زنند مع القاف مصادر چقماق بر آمدن چقارماق متعدیست چقشماق با
یکدیگر خوش بر آمدن جوامد چق لفظی که سگ را بدان و امر از بر آمدن و بیرون چقریق چرخی که پنبه و
ابریشم بدان ریسند و در دولابها که ازند چقر قمچی کسی چرخ را بگرداند چقور یعنی در آمدنی چقوق در آمده چقر
یعنی چقریق چقیش محل خروج از تختهای بفضای وسیع مع الکاف مصادر چکماک کشیدن چکتورماک متعدیست
چکشماک مفاعله است چکلماک انفعال است چکراماک چشم باز ماندن از خستگی و داغ جوامد چکیت پنبه دانه
چکدیک پنبه دانه و بار شجری الیق بود چکسدری بروی نوعی از کشتی باشد چکلیک تمری است در آن دانهای
ریزه باشد مثل دانه های توت و رسیده آن سرخ و تیره و ترش و شیرین و گیاه آن بقدر سری سرتوتی
گویند چکمن بارانی باشد چکور گیاهی تلخ باشد چکروک سنجد چکلی با چیم عجمی دانه میوه چکیلدام چکچی هیچی
بسر صحرائی چکمن سبزه و گیاهها و بوته ها که از ابریشم دوزند و با کاف عجمی دانهای سیاه که در میان
شلتوک زار و سر دوش و نبات اسطوخودوس مع اللام مصادر چلاماق مغولی خواستن و طلب
کردن و راندن چلکیدرماق بروی دیوانگی کردن چیل افاده معنی باشد میکند چون آغچیل یعنی سفید و با چیم
عجمی مغز گردو را گویند و ترکی رومی ابیض و پرنده که تیهو گویندش و تل کندم چلاک نباتی است بری میوه
آن سرخ و شیرین چیلا یعنی مغولی راندن چلاوغان اسب وحش جلاو دوش پای اسب سوار چلاولیغ
همعنان باشد چلای چلایمن مثل و مانند و انچلایمن یعنی مثل آن چلبور رشته اسب جلبیق چرک چشم را
گویند چلبیق لنگ کور یعنی از چشم چرک آمده و چشم چرک آلود چلدام زود و سریع جلغاوه حیوانی بقدر گربه
که از پوست آن پوستین سازند چلقو علاقه کردن توشش جلغین بروی دیوانه جلیلو بروی دست و پا
دار چله راندن و نمک و بوی جلی طوق قرا ایقراق و آن حلقه آهن بود که بر گردن محبوس نهند و جای گرم
چلبه طوق بغراق و زنجیر دراز مع المیم مصادر چمماک باد و سر انگشت گزیدن و بفارسی شکوخ
گرفتن جوامد چمچه جای باتلاق چمداقان بر زم مرغان چمه یک خشکوخ باشد چلغ پرده در و مقنعه سر مع
النون چلناماک پیچیدن و تصور کردن جوامد جوم چین نهند در وغ چینی طاق انگشت چلنقرا و جرس باشد
جنگ شریک تاخت و تاز چکراغو بروی جرس چکساک منصب نیابت پادشاه جنکه نوائی باشد
که در عروسیها زن و مرد دست یکدیگر را گرفته برای عزت عروسی میرقصند و میرانند و میخوانند

چنگیز پادشاه پادشاهان و نام پادشاهی معروف که نام اصلی آن تموچین بوده و چنگیز ترکی معنی محکم
و بعد از آن بچنگیز اشتهار یافت که صیغه جمع است و وجه تسمیه استحکام پادشاهی الواو مصادر چیلو لتماق
آشفته گوئی و هذیان چورماک گردانیدن چوروملماک گردیدن جواد چورو کج پیچ وحشی که در راهها بود
و بروی گرداب چوزنی و چوورمه همان چاوردی و چاورمه باشد چوور کاغج باشد چوک بروی انگور
ترش صحرائی چویت بروی نیل باشد که رنگرز بکار برد چویرز گوهی مع الها چه بروی شبنم و ترشح و با جیم
بفارسی غیر چسوره چی هم زبان و مشفق و علامت اسم فاعل مثل الغوچی و با جیم عجمی هم علامت فاعل است
مثل قورچی و از مقوله تتیم صورت تیز آید چیان دختری که از خانه پدر با نامزد مصاحبت کرده آبستن شود
و بخانه نامزد آید و با جیم عجمی عقرب چیه آلو بالو چین لشکر باشد الحا المهمله حرش تمایع و نابود حق توسی
بفارسی مرغ حق کوی حولان سال گذشته که کنایه از نوروزی و باج و خراج سالیانه کتاب الخا المعجمه مع الالف
مصادر خاتون بانوی بزرگ و زنان اکابر خاشه مثل باشد بروی زین پوش اسب خاقان پادشاه
پادشاهان و هر پادشاه عموما و پادشاهان چین خصوصا چنانکه قیصر پادشاه روم و کسری پادشاه عجم و رای
پادشاه هند و خان پادشاه توران و شار پادشاه گرج و گسرای پادشاه تاتار و تبع پادشاه یمن
خاک بلک نوعی از بازی باشد که در آذربایجان آن توره گویند خان یعنی پادشاه مستعمل ترکان چون
سلاطین روم از ایل ترکمانند لهذا خود را خان نامیده اند و بعد از آنکه عربستان و حجاز مالک شدند سلطان
هم افزودند چه سلطان در عرب بمعنی پادشاه است و پادشاهان دیدند که در روم پادشاه را بامرا اطلاق
می کنند آنها هم بامرای خود خان و سلطان خواندند علی رغمهم و در هند کورکانیه هم خود را پادشاه و اکابر
خان اطلاق کردند و بفارسی خانه و سرا و رباط و عسل و شان زنبور خانملکی معروف چین دار الملک آن
دختانی اوروغی از او بچه خچر استر سواری یا بارکشی خوال جوال بزرگ بروی جل بروی آباری که بر کاغذ
یا قماش مالند و بفارسی نوعی از صمغ که مثل ازرق است ختای خطا باشد ختان لباسی که از دو طرف چاک دارد
و بروی قبا خلته تعلاقی ... و پیشکش خلج طایفه از اتراک را گویند در عهد اغوز خان فرزندی از زن
سپاهی متولد شد آن با ضعیفه بسبب فقدان قوت از رفتار باز ماند لاجرم سپاه توقف کردند در این اثنا
دیدند که شغالی تذروی گرفت شوهر زن چوب بشغال انداخت و تذرو را گرفته کباب ساخته و بزن داد
تا خورده شیر بهم رسانید اوغوز خان ازین قضیه مطلع شده گفت یعنی گرسنه ماند و بکثرت استعمال آن

لغظ (؟)

لفظ لفظ تبدیل یافت خلج نام شهری از ترکستان خلمه بره و بزغاله خنج زخم مهلک و بفارسی صنایع و باطل
و نفع و سود و عیش و طرب و ناز و کرشمه خنجه شاخچه نازک و بفارسی آوازی که هنگام معاشرت
از بینی آید مضمومات مصادر خنولماق بروی مرده از گور بر آمدن الدال خودوک کره خورد و بفارسی پریشانی
حال از امور نا ملایم و رشک و حسد و قهر و خشم و خجلت و شرمساری و آزردگی و غم خوردن بها الرا
مصادر خورولداماق تفر کشیدن در خواب جواد خراله بروی بترل و مزاح خوران بروی دست بکدیگر گرفتن
و رقصیدن خروس اویوکی بروی مرغی که آغاج ولن میگویند الشین مصادر خوشلاشماک وداع
کردن است مکسورات الخا مصادر خیرلداماک خورنه خواب و صدای سباع و کلاب از گلو و خرخر شخص
خیرلداشماک مفاعله است خیرلداتماق متعدیست جواد خیرسز بروی دزد و راهزن باشد خیرزه بروی
آهک باشد خزران ایل و عیال الشین خشیل بروی زیور عورات مع الیا خیننا خاکه بر دست و پا بندند
خیبانیغ خانه ... و نام محلی که مسکن لکزیه در آنجا باشد مفتوحات کتاب الدال دیه لاماق کشتن و هلاک ساختن
در لغت روم جواد دایان کوه باشد یعنی جبل دابغولی دمل و قرحه دابقور سبز رنگ و طمن و چوبی که حوالی
پالدان گذارند و رنگی که برای دفع ضرر پشه بر پا و مالند دابقود بسته و فوج و بروی چرمی که از میان
کشیده و یعنی با بقور دابوسون مغولی نمک باشد مع الخا داخی یعنی دیگر داخیر گنجشک بر سنج مع الدال
دادا پدر باشد داوک و دوک کنیز باشد و بفارسی لله و اتکه دده بروی جد پدری و مادری و مشایخ و
جانوران درنده و کنیز مطلقا و کنیزی که از طفلی خدمت کسی کرده مع الرا داریلماق دوچار شدن
و رو کردن داریشماق داریماق باشد و معنی باب مفاعله هم باشد داریلماق بروی دلتنگ شدن
دریلماق بروی جمع شدن دارا همیشه و دایم و بفارسی پسر داراب معاصر اسکندر و دردی که در ته خم
نشیند دارنک بروی مجمع و انجمن داروغه حاکم جزو شهر دریم اوئی بروی آلاچوق مع الشین دس
دیگری بروی محض دوس لفظ ایدات که از برای مبالغه مخصوص دیگری موضوع است مثل بوس بومری
و بات باتی مع الشین مصادر داشرغانماق لنگیدن ستور از سنگ جواد داش سنگ باشد و بیرون
و دور و غیبت و بفارسی کوزه سفال بزی و ایضا بفارسی کلیسا العین داغ نشان و گلی که از پخش آب
و شراب و امثال آن در جامه بهم رسد و بفارسی اول معروف و بفارسی مضمونی که شاعر در چند جا بندد
داغار تیاتاری جنگ و حرب باشد داغان سه پایه آهنی داغل عیار و مکار و حرامزاده داغی یعنی دیگر

الغاء دقی بروی درختی که بار آن حب الغار باشد الکاف مصادر دکشورماک تبدیل کردن جوامد دک بلغت بروی
نهایت وغایت دیک بمعنی باشد واکری بروی مدور وکله قبای آستین کوتاه که بربالای لباس پوشند
دکلو بروی نوع وقت زراکوبند که دکلو یعنی چه نوع وآن مقدار که بروی تقع دکل بروی یعنی نیست مع اللام
مصادر دالداماق به پشت چیزی خزیدن وپنهان شدن دالدهشماق ودالداماق ودالدالاماق
باشد دالماق بروی غوص آب جوامد دال کتف وپشت درخت بید وامراز فرورفتن بآب وحرفی ازحروف
وبفارسی عقاب وبعربی بشد لام را اشماوعشوه کردن دالاق سپرز بعربی طحال دالاوزجر بلابل دالای
بمغولی دریا وغول بزرگ واملاک ورقبات دیوانی که بمواجب ورسوم لشکریان متعلق باشد دالابلا
نام کعبه مغول در شهر جاو واقعست که در سمت شرقی وجنوبی خطا میباشد از غایت بالغ تا آنجا یکماهه راهست
دالیاهای پری باشد که توشیجان جوارح را بدان طلب کنند دالدا پشت سر وعقب هر چیزی که در آنجا پنهان
شوند دالدا فاهای مرغی که بال آن شکسته باشد دالدیره بروی شاخ درختی که خواباینده وخاک بر آن ریخته
که سبز شود تا از آنجا کنده بجای دیگر نقل کنند دالغا موج انقلاب آب وهوا دالغیچ بروی غواص باشد
دالنو بمغولی شانه دوش دلوجه بروی دانه که میان گندم زار روییده وسبز باشد دلوجه طوغان بروی
مرغ موشگیر شبیه شاهین داماز لوق بابه هر چیز داملی بروی برگ تنباکو دامو ریکانی خاریست سه پهلو
بعربی حسک دامیره کو دامیراکی ودمیره آدختکی باشد که در اعضا بهم رسد وخارش کند وپوست دیم
بعربی قوباء وبفارسی پرپوتن مع النون دنکل روبرو نشستن وبفارسی باکاف مکسور دنوت وابله دانه بوردنی
بروی نوعی از زخم است که از بن ناخن برمی آید دانشمق بروی مذاکره ومشاوره الواو داوول یا نوشند
که هوا را تیره کند داودلغا داودلغه کلاه خود الیاء داویازه بروی همشیره مادر زرکی بعربی خاله
دایین بمغولی دشمن مضمومات الدال دوبدرون صدای کوفتن یا چوبی که جولاه در وقت بافتن قماش یا
بربالای آن که داشته بحرکت آید دوبه زراعت محض مع التاء دوتوسن دمین دکرود دونور آستر قبا
الدال دوداغ لب باشد دودوکنهای بعربی مزمار مع الراء مصادر دورسیلماک بروی سوهان باشد
دوراق محل اقامت بلغت رومی دوربی نوعی از سوهان که پای دواب بدان هموار کنند دورجی سوهانکر
دورلوق عقد مروارید که زنان بر روی گذارند ومروارید دارد دورمن نام اردوی اراذ وکبت دوره هر باجی
بود که از حاجیان گیرند الزاء دوزاق دام صیادی ونام محلی از دواغستان در سه فرسخی غازی قموق

دورانکلک

دورانکلک بروی سازکاری دوزکون آراسته دوزنه بروی سخن دروغ الشین دوسونمک فکر کردن
دوسوغولان بمغولی لنگ بعربی اعرج مع الکاف دوکداماک ودوکولداماک طپیدن دل جوامد دوکلی
بروی جمع وجمله باشد دوکوح بروی توقماق باشد بعربی مدقه دوکماج نان کرم که در روغن مالیده بخورند
بفارسی چنگال دوکوک طپش دل دوکولک خربزه نارس دوکون گره وسور وعروسی است مع اللام
دولاماق ودولاشتورماق چیزی را بچیزی پیچیدن دولاشماق پیچیده شدن جوامد دولاق پاتابه دولاشق
بهم پیچیده دولاماج بروی گرداب دولانه آلوچه جنگلی دولابی کرد وبود یعنی احمق دولتوجا نوری از جنس
کفتار دولک بروی رام نرم رفتار دولمک جانوری زهردار شبیه عنکبوت بعربی رتیلا دولمه مطبوخ
معروفست دولمه هم مطبوخ مشهور است دولنج بروی زعن باشد یعنی غلیواج دوله بروی گردباد دولی
کرک دومان بخار زمین دومبلک بروی نقاره کوچک دومری کوس ونقاره بزرگ وبروی دف باشد
مع النون مصادر دونمک بروی برگشتن کوکول دونمک تهوع ودل برهم زدن دوندرماک گردانیدن
دوناماک بروی آراسته شدن جوامد دونان کره اسب چهار ساله دونانه بروی کپی بزرگ بود که در
میان آن توپ وجباخانه باشد ومعنی زینت وآرایش دونامه آراستگی وآیین وکوکبه واثاثه پادشاهی
دومبول میوه نورس وحبوبات نورس دونکوز یمغز سرهوا دونوم بروی جریب باشد که در مساحت
مع الواو دوواغ سرپوش هر چیز وبرقع مع الیم دویماک تحمل کردن مکسورات حرف الدال مصادر دپساماق پای
کوفتن جوامد دیب بمغولی جا وتخت ومعنی کهنه دیب باقوی نام پسر النجه خان بن ترک ومعنی ترکیبی
تخت دچساآلتی از شاخهای تازه ودرست شده دیکه الزا دجاغ کرقه بالای آن گذارند وامراز پای کوفتن
دبیلک کوزه که درکاهواره بزیر اطفال گذارند وبروی هاون بزرگ چوبی دسلیک بروی بن وته هر چیز
دبی بروی بارانی که در پس باد وباد آید وبفارسی دمه مع الراء دیرسون بمغولی فراوان دیرکم جو بهاری
دوره آلاچوق دیریم ایوی آلاچوق مع الزاء دیزقاپانی بروی سرزانو دیزکین بروی عنان اسب است
دیزلیک بروی شلوار بزرگ دیزی دانه برشته کشیده وبعربی سلک وسطر کتاب وصف لشکر دیزن
دیزمن بروی رشته وسطر سطر وصف صف مع الکاف مصادر دیکلاشماک تیز تیز نگاه کردن ودرست
ایستادن دیکلمک بروی آلوده شدن دیکلنمک ورماک متعدیست جوامد دیک ادات تشبیه است
بمعنی مثل وسان وخواموش ومقید معنی مفرد غایب چون بار دیک یعنی برد ودرآخر مفرد مخاطب

بازیمین افاده کند چون بارما دیک یعنی برو و میند معنی فاعلیت چون بار غو دیک یعنی رفتش و
همچنانک برود دیکلای و دیکله قبائی است آستین کوتاه که بر بالای لباس پوشند دیکمیل یعنی پنداری
و گویا و امر از کفش و دیکین یعنی الی وحتی و بعضی گویا و پنداری و امر از کفش و دیکچه یعنی الی وحتی مع اللام دیکک
بروی طلا داده باشد دیلیم بروی قلج مع النون دینکلاماق شنیدن و تامل کردن دینکمک بروی ساکت
شدن دیناماق بروی تجربه کردن جواهر دین یعنی از باشد بعربی من و عن دینجی یعنی کمک و آسایش و
وقفهای آیات قرآنی دیوه بابانی بروی گیاهی شبیه بسرو کوهی بفارسی زراقه دیوه یکانی خاری
که بر خیمن برآن می نشیند بفارسی اشترخوار دیوه چیک بروی جانوری شبیه بملخ بفارسی خرک مع الیاء
مصادر دیماک گفتن دیشماک مغاعله است دیلمک کهنه شدن جوم دیر بروی گویان و گفته دیوان سرکار
پادشاهان و حکام و دفترخانه محاسبان و دفتری که شعرا اشعار خود را در آن جمع کرده اند و بمعنی وزیر
و دوپرو مجلس محاکمه و دادخواهی و بفارسی جمع شیاطین کتاب الذال المعجمه مفتوحات ذراش روی نوشته
باشد باشد ذخ ذخ یعنی خط خط مع الفاء ذفدان بروی چشمه تیم برشت مع الیاء ذومین پیکان سه پهلو و
بعربی دریچه و بفارسی معروف است مع الواو ذو نگار بروی نسیم و بفارسی زمانه و ایام کتاب الراء المهمله
مفتوحات زاک جوهر کانی شبیه بنمک معرب زاج زغر کلب که معلوم است بلغت روم زغنوس بروی
نوعی از جوارح شکاری که طغرل باشد زلک بروی اخگر و آتش پاره زنکین بروی غنی و مالدار زنکو مغولی
نردبان مضمومات زوکورد بروی گدا و مفلس زولان مغولی نرم و لین باشد زونلوق اگر کسی دهان پر از
باد کند و کسی دیگر دست بر آن زند و صدا کند مکسورات زیتق شخصی کوتاه گردن و کوتاه قامت و بروی
چرمینه که زنان بکار برند زیتچی بروی زنی که مساحقه کند بفارسی سغری و سغرباز زیره زره باشد زرک زرنگ
باشد زق بروی جان و بعربی خیک و مشک زلفت بلغت اهلا است که در وقت شادی کنند زیل بروی سنج شیشه
کتاب السین المهمله مصادر ساباق با چوب و نی پنبه زدن و حلاجی کردن سایلاماق رشته بسوزن کشیدن
سایلاماق انفعال است و بروی پیوند یافتن باشد جواهر ساپ رشته و خیاطه و مفید مزید تاکید چون
ساپ ساری یعنی زرد محض و ساپ ساغ یعنی صحیح محض بروی بمعنی دسته شمشیر و کارد و غیره ساپار بروی
خارج راه و کناره شهر ساپاماق و ساپاغ برگ و دسته و هر چیز ساپاق چوبی که بر سر آن نصب کرده
زمین شیار کنند دبایای عجمی فلاخن و محلی از محال توران در کفر سخنی [illegible] ساپمان آونی چوب داری

که بر سر چوب شیار نصب کرده و آن را بدست گرفته شیار کنند سبد بروی چنبری بافته شده از شاخچه که معروف
است سپرچک استخوان نرم بعربی غضروف ساپساری زرد محض ساپساغ صحیح و شیار ساپغون چرخه و تیر
بشکل بچه که ماهی بدان صید کنند مع التاء مصادر ساتماق فروختن ساتیشماق مغاعلت است ساتیلماق
انفعال است ساتوزماق متعدی است ساتون الماق خریدن ساتاشماق بروی مبتلا و دوچار شدن
ساتان تمام زان ماسر انگشتان ساتیق یعنی فروخت باشد ساتیغچی دلال و دست فروش مع الجیم مصادر
ساچماق پاشیدن و افشاندن ساچیلماق انفعال است ساچراماق جستن جواهر ساچ ساچ نان پزی باشد
و موی سر و گیسو و بعربی بخته و بفارسی نام درختی و بالجیم عجمی هم موی سر و گیسو و المراز افشاندن ساچاق
ریشه از نخ و ابریشم و سفره که در حین طعام گسترانند بعربی سماط گویند و تخته بندی که در پیش سقف سرای
ساخته شود ساچ ایاغ یوزوماک آن است که باهم مثلث راه روند ساچلغ گیسوی ابریشمی با غیره و ساچ اول
نثار و توم نقد و جنس که از خانه داماد بخانه عروس پس منفر شند مع الخاء ساخلاماق نگهداشتن است جواهر
سختیان پوستی که توماج گویندش و هر پوست دباغت شده مع الدال سادق و سادلاماق بروی نوحه کردن
جواهر سداق و ساداق و سندق و ساداق تیرکش ساده بروی نوحه ماتمیان الراء مصادر سارغاماق
زرد شدن است سارغاتماق متعدی است سارسماق نگاه شدن از زیدن و جنبیدن زمین و
غیر آن سارسماق بروی سارپاماق باشد سارارماق بروی زرد شدن سارقماق و سارقیماق بروی
فروهشتن و آویختن سارماق بروی پیچیدن سارماشماق پیچ کر پیچیدن سارنماق پیچیده شدن جواهر
سراغوج گیسو پوش زنان و آن مانند همیان باشد در کمال زینت و دوخته اند یکطرف آن بر سر و دیگر
از زیر بغل گذرانیده بر کمر بند کنند سارت تاجک مقابل ترک سارج زننده و سرکش سرحک بروی و
ایرانی افسانه بود پرده مجلس و مجمع سرقوت و ته جرعه سارغوق و سارقوق بروی فروهشته و او بخشم
سر که بر آخته که در پیش کلاه دوسرکی بساط خانه و بساط خورده فروشی و امثال آن سارماشیق گیاهی
که بر درخت پیچد بعربی عشقه ساری زرد و سمت و طرف و بفارسی نام شهری در مازندران و پرنده سیاه
و خالدار که سار گویندش ساری بچه پرنده شکاری و نام زخمی که در اسب بهم رسد ساریغ زرد و ساریغ آغریق
علت یرقان باشد ساریغ قوش نوعی از جغد ساریغی پوستین داو روغنی از او ساریمه ساری قواق
بروی سپر و کوهی که عرعر است سارنکان بروی عشقه و سار ماشیق باشد سار قنقول زنگ ایل

بزرگی مع الرا سارار بالیغ یکنوع ماهی باشد که خار ندارد و بفارسی مار ماهی مع السین ساسیماق گندیدن
و متعفن شدن ساسیتماق متعدی است جوام ساسیغ متعفن مع العین ساغماق دوشیدن ساغیلماق
دوشیده شدن ساغالماق تن درست شدن و هشیار شدن ساغالیتماق متعدیست ساغینماق یاد کردن
و تصور کردن و حذر کردن است ساغینه ورماق متذکر ساختن و تحذیر فرمودن ساغو ساغماق بروی جا
نوحه کردن ماتمیان باشد جوامد ساغ هشیار و تندرست و تن درستی و طرف راست و امر از دوشیدن
ساغاماق بروی باران شدید که زد و گذرد و حادثه گذران ساغمی متحفظ ساغداق تیرکش ساغری کفل
باشد و پوست کفل اسب و خر که دباغی شده باشد بفارسی کیمخت ساغراق کوزه لوله دار ساغلیغ دوشیدنی
و شیر دهنده و صحت و تندرستی و هشیاری ساغو بروی نوحه ماتمیان ساغر کر یعنی اصم ساغیر لیغ کری
ساغیر تقه کنه که بتش حیوانات است ساغیش شماره و حساب ساغین کوسفند شیر دار و مقابل غش و دستی و
دیوانگی و بیماری اطلاق میشود یعنی معنی افاقه و امر از یاد کردن و تصور کردن و حذر کردن ساغینیج تصور و
اندیشه و خیال مع الفاف مصادر سافینماق بروی حذر کردن جوامد ساق طرف راست سقاق
غبغب سقال ریش و لحیه سقال ذورلیش عقد مروارید که زنان بر رو گذارند که مثل ریش از زیر چانه آویخته
شود سافچی نگهبان و متحفظ سافار اسب پیشانی سفید سافسافان کلاغ ابلق عقعق سافیت نسار و مرغ
سغیز صمغی معروف بعربی علک البطم سغیز اغاجی درختیکه بعربی بطم گویند مع الکاف سکمک بناز و خرام
خرامیدن کبک مع اللام مصادر سالماق انداختن و اضطراب کردن و مضطرب ساختن دل لازم
و متعدی سالینماق و سالیلماق انداخته شدن سالانماق خرامیدن بناز و معلق آویزان شدن سالاندورماق
معلق آویزان ساختن جوامد سال جسری که از نی و چوب ساخته بان از آب گذرند و امر از انداختن و اضطراب
کردن و مضطرب ساختن دل سالاچه بروی تخته مرده شوئی سالت بروی فرد و تنها سلجوق امیری از
امرای مغول که پدر سلاطین سلاجقه است پدرش به بیست و چهار پشت بافراسیاب رسد سلی جانوری که بر
کبر و دابه می چسبد و آن ساغیر تقه و کنه است سالقوت توجهاتی باشد که از برای لشکر بیگانه در مملکت
واقع شود و بمعنی گذاشتن اغروق و بار و بنگاه در جائی سالنغیچاق ریسمانی که اطفال از درخت آویخته
و بر آن نشسته خود را حرکت دهند بعربی ارجوحه و بفارسی بادپیچ سالقین و سالقین نسیم خنک که در روز
گرم وزد سالقوم خوشه انگور و امثال آن که بعربی عنقود گویند سالقوم کوه بروی گوشواره است

خوشه دار ساپالور نام پسر تاغ خان بن اغوز خان معنی ترکیبی شمشیر زن و نام طایفه از ترکان و بمعنی امر از
و مضطرب می سازد سلم و پتسار و شال که بسر بخند و بدیه که در ایام سور و جشن بخانه داماد فرستند و بفارسی
سبد و زنبیلی که چیزها در آن گذارد و بسر گیرند سالیغ و سالیق توجهی که برای لشکر بیگانه در مملکت واقع شود و بمعنی باج
و نشان و جزیه مع المیم مصادر سیمزیماک فربه شدن جوام سامان کاه باشد بعربی طین و پادشاهی که نسب
سلاطین سامانیه با او رسد و بفارسی نظام و اندازه کار و قرار و آرام و شهر و قصبه و عفت و عصمت و قوت
و قدرت و نشانه ستره و معنی مفسر سامان آوغریسی بروی کهکشان بعربی مجره سمرکند سمرقند است که شهر
ماوراء النهر باشد معنی ترکیبی ده سمر سمر پادشاهی است از ترک که بانی آن بوده سمیر کند سمرقند باشد سمیز
فربه و سمین باشد سمیز لیک فربهی سمیز لیک اوتی حرفه باشد یعنی البقلة الحمقاء سامون ولایتی از ممالک
قطمونه روم و نوعی از سنگ بزرگ درنده که از آن ولایت آرند و باسم آن ولایت شهرت یافته مثل قندز و سمور
و بلغار مع النون سانماق قیاس کردن سانالماق شمردن سانالماق شمرده شدن سانذیر اقلاماق ندبان
کشتن سانجماق نیش زدن و حربه و نیزه و اشباه آن بجائی فرو بردن سانجیماق مطاعنه کردن و یکدیگر
حربه و نیزه زدن سانجلماق فرو شدن سانقولانماق بروی حیران و سرگردان شدن جوام سان شماره
و حساب و پاره عضو سان سان یعنی شرحه شرحه و امر از قیاس کردن و بفارسی رسم و عادت و سو یابان
و مانند و سلاح انسان و اسب و سنگ فسان و مثل و سامان قصبه از توابع بلخ سانج حکیه و انبان پوستی
سانغ شماره و حساب سانغچی شماره کننده سانالغ باشماره و حساب سانک جیان و تر سناک سنگاق
نام نوبتی که در دلاوری مشهور بوده سنجر نام پادشاهی مولدش سنجار بوده و نام پرنده شکاری و بفارسی
مردمان صاحب حال و وجد و سماع سانچنی نیزه که بدان ماهی صید کنند سنجق و سانجاق علم و لوا و سوزن
بی سوراخ تکمه دار و بروی حکومت ولایتی کوچک که در تحت ولایت بزرگ باشد سانچش مطاعنه و جرح
و نیزه بیکدیگر فرو بردن سانجغ و چنغ قولنج یا تنج یا غیره سندلاج و سنده لاج پرنده کوچکی قریب بجثه مثل
که نران سبز باشد و ماده اش زرد و دمش دراز ساندراق ماده بدبان مریض و نام ستراق دانه
زرد الو و شفتالو و امثال آن که بهن باشد و دانه که مثل پسته خرما دار باشد آنرا چکرک گویند سانق
فضله جوارح است سانقو و سانقی متحیر و سراسیمه سانکیچ نمک که بر روی آب بندد سنکسار زرد
جانوری بعربی دلق و بفارسی دله و موسوده و بفارسی حم باشد یعنی سنگ باران سانین بروی تصور و خیال

مع الواو مصادر ساووماق سرد شدن ساوتماق متعدیست ساوورماق خاک وخرمن وامثال آن
افشاندن وبباد داده شدن ساوماق برومی برغم کردن ساوولماق وساوشماق جدا شدن وزمع شدن
جواهد ساو جدا و منفصل و بروی امر از زعم کردن و بفارسی باج گرفتن و قراضه زر و بوته خار دار سفید رنک
بدبختی یک کرد میان کرم پیله گذارند تا پیله را بدان تنند و یعنی ساییدن ساووت زره باشد وامر
از سرد کردن ساووت بوزان پیکان دراز و باریک بفارسی زره شکاف ساووغ وساووق یعنی سرد
ساووق بوزلوک یعنی سرد وبعضی تمهر ساووغلوق سردی سوغات و هدیه وارمغان سوغون و
ساغون اسبی که از خامی برانند و خنک کرده باشند مع الها سهرامیشی اهمال کردن سهنه سفیه و احمق
مع الیا سایماق شمردن سایلماق شمرده شدن سایلاماق انتخاب کردن سایلاتماق متعدیست
سایلاناق انفعال است سیقاماق وسپاماق خرج و پراکنده کردن سپتالماق وسپالماق خرج و
پراکنده شدن و در مشتقات بفامی آید و بیای عجمی هم سپاغلاماق ماده و بهوده و هذیان گفتن سرانماق
سراییدن و خواندن مرغان سراشماق مفاعلاست سایغلاق بروی هذیان گفتن جوهر سای
وقت و هنگام و نهری که در تابستان خشک و در زمستان سیل از آن می آید و نهر کم آب و حساب
شماره وامر از شمردن سایاغ شهار راه رونده و هرزه سایدام صاف و هموار و املس سیدرغای بحری
بروی سنگ سفید نرم که در میان سنگ رخام یافت شود و برای بیاض چشم نافع است سیرک رفیق
بفارسی تنک سازو بهار سایرون هوای سرد معتدل سیره پرنده کوچکی چل چیل میخوانند سایغو بروی
شماره و تفکر و اندیشه سایغولوق اندیشناک و اندیشناکی سایو شماره سایغ بروی هذیان سیابین
خوب و برگزیده و لقب باتو خان بن جوجی خان و سیابین در حوالی مراغه نام قلعه ایست مضمومات مع الیا
مصادر سپورماق وسوپورماق جاروب کردن سوپورتماک متعدیست سوپوردلماک جاروب شدن
سوبولماک پی کردن و قطع کردن قلم پاجواهد سوبا بروی دستطیل سوباشی بروی شحنه و داروغه
سوبای سوار جریده و تنها سوپورکو جاروب سوپوسون مغولی مروارید سوبوک قلم پایین پا و نعل
پی پا یعنی رگ سبکتکین اسم پدر محمود پادشاه است که محمود سبکتکین گویندش و معنی ترکیبی نیک قدم
پسوبوک مغولی پی پا و تکین نیکو باشد و نیکو صورت سوپی بروی سوبا باشد مع التا سوتارکی
اشترانهای پهلو یعنی قبرغه سوتکلاکان نباتی باشد که اوراکلی باشد مانند گل شبت و از سهلات

چون برگی از وجدا کنند شیر آید بعربی تیوع بفارسی لاعنیه مع الجیم سوجوق بترکی رومی البراذین
ستور و باشباع ضمه مطبوخی معین باشد و آن روده کوسفند باشد که باقیمه و پیاز پر کرده در روغن نرم
سوجوق شیرین و لذید سوچی ساقی و آبدار و بروی شراب مع الدال سودراماک بزمین کشیدن است
سودراماک متعدیست سودراشماک مفاعلاست سودرالماک انفعال است مع الراد سورماق
پرسیدن و مکیدن سورماک باشباع راندن و شیار کردن و بروی مالیدن سوردورماق دیگر را پرسیدن
و مکیدن وامر کردن سوردورماک دیگری را براندن و شیار امر کردن سورولماق پرسیده شدن
و مکیده شدن سورولماک باشباع شدن و شیار کردن سوروشماق پرسیدن و مکیدن سوروشماک
منجر شدن سوروشولماک پرسیده شدن و مکیده شدن سوراماق تفتیش و سراغ کردن سوراتماغ
متعدیست از سوراماق سوراشماک سوراشماق مفاعلاست از سوراماق سورالماق انفعال است
از سوراماق سورونماک باشباع مالیدن سورتورماک دیگری بمالیدن امر کردن سورتوشماک چکیدگی
مالیدن سورتولماک مالیده شدن سورکالماک بزمین کشیدن سورجماک لغزنده شدن جواهد سوراغ
تفحص و تفتیش و نشان و اثر سوران عربو و آوازی باشد که لشکریان بجمعیت و آوازه دراز دهند
سورجالغمش سورغوج بروی چقه که بر سر زنند سوکاول جمعی که از عقب لشکر براندن مامور سورکو
بروی آلتی که بدان زمین شیار شده و تخم افشانده شده را هموار کنند تا تخم پوشیده شود سورکوتایی
بروی هموار سنگی است که بر روی آن صلایه کنند سورکون از مکان و مسکن راندن سورمه کلید
نوعی از کلید از چوب ساخته بدیوار نصب کنند به پشت در با دست کشوده بعربی مزلاق سوزمیشی مغولی
شادی و سرور و غریو و آوازی که در جنگ بطریقه خود کشند و معنی پرسش و راندن و مکیدن و شمار
باشد سورچی راننده و عمله بام خانه که همراه چاربا رفته است تا اسب چاپار را برگرداند از منزل
سوروش استفسار و امر از پرسیدن و باشباع امر از منجر شدن سوروغ پرسش و سوال و اجتناب
ستون و چوب بلند و چوبی که اطفال برای خود مرکب سازند سوروغ کونی روز پرسش یعنی قیامت
سوروک گله و رمه مع الزا مصادر سوزماک صاف کردن و توش او زین سوزی و فلان کوزین
سوزوی یعنی بطرف پایین آمد از هوا چشم خود را در حالت خمار یا خواب نازک کرد سوزلاماک
حرف زدن و گفتن سوزلاشماک باهم مکالمه کردن سوزلاتماک و سوزلاشتورماک مذکور ساختن

دکوپا کردن جواد سوز سخن و باشباع امر از صاف کردن و پشت چشم نازک کردن و بال جمع کردن طیور
در وقت میل نشیب سوزیر گوچی سخن چین و نمام سوزیکار سخن پرس و غور کننده سخن سوزچی گویند
و صاحب سخن سوزگوچ پالایش بعربی مصفا سوزمه شراب خالص سوزوک صاف مع الیین
مصادر سوساماق تشنه شدن سوسامان تشنه کردن سوسایلماق سست شدن سوساماق متعدیست
سوسمک برومی شاخ زدن بعربی مناطحت و ساکت شدن سوسدورماق ساکت کردن جواد سوساق
مجمه سوسم برومی متحیر و حیران سوسون آمروغ و آب باقی که در ته ظرف شیر شتر جمع شود مع الغین مصادر
سورغاماق سیراب کردن سورغاریلماق سیراب شدن سورغالماق فرو رفتن آب بزمین و خشک
شدن بعربی نضوب سوغالتماق متعدی است سوغلاق بعربی نوک حربه بجایی فرو بردن سوغوریماق چیزی را
بیرون کشیدن و در آوردن مثل تیغی از غلاف و پیکان از زخم و موازنماست و امثال آن سوغولماق کشیده
شدن و در آورده شدن جواد سوغان پیاز بعربی بصل سوغانلق محلی در حوالی قلعه تفلیس گرجستان سوغلی
یخ کباب سوغون نوعی از کاو کوهی بفارسی گوزن سوغولجان بعربی خراطین است مع القاف مصادر
سوقماق فرو شدن و گزیدن جانور زهردار بعربی لسع و لدغ و راه باریک که از جبال و راههای بزرگ
منشعب شود سوقولماق فرو شدن و گزیده شدن سوقوشماق یکدیگر فرو بردن و یکدیگر را گزیدن
سوقراقماق برومی آهسته در زیر لب بکدورت سخن گفتن و لندلند کردن جواد سوقاغ نوعی از جنس آهو
لیکن بزرگتر که شاخ آن را دسته کارد سازند و خیلی صاف باشد و کوچه تنگ سوقوراوک نرینی که سوته
سوقهواهاون چوبین بزرگ سوقماغ راه باریک که از راه بزرگ منشعب شود و تا بآبادی برسد و فرو
کردن و گزیدن سوقور جایی که آب آن خشک شده و کوری که چشمش بی آب شده مغاک افتاده باشد
و چاه خشکیده و با قاف مشدد و اسب و دواب مفلوک و ناتوان سوقوش مطاعنه و حربه بهم فرو بردن
و گزیدن سوقوم دوابی که برای غذا آزاد و ذبح کنند مع الکاف مصادر سوکماک شکافتن و دشنام دادن
سوکولماک شکافته شدن و دشنام داده شدن سوکی چوبها یکه برپا بندند و با وراه روند سوکنورماک
شکافانیدن سوکوشماک یکدیگر را دشنام دادن دادن سوکلاماک برومی یخنی کردن گوشت جواد سوک آن
باشد که پوست از وی گرفته باشند سوکد آیش نهاری باشد یعنی ناشتای صبح سوکد امیشی مردن اضطراب از
روی آسودگی دم زدن سوکسوک درختی باشد که در زمین ریگ روید بعد از خشکی ریشهای آن دراز و

خاک بر

خاک برآمده و در روی زمین ظاهر شود که از آن عصا سازند و بعربی عصا و برومی رفتار درشت ناهموار و بی
که راه ندرشته باشد سوکل خسته و بیمار و کسیکه از عضوی معیوب بود و بفارسی رریست که آفت کشت
کشت زار است سوکل لیک بیماری سوکلمه برومی گوشت یخنی سوکو برومی بتره سوکوچوک شاخهای
کوچکی که تراشیده و سیخ کرده بآن شکار کنند سوکوربید باشد سوکوش دشنام و برومی گوشت یخنی سوکوچ
دشنام مع اللام مصادر سولماق افسرده شدن سولدورماق متعدیست سولاماق آسامیدن آب
سولوماق و سولوق الماق و سولوق تماق برومی نفس کشیدن از برای آسایش نفس کش کردن جواد
سول بجانب چپ و امر از افسرده شدن سولاق برومی کسی که بدست چپ عادت کرده باشد و قلعه
از ولایت روس و شمال دربند و اپس الحد ایران است با روس سولتوک سوبجوق برومی افسرده
سولدور طایفه از اتراک سلطان نور کی برومی گل بستان افروز سولغون افسرده سولکون مزد و
سولونغان برومی آزار ضیق النفس سولوق دهنه اسب و جز آبدار و برومی سولوق الیم یعنی نفس کشیده
دم و دم سولوک بفارسی زلو و بعربی علق سولوکان برومی سرخ که رنگش سرخ است مع المیم
مصادر سومورماک برومی نوشیدن بطور مکیدن بعربی مص سومورماک آب منی بعربی مخاط جواد سمیک
شخصی که هر جا که مظنه اکل داشته باشد در آنجا حاضر شود سومکوروک و سوموک آب منی بعربی مخاط
سومور سومور برومی بیهوده مع النون سونماق دراز شدن و دراز کردن سونماک خاموش شدن آتش
سوندورماک متعدیست جواد سنقور پرنده شکاری که شنقار هم گویند و بتازی ولکری گورنا ...
مع الهاء استخوان سونک پس و عقب و اخری سونکرا بعد و عقب سونکراغی آخرین سونکر جرمی محلل
شلیه بجه کرم زده که چون تاب گذار آب کشد بعربی انتح البحر بفارسی ابر کهن سونکی آخرین سونکمی
الیفو خواب مرگ سونکو نیزه سونکونجه از عقب سونکی آخرش سونکمه سونکنجه از عقبش سونه اردک نر و طلا
مع الواو مصادر سوداماق اندود کردن سوداماق متعدیست سودالماق اندود شدن سودا...
سیراب کردن سوزورماق کشیدن و در آوردن لباس از بر و رشته از لباس سودوزلماق کشیده
شدن و در آورده شدن جواد سوآب و رواج و رونق و جاه و عزت و آبرو و بفارسی جانب و طرف
سوراغین آنچه در آب بود یعنی ما فی الماء سوقابار جوقی حباب روی آب باشد سوقویار محل تلاقی دو آب
و مکانی که آب فراسوی بخارا با آب جیحون میریزد سولوقی جمعی که آب آورده باشند سوداتمجلی

کدواب را در آنجا میراب کنند و آب بر دارند و مقسم و ماخذ آب سوؤتی بایع سوبوسوتی جل وزق
و مطلب باشد مع الها سهرامیشی تعلل و تقصیر مع الیا مصادر سویماق کندن لباس و پوست یعنی
خلع و سلخ سویولماق کنده شدن لباس و پوست سویدورماق دیگری را کندن لباس و پوست امر
امر کردن سویلاماک باشباع لغزیدن و ردکانه شدن تیر یعنی بزمین خورده جسته باز جای دیگر خورد
و بلا اشباع گفتن سویلاشماک مکالمه کردن سیوونغاماق احسان و بخشش کردن سوپاماک بخیه
کردن سوپتاپچلاماک بزمین خوردن و جستن جوامد سوبی اصل و نسب و امر از کندن پوست و لباس
و بالاپوش سوتقون گوزن باشد سوبلون بروی مژده و سیورغال احسان و انعام سوبه بروی عصا و
و حلقه در کتاب مکررات مع الیا مصادر سپماک افشاندن سیلماک انفعال است سیپالاماق مهربانی
کردن سیپالماق لغزیدن سیلقارماق ظرف آب و شراب را بر سر کشیدن و تمام نوشیدن است جوامد
سیلیا خاکی است که بجهة صیانت لشکر و اطراف بلند کنند سیپاتخاق جایی لغزنده که اطفال در آنجا
نشسته بلغزند بعربی زحلوفه بفارسی لخشک سیپا ملایمت و مدارا سقین بروی آلتی بشکل بیخه که ماهی بدان صید
کنند بعربی قلاد سیچکای دانهای سیاه و زرد که در شیره آدمی و در کشت زارها هم رسد سیکی زرد و تیره رنگ
مع الجیم سیچجان اوتی بروی گیاهی دوایی بعربی سم الفار سیچاپچل پرنده درنده که موش و کنجشک گیرد
بفارسی ترکاک و شیر کنجشک سیجقان موش و نام سالی از سالهای ترکی مع الخا سیخ آبی که عمیق باشد
مع الرا سیرماک بودن سیرالماک بوده شدن سیرتماق گریختن سیرتقسورماق گریزاندن سیرماق
بخیه زدن سیرلماق بخیه دوزی شدن و باشباع کسره لغزیدن سیرتماق بخیه دوزی فرمودن
سیرزو دخانه بزرگ که از میان سمرقند و تاشکنت گذشته در ارال خوارزم بچیحون پیوندد سیرام ولایتی
از ترکستان بفاراب مشهور شده و شهری که میان خاج و بلاساغون واقع شده و سیرت شانه و دوش
سیرتاق بروی بالاپوش سیرتلان جانوری شبیه بکفتار که از دو جنس بهم میرسد و بعضی کفتار گویند سیرجه
شیشه و آبگینه و تند و تیز سیرجه بارماق بروی انگشت کوچک بعربی خنصر سیرزاش سرزمین سیرغاق
و سیرقاق زمینی که در هوای سرد از ترشح یخ بسته لغزنده شود سیرکاک بیخواب و بیخوابی بعربی سهر
سیرکه بزبر کوهی و شیش برزه بفارسی زنگ سیرمه بروی مغول دراز پهن باریک که در زره
دوزی بکار برند سیره چیزی راسته و پهلوی چیده یکدیگر و صف لشکر و سطر کتاب و دانه بر کشیده

بکمی ؤزا

سیرتیغ نخه که بر جامه زنند سیرتیغ بخه دار سیرتی بروی چوب بلند و نیزه سیرتم بروی دوال رکاب
سیرتن خشک و بارد سیرتخاق جای بلند لغزنده که اطفال در آنجا لغزند مع الزا مصادر سیزماق نقش
کردن سیزماک فهمیدن و ترشح کردن سیزلماق نقش شدن سیزلماک فهمیده شدن سیزنماک ترشح شدن
سیزغورماق نقش شدن بانوک کارد و اشباه آن سیزلاماک بروی سوزش و ناله و زاری کردن است جوامد
سیز یعنی شما و سیز سیز شمایید و بعضی نفی سیز آید مثل سیز سیز یعنی بی شما و امر از نقش کردن و فهمیدن
و ترشح سیزکاک پرده چشم سیزند و ترشح مع السین مصادر سیکاتماک از خواب بدهشت بیدار شدن
مع الغا سیغماق گنجیدن سیغشماق یعنی گنجیدن سیغوزماق گنجانیدن سیغشتورماق گنجانیدن با
سیغناق گنجیده شدن و پناه آوردن سیغدورماق ملتجی ساختن جوامد سیغراق کوزه لوله دار و بالو قدح
شراب سیغقو گنجایش سیغناق پناهگاه و جای سخت و مکنوع خطی سیغرکاو سیغرتماج کلها زکاو سیغرچین
پرنده سیاه که نقطهای سفید دارد بفارسی سار سیغیر چبوه سیغرجوق بروی همان سیغرچون باشد
سیغرقویروقی گیاهی باشد بعربی السم السمک سیغی بروی گاو کوهی و امر از گنجیده شدن و ملتجی شدن سیغنچه
بروی حصار کوچک و پناهگاه مع القاف مصادر سیقماق افشردن سیقلماق افشرده شدن سیقتاماق اس
سکدلی بافراط گریه کردن سیقتاتماق بافراط گریانیدن جوامد سیق بروی تنگ و تنگنا و فشار و امر از
افشردن سیقلیق بروی تنگی و مضایقت و صفیر و آوازیکه از منقار طیور بر آید سیقیش فشار و شیراست
سیقیم بروی تنگنا و متراکم سیقند و افشرده هر چیز بعربی عصاره و صمغ و شیره درخت مع الکاف مصادر
سیکراماک و سیکریماک جستن و جستن از خواب سیکرتماک و سیکرتماک جهاندن سیکرتمه موضع تند
و تیز و راه صعب و باریک کوه که خطر افتادن باشد سیکرغه دهشت مخفف و مشدد کاف استعمال شده و
بفارسی بر جستن و لگد انداختن ستور سیکیل بروی تولول باشد مع اللام مصادر سیلاماق پاک کردن با
سیلماق و سینماق پاک شدن سیلاماک دست کشیدن و مهربانی کردن سیلاتماک دست کشانیدن
و مهربانی فرمودن سیلاشماک بیکدیگر دست کشیدن و مهربانی کردن سیلانماک دست کشیده
شده و مهربانی یافتن سیلکماک تکاندن جوامد سیلا بروی وطن و مسکن سیلکنجک تعوید کردن سیلغ
پاک و بی عیب و مخفف السلیغ یعنی کرمی سیلغ اغجه یعنی زر مالیده و بی سکه مع المیم مصادر سیمزماک
فربه شدن جوامد سیمز فربه مع النون مصادر سینماق شکسته شدن سیندورماق متعدی است سینکماک

انفعال باشد سینقاماق شکسته حال و شکسته دل شدن و ناتوان شدن سینماماک امتحان کردن سینالماک
شدن سینکماک منجذب شدن و خوض کردن و هضم کردن و فرو خوردن و تحمل کردن و مرغ سر خود زیر
بال کشیدن سینکورماک مع الاماله منجذب ساختن و خوض کردن و هضم کردن و تحمل کردن سینکورماک
متعدیست سینکرماک بخزن آهسته گریه کردن سینکرلاماک پی کردن مع الاماله سینکرلاتماک متعدی
سینکرلانماک انفعالست جواهر سین یعنی تو سین سین یعنی تو نی و باشباع کسره قبره و مدفن اموات
و امر از شکسته شدن و حرفی از حروف تهجی سینخلاین مثل سینه دیکار بعربی معترض و معنی شکسته شد
سین دور سین و سین سین یعنی تونی سین سیز و سین سیزن یعنی پستو سینغراق دانه زرد آلو و شفتالو و
برداله که بهن باشد سینکاک مع الاماله پشه بعربی بق سینکیز مع الاماله عصب و پی دگر بی اختیار
سینکولی باراق ابریشک باشد بعربی لسان الحمل سینکیل خواهر کوچک سینکیل لیک خواهری سینکلی
یعنی خواهرش سین لیک یعنی معین و مشخص مع الواو مصادر سیورماک دوست داشتن سیودورماک
متعدیست سیوشماک بهم دوست شدن سیونماک شادی کردن سیوندورماک متعدیست جواهر سیوری
برومی نیش و تیزی هر چیز سیوری سینکاک برومی پشه بعربی بق سیوکوم مهر و محبت سیورکلوک سیوکولک
محبت باشد و محبوب و دوست داشته سیول تولول باشد یعنی پکیل سیلونج مژده و نوید سیونجی مژدگانی
مع الیاء سیرماق لغزاندن بعربی ازلاق سیرلماق باشباع کسره لغزیدن کتاب الشین المعجمات شاباو
شابالاق سیلی باشد سنگ نوعی از بوریه تاء شاتور رزوبان الراء شارلداماک صدا کردن آب جواهر
شراپو پای عجمی برومی آلتی باشد که آن را آب دزدک گویند الشین شاشماق برومی مضطرب شدن شاشورماق
متعدیست جواهر شاشغون برومی مضطرب شاشی برومی احول شاشلیک احولی مع الغین شاغیرواق
آواز دو چیز که بهم خورند شاغیلداق پارچه چرکی که در دنبه و موی گوسفند جمع شود بعربی زوفای
رطب بفارسی پشکل میش مع الفاء شفشال لباسی بود ناچسبان و از هم جدا رفته غیر موافق اندام و پیکر
عقل و فهم و گفتگوی او پریشان باشد مع القاف شاقه و شقه برومی معنی هزل باشد و استهزا شاقرودی
صدائی که از تصادم دو چیز بهم آید مع اللام شالغورت جوان دو تخمه و دورگه مع المیم شامار برومی طپانچه
و سیلی که بر رخساره زنند مع الواو شاولوم حلقت و شوخ مع الیاء شای صاحب کثرت و غنا و کار سودمند
المضمومات شود رونق ترشح و شبنم بعربی رشح شود کلو برومی یعنی آنقدر و آن نوع شود و رغو سازی که

آن را جود گویند و نام پادشاه سکفوت که معاصر چنگیز خان بود و وشید ورغو هم گویند مع الراء شور
گیاهی شلبه باشد شان و انغند بغیطی قاتی و بعربی قسام و بفارسی و ترکی شور و نام طایفه از ترکان
شوراق برومی شوره زار بعربی شوق مع الکاف شوک راست گوی برومی کرا کمین و برند و بارند بازار
بعربی سوق شولکنه یعنی اسبی کهارک شوکور چتردار سایبان سلاطین است جواهر شوکور چتر
چتردار مع اللام شول یعنی آن شولاکامی لعابی که از دهن روان شود بعربی ریق شولای در پش او ترک
توران و خوارزم معنی بلی و آری باشد مع الواو شومور مغولی چراغ باشد شوموندا و شوموندای
مرادف موندای یعنی مثل این و همچنین شوشار مرغیست شکاری و وفات و رحلت پادشاهان و
سلاطین را هم گویند کسورات مصادر شپیاتر باران و بفارسی شپیاق درمنه ترکی یعنی پادشاهان
و نیز شاخهای نازک و خار و خاشاک که در پوشش عمارت بکارند شعبان فرقه تاجیک و تات شکلم
درفش باشد شید ورغو شو دورغو باشد جواهر شیرالغه گوشت شکار و حصه و رسدی که از گوشت شکار
و مال و غنیمت بکسی دهند شیرام مقام و آرامگاه شیر شیرداغ مندی چند لا کرده بجای تکلتو در زیر زین گذارند
و یا بجای فرش در زیر خود اندازند و جامه فراخ یک لائی پش دار آستین کوتاه که بر بالای لباس پوشند
شیرلاغان شیرتخت یعنی روغن کنجد شیرلاغانچی عصار باشد شین شیشماک ورم کردن شیشلاماک
بسیخ زدن جواهر شیش سیخ و میخهای کوچک نعل اسب و ورم و امر از ورم کردن شیشک متورم برومی
بطین و فربه غ شیغاول مهماندار ل شیل برومی احول شیلان سماط سلاطین و امرا و اطعام عام
بفارسی جناب شیلتاق ادعای دروغ و تحمل بحساب شیلیم صمغی که بدان کاغذ و امثال آن چسبانند میم
شیماک کمیدن شیمالاماق بازیدن مثل قول شیمالاماق یعنی دست بالا کردن و آستین برزدن جواهر
شیمه ای الکال و بالفضل شیمه بزرگ یعنی با حال شیمشک برومی برق باشد شمن برومی طرب و طربناکی
و معمور و آبادان و لون و فام شینک بکاف تازی قطع و فصل امور و نام منصبی و خواهر مقول و
امرائی را که مامور بقطع و فصل امورند شینک گویند شینکک شادی و طربناکی و آبادی و آتق
شینلیک سفید چهره باشد واو شیوران خاکشی باشد در شیراز شغترک گویند کتاب الصاد مصادر صنداق
و صندق تیرکش حمایل بیان باشد حرف الطاء مصادر طابور برومی فوج و جماعت جواهر طراز شهری
در هند و چین حسن خیز و نام یکی از ولایات بدخشان و بفارسی کارگاه جامه بافی و نی شکر و کارخانه

سکر سازی و مقسم آب و آراستن و ساختن چیزها و نقش و نگار و زیب و زینت و آرایش کرد و طرز و مطو
بعربی میل جابه‌جا محرفست و آن معربست ش طاشرق برومی سنک و بیرون طاشره و طشره برومی بیرون
طاشرغی یعنی بیرونی غین طاغ برومی کوه و نام همه که آتش آن بر ماند طغاجار امیری از امرای هلاکو
خان و اباقا خان طغان برومی ظرف یعنی کوکو و امثال آن ساتید بفارسی تابه طغای و طغانی
برادر مادر طمغاج و طمغاج نام طایفه از تتار طاقیه نوعی از کلاه و عرقچین طالکو سالاد و بساله طوار برومی
چارپا و مراعی طواشی خواجه سرا بعربی خصی طاون برومی سقف خانه طای کره اسب بکساله و دو ساله
طاید و شهری در ترکستان چهار فرسخ در چهار فرسخ قبلا قا آن ساخت و خان بالغ که مقر سلطنت بود
متروک ساخت طایشی بمغولی نویسنده و حاذق و ماهر و استاد مضمومات طوپال برومی لنک که پا بر
زمین نرسد مع الراء طرغای پرنده قریب بجثه بلبل و کنجشک و نام پدر امیر تمور کورکان و بفتح را نیز آمده
طرمطای پرنده شکاری که شنقار از آن هم رسد غ طوغان پرنده شکاری که آن را تیالکو هم کویند
و شجاع و نام پادشاهی و نام یکی از امرای مقرب سلطان احمد و ارغون خان که قهستانی است طوغای
برج و حمی که در حشم رود و خانها باشد و با تای قرشت هم مستعمل است طغرا نشانی که در ابتدا فرامین با
طلا یا سرخی رقم شود طغرل پرنده ایست شکاری و نام پادشاهی از سلاجقه مع النون طونامق برومی
آرایش دادن و مکمل و مزین ساختن طونانماق انفعال است طونانما برومی آرایشکی و کوکبه و آماش
پادشاهی طونیای برومی کاو باشد یعنی بقر واو طوی جشن و مجمع سور و عروسی و برومی پرنده که هوبره اش
کویند و بعربی حباری و بمعنی موی یعنی شعر طوقون طونغون باشد باب العین عرابش قنبرا و خر باشد علاک
بارکش و حمال است عقوت مرغابی است بزرکتر از اردک مع الراء مصادر عرلداماق صدا کشیدن ساغ
در حین و مدین صید یا آدمی باب الغین مصادر مفتوحات چیم غرغرچی دلیل و بلد غجغاو دم کاو و قطاس و
دسته خاری که بر آن الاغ بندند بجهت استهزا که جست و خیز کند مع الراء مصادر غاریلماق غربال کردن
جوم غار جوال را کویند غرنجی با یای عجمی و جیم عجمی بند ترکش و بند شمشیر و بند سپر و امثال آن غرذی باریک
ضعیف یعنی قصب و در فرهنک جهانگیری بروزن سپر و بمعنی نی کرفته و برهان قاطع بمعنی مزمار و قلم
نوشته مع الزا غازان دیک طباخی و رکاب پهن و توپ دهن فراخ و طایفه سالور از ترکان در وقت ترول
لشکر بدین اسم اوزا آلامیشی کنند و ملکی از ممالک روس و پادشاه معروف که شنب غازان در تبریز ساخته

غازیاغی

غازیاغی کیاهی باشد اطریلال کویند غر صدای غریدن رعد و پلنگ ش غاشون بمغولی مع ل غلچه کوتاه
و پست و بفارسی رند و اوباش و روستائی غلکه کلید چوبی که در دشت در ساخته باشند مکسورات غیداق
ولایتی در نزدیکی دشت قبچاق که تیرهای آنجا سخت و راست باشد بعربی کریم غرنچی چند مکار حرم و بفارسی
برامه کی که در اعضا بهم رسد و باد فتق و بعربی بر چیز سفید و پیشانی سفید و قهر و بزرگوار غره بترکی غرهٔ ن
و بعربی اول ماه و اول هر چیز و قهر و سفیدی پیشانی اسب غرصنقی از ترکان که در زمان سلطان سنجر
خراسان را مسخر کردند کذا فی القاموس مع الواو غوشون بعربی و بمغولی چکمه ساق بلند است غوماکیر خلم
غونده جانوریست یعنی زیلاغونک کلاغ سیاه بزرک مکسورات غیرناق بترکی کنیز و جاریه و در عربی
مردجوان جمیل و سفید جوامد غیرش صدای تیر و پشک و امثال آن مع اللام غیلاجاماق از خود رمیدن
غیکشماق قرت زدن از بینی در وقتیکه دماغ از استشمام رایحه تند بسوزد جوامد غلبه حرف تصغیرات
غنجی چوبی که بکردن سک بندند که نکریزد و جوال و توبره که در زیر کلوی اسب که بکل خوردن معتاد شده باشد
و غنج بوزن رنج در فارسی جوال است مفتوحات الفا فرجی چادری که زنان پوشند فرفر روان و بلیس و
بفارسی چرخی مدور باشد که اطفال از آن ریسمان کذرانیده بکشاکش آورند و صدای فرفر از آن ظاهر
شود فره بچه کبک و تیهو و امثال آن فرنسخ کبود و کلاغ سبز و برومی کیوع سبزی یعنی کشنا و
کراث و بعربی صید بخته فرنک جوجه مرغ فلکن ریحان یعنی شاهسفرم بفارسی و بعربی ضیمران الاسم
فلفس ست ی فیقور جبل باشد یعنی بعربی خفضا مکسورات فیر صدائی که از پریدن طیور بهم رسد
فیرفیرک چوب مدور کوچکی است که بشکل چرخ تراشیده اطفال سر آن را بر زمین کذاشته بسر انکشت او را
حرکت دهند تا بچرخ آید فرت صدائی که از دماغ اسب و پرانیدن سنک و امثال آن در آید فیسقه برومی
فواره فیلدو برومی آهسته بکوش کسی سخن کفتن شین فیشیقرماق صدا در آوردن از منخرین جوام فشنک
و فشنک موشک بود آلت آتشبازی و قطارو رنه که بار و طه داشته باشد فیکر برومی غازه و کلکونه
نون فینقرماق برومی صدا کردن از منخرین کتاب القاف مفتوحات قاآن شاه شاهان ب قاپماق
ربودن و باد دست و باد دهن کردن و کرفتن سک و اشباه آن قاپشماق مفاعله است قاپلماق
انفعال است قابدورماق متعدیست قاپاماق بابای ابجد محصور ساختن و بیای عجمی برومی مسدود کردن
قاپالماق انفعال است قابلماق آبله کردن و ورم کردن قاپارتماق متعدیست قاپساماق تاکمان

در میان گرفتن و فرو گرفتن قاقارماق چیزی را در میان قاب که اشتن قابلاماق لفافه کردن و
قاب کردن قاپاغلاماق برومی مسدود کردن جوالد قاپ ظرف باشد عموما و جوال آستری خصوصا قاپاغ
و ضخیم بشکل حباب قباچه دو گوشه رومال را در رو سر ما پکیه بکر بستن و بر سر انداختن قیران زبون و کاهل
و مغرور قاپار چوق ابله و تخاله قاپاغان دایم ربابنده و گیرنده و در کلاب و سباع اطلاق شود قاباق کدو
و نشانه که تیر بر آن زنند که بر سر چوب بلند نصب شده باشد و ظاهرا که و نصب میکرده اند که باین اسم
موسوم شده است و پشت چشم و بابای عجمی برومی سر پوش قاپاق یا غلاماق برومی ایستاده چیز غیر واقع
و توصیف کسی که سبب عجب و نخوت او شود قاباقوشلوق برومی جانشگاه بلند قریب بزوال قاپاقولاق
برومی سبوی دسته دار و کوزه حلقه دار بعربی جره قاپاقاپاتک برومی طعام الوان خوراندن باشد
و بابای عجمی یعنی لقمه را ربوده خوردن باشد قابال احاطه بوده و امر از محصور شدن قابان خوک نر و بابای
عجمی ترازوی بزرگ که آویخته چیزی سنگین در آن کشد قبتال دامنه عقب زین قبتمان محرف خفتان
لباسی است که از دو طرف چاک دارد قاتورغای کینه بزرگ قبچاق دشتی از سر حد جرجان طول ششصد
فرسنگ عرض سیصد فرسنگ وجه تسمیه آنکه اوغوزخان با ایراق جنگ کرده بشکست خورده در حین
فرار میان رود خانه افتاده بود اتفاقا زن حامله که شوهرش در جنگ کشته بود در میان درخت مجوفی
وضع حمل نمود در آن منزل اوغوزخان شنید و بر او دل بسوخت و آن فرزند را بفرزندی قبول کرده قباو
خان نام نهاد و بتحریف بقبچاق اشتهار یافت و داور دس و اکثر ایلات دشت را تابع او ساخته
او را بکنار اتل فرستاد و سیصد سال در آن سمت پادشاهی کرد و نام طایفه از نسل او و نام پسر چنگیزخان
بن اوغوزخان قبچور خراج مقرر دیوانی قاپچوره آهن و فولادیست که با یکدیگر جوش داده کارد و
شمشیر از آن سازند قاپچوق یکنوع کیسه که از گردن آویزند و خورجینی که از پوست دوزند قابطورغای
قاپتورغای باشد قاب قاجاق ظروف قاپقرا و قبقرا و قاپقره و قبقره یعنی سیاه محض قیلان جنگ است
قابلامه روکش کردن ظرفی بظرفی دیگر قابلوباقا برومی لاک پشت بعربی کشف قاپو محاذی نشان و
بر سر تیر آمدن و محل فرصت و بابای عجمی درسرای قاپواوکچه سی پاشنه در بعربی عتبه قاپوزاغ و قابوق و
قابوغ پوست یعنی قشر مع الف قاتماق ممزوج کردن و سخت شدن قاتیقماق سخت کردن قاتیشماق
و قاتیلماق ممزوج شدن قاتیغلاشماق بهم سخت شدن قاتلاغماق تحمل کردن و برومی بکاف آمر

ابوغوزه

گوزه و جندره شدن قازاماق و قاشاماق قطره زدن و بسرعت پویه کردن جواهر قات طبقه و امر از
ممزوج کردن و امر از سخت شدن و برومی حضور باشد و قات قات یعنی ته به ته و طبقه طبقه قاتاغان
نوعی از او ز گیه و سخت شونده و سخت شده و قاتاتقان سخت و صلب قابلانوبت و کره قلاونوعی از جوشن
که از برگ سازند قاتم برومی شصت برگ و صد برگ که در گلها مستعمل است قاتاشیق آشوب و انقلاب شد
قاتیش ممزوج قاتیغ و قاتیق صلب و سخت و نان خورش قاتیغ کوزکوک کنایه از خیره چشم باشد قاتیلیش مجمع
دواب که بهم ممزوج شوند قاتیغ بدیه که بجهه خرج عروسی برای داماد و صاحب طوی فرستند مع الجیم مضاف
قاجماق گریختن قاچورماق متعدیست قاج برومی چند و گریختن و امر از گریختن و بفارسی قاج خرزه و مثال
آن قاجار اشتران زیرین فقرات پشت و پهلو و نام طایفه از اتراک قاجاغ گریز قاچاغچی گریزنده قاجان
یعنی کی و چه وقت قاچانقه تنکرو یعنی تا کی و تا بچه وقت قاچانجه یعنی تا کی قاجرجی پلید و ذلیل باشد قاجغو
گریز باشد قاچقونچی گریزنده قاچو باصطلاح اهل توران خوارزم گریزی باشد که از یک حمله و اهنشود قاچقر
گرگ بعربی نسر گویند روزی زیاده بر دو هزار فرسنگ قطع میکند بچه او را بزعفران آلوده نکاه یرقان
کرده در نکور و از سر اندیب سنگ یرقان آورده و مسافت از آنجا معتد از است قاچن وقتیکه مرسل را
بسنند و باز زور کرده و نزدیک شد که بگسند قاچن گویند الذال قاداغ میخ دوزه و محکم کردن آن جوم
قاداغ میخ و رنگ صباغی قاداغلیغ میخ دوزه و محکم قادرغه برومی نوعی از کشتی باشد قادانه کننده پای
محبوس قدغن منع و زکننده و تاکید و شدت مع الراء مصادر قاراماق و قاراشماق و قارالاق
نگاه کردن قاراماق سیاه و تیره شدن و مکدر شدن قارارتماق متعدیست قارغاماق نفرین کردن
قارماق یعنی ربودن قارماناق متعدی است قارماشماق مخلوط است بکدیگر را ربودن و کشتی گرفتن
قاریشتورشماق یعنی کشتی گیرانیدن قاریماق پیر شدن و قاریتماق پیر کردن قاریشلاماق وجب
کردن قاریشلاتماق متعدیست قاریلاماق کز کردن و پیمودن قاریلاتماق متعدیست قاریقماق
برف افتادن چشم قارماق برومی ممزوج و داخل کردن قارپساق برومی لباس فراخ را کوک زدن
و تنگ کردن جوم قار برف باشد برومی امر از ممزوج کردن و بعربی قیر و سرد و تشدید را جمع الاجزا
قرا و قارا سیاه و آزار کابوس و مداد و برومی ساحل دریا و کالا قرا یعنی مراعی و مواشی و کیشی قرا
اتباع و سایر الناس باشد و از اینجاست که ملوک طوایف را قراخان گویند و کیشی قرا ادین دور

دنی مرد که از اتباع خیت قراآغاج بروی درخت معروف بفارسی دودار قراآغریغ مرض حصره و بیونانی
شقاقلوس و مرض مزمن را نیز گویند قراباغ بروی مرغابی سیاه قراباش بروی بلبل و کنیز و در زبان
نصاری قراباغ ولایتی در آذربایجان منسوب باران بن فارس است و کنجه دار الملک آن قرابجه بروی
نوعی از لعلک قرابوغاز بروی بلبل و نوعی از گنجشک که زیر گلوی آن سیاه است و نام موضعی در دشت
قبچاق قراتال بروی پرنده بعربی عقاب قراتاووق بقدر قمری مرغیست قراتاباق بهجوم عام و غوغای
اوباش که با چوب دست جنگ کنند قراتغوا آلتیکه توشجان از بال طیور سازند و بدان توش آراز
کنند قراتمغا فرمان پادشاهان ترک که مهر آن سیاهی باشد و آن مخصوص یاسا و غضب است قراتون
محلی باشد و بکیهار قراچور جال پاره قراچوزوک اوتی سیاه دانه که بر رویهای نان پاشند بعربی شونیز قراچم
نوعی از چم که در آب بهم رسد قراچریک لشکر ساره قراخان اسم اولاد مغول خان پسر اوغوزخان
و نام پادشاه چند که معاصر اسکندر بوده و محلی از محال چیک قشلاق و ملوک طوایف و هر که از عوام
بخود پسری جمعی را خان شود قراخانش گویند و گویند ملوک عجم دختری از خان ترکستان گرفته و دولا
فرستادند از آنجمله غلام ترکی بود و آن غلام در کنف خان مضحک بوده مجلس او و تا آنکه ترقی کرده
خروج کرد و پادشاه شده و اتراک روم او را قراخان گفتند قرادوزن بروی طنبور چهار تاری قرار
جوال باشد قراسو رودخانه که از بخارا آمده و در حدود خوارزم بجیحون ریزد قراسنقور سنجر ابن ملکشاه
قراشینه یعنی نوز سیاه قراغ و قاراغ مردمک چشم قراقچی راهزن قراغلغ قحط و غلا قراقول
دیده بان قراقات ثمر درختی بقدر فلفل در ترشی بطعم زرشک قراقاش محلی باشد قراقالپاق طایفه
از مغول که در شمال خوارزم در کنار سیحون سکنی دارند قراقروت آب دوغ جوشانیده و کشک ساخته قراقوش
عقاب بود قراقولاق جانوریست درنده بزرگتر از گربه گویند در عقب شیر راه رود و چون جانوری
بر چند شیر بخورد و شیر بعد از استیفای حظ ماقی را بماند و کارسازی کند و بروی جمعی را گویند که از جانب
اعیان در خانه پادشاهان برای استخبار حاضر شوند قراقیرم ولایتی باشد قراقیر محلی در دشت قبچاق
مابین رود گرکان و اترک قراقوم شهری از ممالک ترکستان از آنجا تا خانبالغ و هم از آنجا تا [illegible]
سرحد خطای است چهل روزه راه است قراقیتاغ محلی اند ولایت داغستان مسکن لکزیه قراکول موضعی
از ماوراءالنهر قراکوگوک بروی حمقی بود یعنی میوه سیاه قرالنغو علامت سیاهی که در زراعت گاه بعضی

کنند بجهت طرد جانوران بعربی لعین قراقستول ابل سیاهی قراموق میوه ایست مثل آلو بالو و دانه سیاه در میان
گندم یعنی زوان بعربی شیلم و آبله سیاه قراانغو تاریک قراول دیده بان و طایفه از اعراب بنده قراولک
طایفه از مغول که بسیار زند قرایونجه نوعی از سیب است و بطیب خند توتی گویند قرایمش میوه ایست الوک
هم گویند قرایلکیلی بند مرقی وزنانو قرسل جانی بروی آزاد اگله قارت آزاد رشته بفارسی چوک و بروی
زشت قوی هیکل قارتال عقاب قارماق آنچه از خاریدن کچل و جراحت ریزد قارقوق شاخ حجامت قرچخان
و قرچه بروی پرنده کوچکتر از گنجشک رنگ زرد بعربی وطواط بفارسی زند قرچه بروی باز و بعربی حصید
قرچیغای باز شکاری بعربی بازی قارداش برادر قاردانش قانی بروی خون سیاوشان بعربی دم الاخوان
قارس شال و هرچه بر کمر بندند و بعربی سرپای تخت قرس دست بر هم زدن بعربی صفقه قارساق حیوانی
از سنجاب بزرگتر از ترک و روس آورند پوستینش ابلق و خوشبوی و گرمتر از سنجاب و قاقم بفارسی
فنک قارشی ولایتی در ماوراء النهر و آنرا انسف و نخشب هم گویند و حکیم ابن عطا ماه مقنع در چاه از [illegible]
فرنحی آن طالع کرده و بمغولی کور خانه و یعنی قصر و کاخ عالی است چراکه کیوک خان در دو فرسنگی
نخشب قصری بنا کرده بود قارشو برابر و محاذی قرص قرس باشد قارغا کلاغ و امر از نفرین کردن قارغه [illegible]
نام دوائیست از جمله مسمومات قاتل الکلب و خانق الذئب بفارسی کوچوله قارغه دو لوکی بروی حنظل باشد
قارقاشا نزاع و غوغاست قارغیش نفرین قرقره مرغی است شبیه بکلنگ و پر آن مرغ را در روز جنگ
سر زنند و علامت جهادی باشد قارلاقوج بروی پرستوک باشد بعربی خطاف قارلواچ و قارلوغچ
پرستوک باشد قارلغ طایفه از اتراک وجه تسمیه آنکه چون اوغوز خان از ولایت غور و غرجستان بجانب
قدیم مراجعت کرد زمستان بود و خیلی سرد قدغن کرد که کسی تخلف نکند آنها که بسبب کثرت برف تخلف
کردند باین اسم موسوم شدند قارماق چوبی که چنگل دارد و صیاد ماهی بدان صید کند و بروی [illegible]
کردن باشد قارن شکم و بعضی را نام ملکی از ملوک سلف و نام جاری آتراکی که معلم فرهاد بوده قارنی یاروق
بذر قطونا بود و نام موضعی در جنوبی [illegible] قاره عوض باشد و در میان میخوارگان پیاله که ساقی دهد در دور
دیگر بدل آن یک پیاله بساقی دهند آنرا قاره گویند و اگر دو پیاله دهند آنرا قوش گویند قاره جه بروی
باز و بود و بعربی حصید قره و قاره قرا و قارا باشد قاری سر و مشت و زرع و آلت گز کردن و بازو و از دوش
تا سر انگشتان و امر از پیر شدن قارلیغ پیری قارین شکم شکنبه قارنجه مورچه قارنداش برادر حرف الزاء

مصادر قازماق کندن قازدورماق امر کندن کردن قازیشماق مغالطه باشد قازیلماق انفعال باب
قازنماق کسب وتحصیل کردن جوامد قازاغوج بروی بیب باشد قازاق وقازایغ مرد بیخانمان ونام طایفه
که در شمال خوارزم باشند ووالی علاحده دارند وکور خری وکورخرها از میان خود بیرون کنند قازالاق
وقازالاغ قبره وچکاوک قازن توب کوتاه ودبن فراخ ودیک طباخی ورکاب همین وطایفه سالور
ترکمان فرقه خود را در وقت نزول لشکر باین اسم آوازکنند وپیدا نمایند واسم پادشاهی از چنکیزیه که بانی
شعب قازان وملکی از ممالک روس وامر از تحصیل قازانج وقازغانج تحصیل واکتساب است قازانجانی
نهری در نواحی قارص قازغان چنبری از چوب ونی مدور چون دیک از اوجاق برکیرند بالای آن کذارند
واکتسنده وکندن وامر از سود کردن قازه بروی پیشه قازنو بروی تحصیل واکتساب قازوق میخ بزرگ و
ستاره جدی قازیند بروی بیزه فلزات وبعربی براده وتراشه که از نجاران بچه شود وبعربی حکاک
مع السین مصادر قاسماق قسلاماق ترق در روی آتش بستن وپرده ریم بر روی زخم هم رسیدن جوامد
قسرغه بروی گردباد وبعربی عصار قاسماق ترق آتش وپرده ریم وجراحت قسناق بروی چنبر قاسناقچی
چنبر ساز قاسنی نوعی از صمغ است بعربی قنه قاسنغ وقاسیق نهیکاو وبعربی خاصره واهالی ملکت یکی
دنیا حاکم خود را قاسیق کویند مع الشین مصادر قاشماق خود را خارمدن قاشاماق تول کردن قاشش
قراملاق اول شب باشد جوامد قاش حضور وکمین انکشتری قاشاغو آلتی دندانه دار از آهن که در تیمار دواب
استعمال شود قاشلنک جبره وسیج قاشاو وقاشادج قاشاغو باشد قاشلاق مرغابی است سیاه رنک بطاری
ملغ قاشقه حیوانی پیشانی سفید وبروی دلیر وپیش جنک ونوعی از سلاح که بر پیشانی اسب بندند در روز جنک
قاشقه اجاجی در پیش مغول امیرآخور اسبان پیشانی سفید بود قشقر بروی نجر مع العین قغنک شیر غلیظی بود
که ازاو اوغوز سازند قغور خراج دیوانی مع القاف مصادر قاقماق چیزی را بچیزی زدن وکوبیدن قاقیشماق
مغاعله است قاقیلماق انفعال است قاقورماق کوبانیدن قاقشلماق خشک وقاق شدن بنحوی که برکد
قاقالاماق بسیار فریاد کردن ماکیان در وقت تخم کذاشتن قاقیراق بروی فریاد کردن قاقماک بروی
خشمناک شدن جوامد قاق خشک وآب باران که در دشت جمع شده بماند قاقپس خلیج راه وخلیج بحت
قاقالاغان مرغ بسیار فریاد کننده وقاقره بروی آواز وفریاد باشد قاقیرداغ بروی دنبه بریان
روغن کرفته قاقشال هیمه خشک ترکیده ونام طایفه قاقشاق بروی قاقشال باشد قاقلچ شراره آتش لغته

[illegible]

بروی قاقماج های خشک قاقیش کوبیدن قاقیغالمغ بروی خشمناک وبدخوی مع اللام مصادر قالماق
ماندن ونام طایفه قالیشماق وقالیشماق واپس ماندن قالاماق بر سر هم چیدن قالاماق متعدی است
قالالماق بر سر هم چیده شدن قالیتماق برخواستن قالیتماق وقالیغراماق برخیزانیدن قالدوراق
بروی از جا بر داشتن قالاغای لفظی است که طایفه تاجیکت دسته خود را در وقت نزول لشکر باین لفظ پیدا
نمایند ومعانی شنقه هم از و مشتق از قالماق وقالاماق قالپاغ وقالپاق کلاه عموما وکلاه کوشه دار
وقبغی زلف قالتاق پوست زین وخود زین قالتاغای قلب ودغل قالتاغالمغ پاکی قلتبان دیوث
قالدوراق برجسته تر قالقان سپر قالغان لام مضموم بروی کیاهی باشد بعربی طراطون قلماش بیهوده
کوی یعنی قل ماشت قلماق طایفه از مغول در شمال دشت قبچاق اند وقلماق نوعی از سلاح است وجه آن
پارچه های فولاد برک برک صیقلی بر روی هم دوخته در جنک پوشند قالمیش باقی مانده وقلندش بروی
روز اول کانون الآخر قالیش سرزنش وتوبیخ کوکنول قالیش یعنی توبیخ وسرزنش قالین انبوه ومالی
که داماد در خواستکاری عروس فرستد قالین لنغ نامزد کردن ومال بخانه عروس فرستادن مع المیم
مصادر قاماشماق کند شدن دندان وچشم قاماشتورماق کند کردن دندان وخیره کردن چشم قاملاماق
معالجه کردن جوامد قام حکیم وطبیب دانشمند قچی تازیانه قمقاق کیاهی شبیه باوشان سک قاملامیشی
طبابت قاموق همه قامیش لنغ نیستان مع النون قانماق سیر شدن قاندورماق متعدی است
قاناماق خونین شدن قاناتماق متعدی است قاناتلاماق بر آوردن قانیقماق معتاد وشیر کیر شدن
قانیقتورماق متعدیست جوامد قان خون وامر از سیر شدن قانات بال طیور ودامنه خیمه وآلاجوق
وانکه تحویلداری یلیغ پادشاهی را صاحب جمع قانات کویند یعنی صاحب جمع اجنحه است یا آنکه صاحب جمع
نیزه قنازه که کوشت از آن آویزند وثانی عربی است قنقل اونی بروی عنب الثعلب قنجوقه قتراک
قانچیق سک ماده وبروم زبان عموم ماده را کویند در وحوش قانذا درکجا ودر خون قانذین از کجا و
از چون قانذه رک بروی تا بکجا قنداغای آهو بیت بزرکتر از کاو میش قانذوز وقندز بروی جوش
رفتار قانغال دوروق نوعی از زره در فرنک ساخته شود قانغازین اسب که قرانی باشد کر پیش
پیش قاش دارد قنغراو جرس بزرک قانقی کداین قانقلی قانکلی عراده وکردون وطایفه از اتراک
وجه تسمیه آنکه اوغوز خان در حربی غنیمت بسیار کرفت واز احتمال عاجز شدند شخصی عراده وضع کرد

وساخت اسم صانع را قالقلی وطایفه مزبور از نسل اویند قانکشار مجادی و برابر قالیغ خونین و خونخواه
وقاتل و خونخواه قانی یعنی کو قانی ترلغان خون کرفته قانیق بهری ماهین یکی و کاخت و معشاد و شیر کرد
امراز شیر کیر شدن مع الواو مصادر قاوماق و قاولاماق راندن و دور کردن قاودوراماق متعدی است
قاوولماق انفعال است قاووریاماق بریان کردن قاورشماق بهم پیوستن قاوشتورماق متعدی است
قارشاماق و قارشاماتماق بروُمی کمربند و کمربستن جوامد قاوازاسباب آتش زدن قاواق میان تهی
درخت کهن سال قاواق آغاجی بروُمی درخت بید قاوشاق سست قاوغون تعاقب و تعاقب کننده است
قاولوج علت فتق که در بیضهٔ آدمی بهم رسد قاولوق فرزندی که از نبیره بهم رسد یعنی نسل چهارم قاورت
کندم و نخود بریان شده و آرد شده بعربی سویق قاووجی بروُمی نمام و سخن چین قاوورمچی و بی اصل
قاوورجاق مصغر قاوور باشد و آن صورتی است که بچگان بدان بازی کنند بفارسی عروسک و
اشکال شب بازان که در پس پرده آورند قاوورجاقچی شب باز قاووردواغ گوشت در روغن بریان شده
قاوورسون پرطیور تازه روئیده و سخ نشده قاوورسی پشم و مو سوخته قاوورماج کندم برشته و امثال
آن و نام محلی از ولایت ماوراء النهر قاووز و قاووزغه پوستیکه از دو دانه ارزن در وقت کوبیدن
جدا شده قاووق مثانه و بروُمی هم بامعنی آید و نوعی از کلاه که رومیه بر سر گذارند الیاء مصادر
قایامماق خود را پیچکوشیدن و بکنار رفتن قایتماق بر کشتن قایتارماق بر گرداندن قایشماق با
هم بر گردیدن قایریلماق بعقب بر کشتن و بجانب پشت خم شدن قایریلاق بعقب ماندن قایغوُرماق
غمناک شدن قایریلاماق و قایغانماق خود را پیچکوشیدن و بکنار رفتن قاییاماق جوشیدن
قایرماق بروُمی مهربانی کردن جوامد قای حرف استفهام یعنی کدام و برف و باران بهم آمیخته و نام
پسران خان ابن اغوزخان که ایل قای برکان باو منسوب شد و بمغولی محکم قایا کوه بلند قایاش کویند
اوروق تویاش یعنی نژاد و اقوام قایالیغ کوهستان و ولایتی از ترکستان قایان کدام طرف
وسیل قوی که از کوه بنشیب آید قایاندین از کدام طرف قایانی کدام طرفش قای پسر کدام کس
قایپاق و قیتساق نام محلی از داغستان مسکن لکزیه قایدا یعنی در کجا قایدین از کجا قاید و جد دهم
امیر تیمور و جیره او کتای قاآن قاراق پشنک قنان قایرو و قایری عقب قایرتیای اعظم
امرای تالین یونین باشد قایرچی بروُمی مشعوق و غمخوار باشد قایسی کدامین قایقوو قایغو غم و

اندوه قالیغولوق تورش چند قسم قینقاق خاکینه بعربی عجه قیماق آنچه در روی شیر بندد قیماشلیق صاحب
جوشش قیناق نام طایفه و بروُمی چنگال مرغان شکاری و جوششی که در رحم و دهن زنان نوزائیده
بهم رسد قناووق زمینی که آب از آنجا جوشیده برآید و کرداب قاین برادر زن قایو کدام قایوق
زورق کوچک قایی کدام و طایفه از اتراک که خود را اقربای خان برکانی خان رسانند و اکثر قبایل
ترکمانند و سلاطین آل عثمان از آن قبیله اند قایش تسمه یعنی پوست دراز قاین برادر زن و نام ولایتی
از خراسان القاف مع الباء المضمومة قوپماق برخاستن قوپارماق متعدیست قوپساماق بعربی توحش
جوامد قوبا عضو برآمده و تخم و محلی میان دربند و شابران و بعلیانی زره جنکی قوباق ولایتی از ترکستان
چنگیز در حین تقسیم ممالک او را باوکتای داد که ولیعهد بود و آب آنجا خوب باشد قوبالموق جا شکاه
بلند قوبلغه دلو آب و بروج دلو و تبلار در منکوقاآن پادشاه خطا قوپور بروُمی ظرف قوپورچوق
بروُمی قوطی کوچک و بعربی حقه قوبوز بربط نوعی از ساز است و کمانچه قوپوسنه بروُمی نباتی است برک
برک یعنی کلم مع التاء مصادر قوتورماق دیوانه شدن قوتورتماق متعدیست قوتولماق خلاص شدن
قوتقارماق متعدیست قوتاملاماق ناله بستن باد جوامد قوت بمغولی میمنت و سعادت و بعربی غذا باشد
قوتان مرغ سقا و محوطه خوابکاه کوسفند و بالا ماه قوتلوق نخ مبارک و میمون ولقبی که چنکیز خان باتابک
مظفرالدین ابوبکر پادشاه فارس داده بود و او را در فرامین قوتلوغ خان مینوشتند قوتور حیوان جرب دار
و بعضی کسری و نام نهری در ولایت خوی قوتور بوتور از اتباع است یعنی باصاف و ناهموار باشد
قوتورنک دیوانه مع الجیم مصادر قوچپاماق آغوش کشیدن قوجوشماق بهم معانقه کردن قوجوشتورماق
و قوجورتوشتورماق متعدی است جوامد قوجاق آغوش قوچقار نوع باشد کوهی وغیره قوجه مرد پیر باشد
قوچه یمیشی بروُمی نوعی از نخار شبیه عناب باشد قورچی بروُمی نوعی از تخت روان که باغوا کشیده شود
مع الخاء قوخو بوُ رایحه مع الدال مصادر قوداورماق دیوانه شدن جوامد قودا قبیله که دختر میدهند و قبیله
که دختر میگیرند قداکو تندقووق چاه و کره خر و بچه کوره خر مثل قولان باشد تیشه ایش قوشاقدوغن
قراماس یعنی بر سر کوره خر کار گفت به بچه نگاه میکند قودوماق دیوانه خشک مغز مع الراء مصادر
قوُرماق آراستن و نصب کردن قوردورماق متعدی است قوروُلماق انفعال قورتولماق خلاص
شدن قورشاماق کمربستن و احاطه کردن و در میان گرفتن قلاع قورشتماق متعدی است قورشانماق

و قورشانماق انفعال باب باشد قورغاراماق متحصن شدن قورقماق ترسید قورقوتماق متعدیست
قورقوتماق مفاعلاست قوروماق خشک شدن و حرف شین ازو زاید است که برای تزئین و تتمیم
کلام داخل شده قورونماق ممنوع و محروس شدن قوردوزغلاماق گرگ زده شدن کوسپند جواد
قور کمربند و سلاح و چینه دیوار و شهر و امکر و حلقه حلقه نشستن اهل سوار و جشن و مثل و کفو و نشانه
از طلا یا نقره مدور که بر سر چوب قاماق نصب کنند و امر از آراستن و امر از نصب کردن پنبه و حصیر
و کره و برآمدگی اعضا قوراق برومی خشکی قورب کشتیهای کنار یعنی یار طغان قوران سلاح قورباغه وزغ
قوربان قلیه کان قورت کرم یعنی دود و دکرک قورت باغری برومی نباتی است طبیب مازریون گوید
قورت قولاغی برومی نباتی است پیلکوش نام قورنغا عجوزه قورجوق مدور دراز که درویشان در از ریزند
بدور کلاه پیچند قورچی سلاح دار قورارشالک و قوردایچ و قورارشانی جوششی بود با خارش در اعضا
و بشره بهم رسد و سرح کند بعربی شرا قورساق حوصله وامعا قورشاق کمربند قورغاشون سرب قورغان
حصن و حصار قورروق باکیانی که تخم کنند وامر از رسیدن قورغاق برسنده قورقود قوروش
قوریخ هراس و بیم قوروتجلوق ترساک تورساکی و صاحب مهابت قرساق قربان کان دکسی در ابتدا
سفر از برای اسب مسافر آمده بطرف دیگر دود و کارگذار تومان فاحشه بعربی قواد تورمیشی ادراکیسکی
و چله کردن کان و غیره قوروت یعنی کشک وامر از خشک کردن قوروش نوعی از زر که در مملکت روم
رایج است وامر از خشک کردن شدن قورونق خشک برومی غوره و منع و حراست داو لنک و سبز
زار که بجهت دواب سلاطین نگاه دارند قوروق باشیلغ شحنی فرد مجرد قوروق پای رودخانه خشک
و نام محلی ما بین کجهان و کابل قوروقلوق خشکی و قورولتای دقورلطمای مغولی مجمع عظیم که برای مشاوره
باشد قورون وقت و هنگام و کنج قورون دیر وقت قوریا دیوار بی بست قریشی کلاه تاتاری یعنی
کلاهی که روکش هم پوست باشد مع الزاء مصادر قوزغاتماق برهم زدن قوزغالماق و قوزغالماق
برهم خوردن و برهم زده شدن جواد قوزگرو کان و برومی جائی که آفتاب بر او نتابد قوزالان برومی
مادیان زاینده قوزای ضد آفتاب رو قوزغالان دقوزغالیش انقلاب و برهم خوردگی قوزغو
کلاغ سیاه بزرگ قوزی بره قوزی قولاغی حماض است یعنی ترشی مع السین مصادر قوسماق قی کردن
جواد قوسقون برومی قوشقون یعنی پاردم قوسوندیری قی و غثیان مع الشین قوشماق اصوات را

بنوبه پیوستن و همراه کردن و آمیختن و با هم دوانیدن دواب قوشولماق و قوشوشماق همراه شدن
و آمیختن و آمیخته شدن قوشلاماق دو دو اسبه شدن قوش خانه و منزل و جفت و زوج و دو و پیاله که ساقی
پی در پی دهد و جفت گاو و کار محل زراعت و با اشباع ضمه طیور قوش امکی برومی گیاهی که طبیب نودری
اطلاق کند و قدوه هم گویند قوشاق کمربند قوشانت هدیه و تکلفی که از خانه عروس بخانه داماد فرستند قوش
اوزمی عنب الثعلب است قوش بکی امیر شکار باشد قوش دیوانی سرکار و قوشخانه قوش دلی لسان العصافیر
و نوعی از طعام و آن خمیر را مثل زبان مرغ بریده در روغن دیگر پخته بر روی طعام فشانند قوش علیه مکس
قوشوغ بکوع تصنیف قوشوقلوغ مزدوج و آمیخته قوشولوغ جاشکار و مرغیت و طربیت قوشماد بردوی
سند و چوبی است که با حلقهای آهنی تعبیه شده شاطران آن مرغ شکار کنند قونشی همسایه قوشون فوج
عسکر قوشه دو پیچ که در پیشانی اسبان بهم رسد و معانی مشتقه از قوشماق هم دارد مع الطاء قطاس گاو
بحری که دم او را برای زینت بر گردن و سر علم بندند و گویند گاو یست که در کوههای ملک ختا و هندوستان
میباشد قطان مرغ سقا مع الغین قوغی دقوغ برومی شراره آتش قوغلانه با آتش خشک شده مع القاف
مصادر قولماق خواستن و طلب کردن قولداماق دستگیری کردن قولداتماق متعدیست قولداماق
انفعال است قولاقلاشماق سرگوشی کردن قولاغوزغاق عهد کردن قولاغلاماغ قوس و قزح ظاهر
گردن آفتاب گویند آی اغلان لیدا یا زغان گو قولاغلانسه گونرایا غار جواد قول از سر دوش تا سر انگشتان
و بمعنی دست و تپه و تل که در دامن کوه و صحرا واقع شود و سمت و قلب لشکر و امر از خواستن و با اشباع بنده و
چند قولاج امتداد از سر پنجه تا سر پنجه دیگر وقتی که گشوده شود قولاغ گوش دریا قولاغی گوش ماهی
باشد قولاغ دوتماق عهد بستن و زنهار خواستن و ظاهر شدن قوس و قزح قولاغچی کمهای یزه که در
تابستان ظاهر شود در صحراها و بگوش و بینی آدمی می رود قولان گورخر برومی یک اسب قولاووز دلیل
و راهنما و بیرون آمدن سر خوشه از غلاف قولاووزلوق دلالت و بلدی قولای یعنی موقع و بجا و بروی
سهل و آسان و بمعنی نخواهم و نخواهد و نخواهی و خواسته و مشتق از قلماق قولای من و قولای دور من
بمعنی بموقع و انشده ام و درست نرم قلب برومی دسته بعربی عروه باندلسی تخمی باشد مانند نقره سفید و در
قولباغ مهره که برشته کشیده بدست کنند قولتوق رباج چاک قبا و خشان قولتوغ زیر بغل قولجاق سلاح بازو در
جنگ قولچی سخن چین قولداش همدست قولتنه جراحتی که در اعضای آدمی و پای اسب و استر بهم رسد

وازجراحات روییده است قوملاش و قملاش یاوه و بیهوده گوئی قوللوق بندگی و خدمت و غرض حکم
مع المیم مصادر قومارماق احاطه کردن قوماریلماق احاطه شدن جواهد قوم ریگ نرم وکیتری است
که مدخول مالک باشد قومارغه و قومارغال احاطه قومالاق نخ یکگل قومتول فوج و دسته قوم یال
ماهی شغور قوم آل برومی مذور قومینسی برومی غماز و مکار قوم طاغ ریگستان و زمین بوم قوم مورسنه مورچه
مع النون مصادر قونماق نشستن و منزل کردن قونوشماق باهم نشستن و باهم منزل کردن
قوندورماق نشاندن قونغارماق ازجا کندن قونغاریلماق انفعال باشد جواهد قوناچین مادیان ماده
گاو دوساله قوناش و قوناشیش حساب مقارنه ماه و پروین از هفت و دویم عقرب تا هفت و دویم ثور
نمی شود واز هفت و دویم تا هفت و دویم عقرب نمودار است و در هر ماه بحسب با ماه مقارنه میکند و مقارنه
در جوزا را اچمن قوناش میگویند بجهة آنکه وقت حصاد است قوناغ جاورس و مهمان و برومی سرا و منزل
قونالغه چرخ نزول قونان اسب سه ساله قونام زخمی که در بدن اسب درآید دو نوع باشد ساریجه و قرا
قونبول دسته و فوج قونداق قماطی که طفل در او پیچند و چوبی که لوله تفنگ در آن نهاده است قندز
و قوندوز سگ آبی از پوستش کلاه پوستین کنند و خند بید استر و نام قلعه از بدخشان قوندوز قری
خند بید استر قونده زنبیلا قونغز اسب تیره رنگ و اسم یکی از شاهزادگان چنگیزی که در عهد ار
بوده قونغور اولنگ نام علفزاریست در حوالی زنجان الحال سلطانیه گویندش قونغرات و قونکرات
قبیله از اتراک که نجیب اند قونغوز جانوری سیاه که بعربی جعل گویندش قونکاق برومی چرک خشک که
از سر فرو ریزد بفارسی سبوسه قونکشی همسایه قونوش نزول و نشست و حساب مقارنه ماه و پروین
مع الواو مصادر قوزاماق تحرز کردن قوماق برومی گذاشتن قورمیگذارد جواهد قو نام مرغابی است
که پرهای نرم دارد بفارسی اپچ قوداق دامنه کوه قوران برومی جائیکه زنبور عسل درمیان آن جا کند
و عسل شان دهد بعربی کواره و امر از تحرز کردن قوداق چرک خشکی که از سر ریزد مع الیا مصادر قویماق
گذاشتن و ریختن آب قویولماق گذاشته شدن و ریخته شدن آب قویلاماق بزیرزمین دفن کردن
قویلاماق متعدیست قویلانماق لازم است جواهد قوی گوسفند و امر از گذاشتن و ریختن قویاش
آفتاب قویاق سلاحی که در جنگ پوشند مثل قلماو و لکن برگهای قلماو را بر رو میدوزند و از قوماق
درمیان گذارند قویان خرگوش قویانک قویاتغو از ارعرق النسا است قویچی شبان و امر از گذشتن

ازبر

وچی حرف زاید که گاهی در آخر از مقوله تمیم صورت در می آورند قویروق دم و نام ستاره سهیل اول
بلکه نام ستاره شعری باشد که بدم ماند خواه شامی و خواه یمانی و آن در آذربایجان و ما دالاها در اواسط تابستان
طلوع کند گویند قویروغ طوغدی و بسیار آفاق است که قویروغ هست و سهیل هرگز در آن آفاق طلوع
نمی کند بلکه دایم انخفاست مثل بنات النعش که دایم الظهور است در آفاق شمالی قویروق سالان
پرنده کوچکتر از گنجشک دم خود بر زمین زند بفارسی دمسیجه بعربی صعوه قوی قوشی پرنده از گنجشک کوچکتر
سر آن خط سیاه دارد قویون بغل و آغوش قویوق مایع غلیظ که ته آن درد داشته باشد قویوم بعربی
قصه برومی نقره قویومچی زرگر قویون قل و آغوش و گرد باد و گوسفند قویون گوزی برومی بابونه
بعربی اقحوان قوی زیر ضد بالا بعربی تحت و جاه قوینی زیرین کسورات القاف مع البا مصادر قبلماق چنگ
زدن بعربی غمز لیکن با چشم اطلاق شود جواهد قیب قرمزی سرخ محض مع الجیم مصادر قیجیشماق خارش
کردن قیجقلاماق انگشت زیر بغل کسی زدن و خاریدن پهلو و کف پا چنانکه بخنده و بعربی دغدغه بفارسی
غلغلیچ گویند قیجیرماق فریاد کردن قیجیرشماق باهم فریاد کردن قیجقر داماغ برومی دندان بهم
ساییدن که صدا کند جواهد قیجقرش و قیجقرق فریاد و فغان قیجی که در اصل با است کنند یعنی قیچی و بعربی
مقراض قیجیش خارش قیجیغ انگشت زیر بغل کسی زدن و کف پا خاریدن که بخنده آید مع الرا مصادر
قیرماق خراشیدن و قتل عام و شکستن قیریلماق انفعال است و خراشیده شدن و قتل مفرط شدن
و شکسته شدن قیردورماق متعدی است بهر سه معنی قیرماق خراشی که از خوردن و کشتن ترو
سنگ باشد قیریلماق انفعال باشد قیرقماق تراشیدن مو و تراشی که از نجاری باشد آن قیرنماق باشد
قیرقیلماق انفعال باشد قیرقوزماق متعدی است قیرلاماق راهی که بکوه بچیده شود قیرجیلداماق دندان
بهم ساییدن قیرجیلداشماق دندان بهم ساییده شدن و این باب لازم است و شین برای مفاعله است
قیرلاماق کناره جستن قیر بلندی بلندی سرکوه و بکاشغری بلندی کنار کردن یعنی مرکز و برومی
بیابان بی آب و دومه و امر از خراشیدن و امر از قتل عام کردن و امر از شکستن و بفارسی زفت
و یعنی سیاه هم باشد قیراق کنار قیراغو و قیراد برومی شبنم برف قیران مروارید که زنان برو گذارند
و خشم و نصاب بحد کمال و بعربی قرامات کواکب قیراو شبنم برف بعربی صقیع قیرپق پوستی که در
کلاه دوزند قیرندی برومی قراضه مقراض خیاط قیرنش ریشه و سبزه تازه روییده که هنوز ریشه

باشد وتراشی که برای دباغت بر پوست زنند قزلکین با کمو رد و کاف کمور ولایتی از توران قرقاول
تذرو قرغو پرنده شکاری معروف یعنی باشه قرمچ ته طعام که در دیگ بریان شود قرغیز طایفه عظیمی
از اتراک که در سمت شمالی باشند و مواضع ایشان صعب است قرق عدد چهل واورونی از ادوار ترکیه
وامر از تراشیدن قرق اباغ هزار پا باشد قرقیلنغ مقراض پشم چینی باشد قرقرا اسم قلعه باشد وآن
قلعه بلند رفیعی است در سر کوهی ومردم در آن بسیار زنند ولغت مغول چهل برد قرقیل دو موی
بعربی اشمط اللحیه قرلاغان چسبانی بروی طاعون قرباچه خس وخاشاک که ریگ وخاک بر آن
نشسته صلب شده در دریا کشتی بآن خورد و بشکند قرمز کرمی که بدان رنگ کنند بسرخی بعربی دود
الصباغین قرناق کنیز وجاریه قرنق کنار و بیابان خشک وبیابانی که میان تاشکنت و شهر نوباواست
مسافت آن هفت روزه راه وطایفه از ترکانیه در آنجا سکنی دارند ومغولی لبه وچپه ود قرقیم
ولایتی از ممالک شمالی تحکاه تا مازیه مع الزاء مصادر قیزارماغ سرخ شدن قیزیماق وقیزیشماق
گرم شدن قیزیماق متعدیست قیزیماق وقیزیشماق وقیزیقماق بروی گرم شدن قیزیماق متعدی
قیزیماق لازم قیزیلداماق صدائی که از زیر تیر وسنگ برآید جوامد قیز دختر باکره و بروی گران ضد
ارزان قیزالاق لاله قیزاموق آزار حصبه قیزاوغلان دختر کرخورد سال قیزغین بروی گرم وتفتیده
و باز ای عجمی احول قیزقاداش خواهر قیزقوشی پرنده ابلق رفاخته گردنش زرد و سفیده بالهایش زرد
بروی پرنده ایست سبز رنگ مثل چرچه با جدا راست بعربی شقراق قیزلیغ بکارت بروی گرانی است
قیزل سرخ و آشکار و شدید ومرغی بشکل طوطی سرخ رنگ ونوعی از باز قیزل آلا نوعی از ماهی الطف
والذ ماهیان است قیزل آلتون طلای احمر قیزیل شهری عظیم از ممالک حبشه فرنگ قیزل اباغ
پرنده سفید که پاهای دراز سرخ دارد واغلب در میان آبها باشد وکنایه از هجوم عام وغلبه اوباش
قیزل باتجع طین ارمنی بروی قیزل پیکها نوعی از قرا مغول که طغرای آن بسرخی نوشته قیزل
قال پیده سرخ قیزل تکلو جانوری که از پوست آن پوستین کنند قیزلچه بروی سرخاب یعنی غازه
وگلگونه وآزاری مثل حصبه قیزل قطیفه بروی نوعی از گل قیزیل بومورقه عید نصاری قیزمقول رنگ
بل بسرخی مع السین مصادر قیسماق تنگ فشردن قیسلماق تنگ فشرده شدن قیستاماق تنگ
گرفتن وشدت کردن قیستاغاماق متعدی است قیستلماق وقیستاماق بتنگی افتادن قیستغارماق

کوتاه شدن قیسقاماق بروی رشک وحسد بردن جوامد قیساج بروی گلچین قیسراق مادیان قیسقنج بروی
رشک وحسد وحاسد قیلیسر حیوانی که آبستن نباشد قیشقه کوتاه قیشق شدت مع الشین مصادر قیشلاماق
معروفست جوامد قیش زمستان وشش ماهه ثانی سال قیشلاق معروف قیشلامیشی قیشق ضد اسپی یعنی
کج ف قیف چیزی که بدان عرق در شیشه کنند ق قیق پشکل مع اللام مصادر قیلماق کردن قیلشماق
مفاعله قیلماق وقیلنماق کرده شدن قیلاولاماق تیز کردن شمشیر وکارد جوامد قیل موی وامر از
کردن قیلده و تیز کردن شمشیر وآبی که از دهن اسب یا گاو یا صاحب آزار آید وکمه گلوبند تیره وچرک
که از آن دسته موی سلسل با و بزند قیلتیق وقیلمع موی وخار ماهی وخار شلوک وجو وامثال آن باشد
قیل قویروق پرنده شبیه بیا غری قراقرا قوج موج پرنده بفارسی جرلمه قیل لیق مودار قیلیش فعل و
عمل وکردار قیلنغ خو وطبیعت مع المیم مصادر قیمشاماق اندک جنبیدن جوامد قیماج چشم احول کج نگاه
قیمز شیر مادیان ترش کرده بعوض مسکرات نوشند بعربی لبن الرمکه مع النون مصادر قیناماق شکنجه کردن
وتعذیب باشد قینالماق انفعال باشد قینلاماق غلاف کردن قیندرماق بروی تحریص کردن قین
شکنجه وعذاب وغلاف کارد وشمشیر وامثال آن قین آغاجی چوب خدنگ که از آن بجهت تیر و ترکش
تیر و شیره و امثال آن سازند قین جی غلاف گر قیندرغه گیاهی بفارسی اهله بعربی قطفره قیندره گیاه
پهن کون کونیدش که از آن ریسمان بافند قیق تام پسر چنگیز خان بن اغوز خان ومغولی غرز مع الواو
مصادر قیوراماق وقیورانماق مجعد ساختن مو وگرد ومجتمع کردن جوامد قیوراق گرد ومجتمع قیوروم جعدی
مع الیاء قیماق زواداشتن وریزریزه وشرحه شرحه کردن قیاتندو تیز وکج باشد قیات طایفه که انجب مغول اند
قیاق گیاه ریزه وخشک قیچی مقراض قیمه گوشت ریزریزه قیماج چشم احول قی بروی کنار دریا قیشیق باد است
وکج قیتیق سه گوشه از روپستمال وغیره وسرانداز زنان قیم زده دادن وقیم قیم ریزریزه قینه حرف تصغیر
باشد کتاب الکاف المشوبات مع الالف کپر رنگ بروی گروه و دوش کیره جی شانه کپنک لباس معروف
نمدی که بروی ابستن مع التاء کتاول قلعه بان کتک خانه مرغ کچاک پرکچی که در دم اردک باشد کچه
کسی که زبان او گرفته باشد که یک وکه دیگ رخته باشد که هی بود گریه بود بزبان رومی کرنک و کرسمک
بروی خمیازه کشیدن وآغوش گشودن کرنک آغوش گشودن مع الراء کرالایت طایفه از اتراک
کرج جانور گرسنه بروی مصالح عمارت وسراد کشتی از سنگ وچوب وتخته وغیره کرسی دامی که بان ماهی

گیرند کرسن طشتی که از چوب چنار اشند کرکفه یعنی زره بود که آنرا ساوه وت هم گویند کرگ پرنده چلد رچین نام و
بفارسی نام شهری از مضافات بیت المقدس و آنجا را سقف خانه گویند کرکا چوب اطراف آلاچوق
کرکاو چوب درختی شبیه بدرخت امرود کوهی باشد کرمید برومی خشت پخته گوید برومی کت و سریر
و دار بست تاک و طره پیش سقف عمارت و ایوان کاروان قیرن ستاره کاروان کش و هر ستاره
نیز هست که خیلی بصبح مانده طلوع کند و کاروان خیال کند که ستاره زهره است که قریب آفتاب باشد که
ستاره نیز دیگر قریب آفتاب و قریب بطلوع صبح و براه افتد و حال آنکه خیلی بصبح مانده پس کاروان بجهة
بیوقت بودن با رهزنان بیلانی دوچار شوند و میرند لهذا آن ستاره باین اسم موسوم شده کرگ برو
نوعی از غبار گرگی برومی تیشه که بنایان کار کنند مع الزا کزبری پر و پیکان و بفارسی زریع و نام آلت
زریع کردن و گز کردن فام درختیکه در کنار آبها روید دیولنون گویندش و بعربی طرفا و ترکی
رومی با کاف تازی دفعه و نوبت کزک با کاف عجمی و فتح زا آزاری که از سرما زدگی در رگ و عضا
هم رسد گزارش گویند و مزه شراب و هر چه تغیر ذایقه کند و بمعنی نوبت کزلک کارد کوچک مع
السین کستانه و کسانه برومی شاه بلوط کسر برومی تیشه نجاری کسمک برومی خوشهای گندم که بعد از
خرمن کوفتن بزمین ماند بعربی قصاره بفارسی کفه و چوبی که بر گردن سگ بندند تا گزند بعربی ساجور
کسمه اسبیکه پدر یا مادر آن نجیب باشد و نان کلیچه و مویی که سر آن را مقراض زده برید و که ازند برومی
نوعی از پیکان که بزرگ و پهن باشد از دیگری دراز که از کفل اسب بر زمین میرسد مع الشین کشیر زرد که تا
باشد بعربی جزر مع الکاف ککریسکه آزار انبه داشته باشد و کسر کاف ثانی برومی سهل و آسان ککلیک کک
باشد ککلیک او تی نباتی است سترش گویند ککلیک او رماق فساد معده باشد کگرو کی غضروف و
برآمدگی که در زیر گلو باشد مع اللام کال سنگستانهای کنار رود خانه کالاشور مراعی و مواشی کلار برومی
سوسمار کلته عرقچین گوشه دار که دو طرف آن از بنا گوش آویخته و بفارسی حیوان سالخورده و هر چیز
ناقص و کوتاه و حقیر و اندک و نامرتب و دم بریده و کسی که غیر فصیح باشد و چوبدستی سطبر و کوتاه کلته
چلپاس کلیجک برومی جانوری بفارسی راسو گویندش و موش خرما و بعربی ابن العرس کلیجک
چیچکی لاله کوهی بعربی شقایق النعمان مع المیم کم برومی دهنه اسب کم پر زن پیر فرتوت کمره
برومی سر کمین کمشک شخصی که دندان بالای او بر دندان زیرین سوار باشد یا از دهنش برآمده نمود ار

باشد و از

باشد کموک استخوان کبیره زرد آلوی نارس کمرزک برومی استخوان نرم بعربی غضروف کنده رامق
متعفن شدن کنده راماق کنده جواد کان بسیار کنجه طفلی که از پسر کهن سال بوجود آمده و برومی عموم
طفل و بچه را گویند و بفارسی جنبر دم بریده و نام ولایتی معروف کندر برومی خود و خویشتن کندیر برومی
گیاهی که از آن ریسمان تابند و گویند ریسمانی است که از پوست کتان تابند بعربی قنب بفارسی کنب
کنش واله و مبهوت کنکس اورغی اراو زیکیه کنه اوتی برومی پد انجیر مع الواو مصادر کاو و شماک نشخوار
کردن برومی نرم و سست شدن کاولاماق کاویدن جواد کاودورکا و کودرکا کوس بزرگ کاوک برومی
طرد و شکسته کوز برومی پرگوی و کثیر الکلام کوزن جانوری راسو گویندش کوش نشخوار کوسک برومی
نرم و سست کونی برومی خادمه خواتین مع الیا کیماک پوشیدن کیلماک پوشیده شدن جواد کبر
پیکان بزرگ شکاری است و تیری که آن نوع پیکان داشته باشد کیلی بادون بزرگ کیمور کبر باشد کین
و غضب و پس باشد کینه از عقبش مغرورات مصادر کف کردن آب دهن کوپورماک متعدیست کوپوماک
بسیار شدن جواد کوب بسیار و خم کوبک جیج عراده کوپچمن و کوپچون و کوپچوک باشنجه زین و کوپچوک
برومی خمره کوچک باشد کوپراک بیشتر و زیاده کوپروک پل بعربی قنطره کوبک ناف و با کاف و بای عجمی
سگ بزرگ پاسبان گله کوبک سارتق جانور زرد رنگ بقدر گربه از پوست آن پوستین سازند کوبلک
جانوری پروانه بزرگتر از آن نقطهای الوان دارد در پر و بال و با کاف عجمی و بای عربی نباتی است چند
بشکل نصف تخم مرغ معکوس و رطب عطر کوبک مغولی پنبه یعنی قطن کوبک کف آب یا دهن و امثال
آن کوبک طاشی برومی نوعی از کف دریا بفارسی فنسک کوپون مغولی پسر باشد کوبه سجاف باشد کوه
برومی گوشواره بفارسی شاخ و شیشه حجام کوبچی محلی از قراقیتاغ داغستان و نوعی از شال که از آن
محل آرند کوپی ظرفی که ماست در آن ریخته بر جسم زده روغن گیرند کوب باغی نخل انگور که در روی بالا
شراب ظاهر شود مع التاء مصادر کوتماک چرانیدن کوتارماک برداشتن جوامد کوتاه دل قلعه بان کوتل
جنیبت کوتروم سل زمین گیر کوتوک هیمه کنده و برومی دفتر خاص پادشاهی کوتی برومی جدوز بون مع الجیم
مصادر کوچماک کوچ کردن کوچکاماک زور زدن کوچلانماک صاحب زور شدن کوچولاماک بچه
کردن سگ جوامد کوچ زور و کار و بار و مهم چون ایش و کوچ و با جیم عجمی نقل و حرکت و بفارسی
احوال و نام طایفه که کوچ بلوچستان گویند و اصل شان از اعراب حجاز و در کرمان سکنی دارند و جانور

کر بخوست اشتهار دارد و ولایتی از هندوستان میان خطا و بنگاله و قصبه است کوچاری طایفه خیمه
نشین کوجلوک زورمند کوجلوک کینه زورمند کوچمان کوچاری باشد کوجن بروی خر باشد و آن
جانور معروفست کوچوک سگ بچه کوچون اندوی زور و عنف کوجورماک بروی چرانیدن کوجوروقی
شبان مع الراء مصادر کورماک دیدن کورساماک و کورکوزماک نمودن کوروناک نمودار شدن با
کوروشماک ملاقات کردن کوراشماک کشتی گرفتن کورکاماک صاحب حسن شدن کوروکلاماک
شعله ور شدن آتش از دمیدن دم و نسیم کوره مک بروی پاره کردن جوامد کوراش کشتی کوراشجی
کشتی گیر کورزبروی جوان امرد باشد نوخواسته بفارسی خبث و مکار و خداع و خیار بزرگ بعربی قثاء کوا
کوربزلوک مکاری و بدکاری کورپه کاف دیو بچه نیم رس کورنون بروی پالان خر و اشتر کوچی تولی
سگ و نام طایفه کرج کورزبروی جوان نوخواسته دعمود آهنین کورک بازو استخوان شانه و غوزه
پنبه و بسکون را و کاف پشم نرمی یعنی تفتک و بروی دکیانی که از تخم مانده باشد و پوستین و با کاف اول
عجمی و بسکون را حسن و جمال و نمود کورکانه و سوزنی که بر حاشیه فرش خانه گسترانند و بفتح را و کاف ثانی
کرسی که صراحی و بط شراب بر روی آن گذارند کورکابای یعنی در حسن و جمال غنی و کامل کورکان داماد و لقب
امیر تیمور کورکلوک یعنی صاحب حسن کورکور علامت و نمودار و امر از نمودن کورن جسر که حلقه زدن
سپاه و فرود آمدن بهیئت حلقه و محلی از توابع اپورد و خراسان کورنک بروی شال و نمونه و با کاف
و فتح را ابروزن دو رنگ رنگ مایل بسرخی مخصوص اسب و اشتر و کرنک بی واو نام رود خانه که
الوار از نواحی اصفهان گذرد و میدان و دیک رنگرزی کورشلوک صاحب نظر و دوربین کوروک
دم حدادی و ماکیانی که در تخم باز مانده باشد و رومی بسکون را گویند کروله و بروی خروش و غریو
مع الزاء مصادر کوزلاماک کورلاماک بنظر جستجو کردن کوزدوتماغ چشم داشتن و توقع کردن و
چشم را پف کردن و چشم را کرشن کوزه بروی رفو کردن جامه جوامد کوزا حتراف و خدمتش کوبانجی
کوزاخشار و رمه می سوزاخشار و باکاف عجمی اول چشم و قرحه که از بدن برآید و فصل خریف و چشمه آب
کوزکو آئینه کوزل کاه جنگ سوخته و پوسیده خرمن و باکاف عجمی خوب و نازنین و کیک کوزلوک
آهو چشم نرگس کوزلوک یعنی نرگس چشم و بروی عینک و دانه سیاه لغزنده و متصل دردوای چشم و گیاهی
که حنک گویندش کوزه بروی رفو باشد کوزنکسار آلات خیمه باشد مع السین مصادر کوسماک بردی

قم‌ازان

قهر کردن کوسترماک بروی نمودن جوامد کوسا و همه نیم خشک کوستیک بروی موشی که چشم ندارد و ابدا
کوسک بروی مانند ستور کوسم بزی که پیشاپیش گوسفندان رود مع الشین کوسک و کوشلک شتر بچه بچکانی
مع الکاف مصادر کوکارماک رویانیدن و سبز کردن و کبود کردن کوکارماک سبز شدن و روییدن آن
کوکراماک و کوکراشماک غریدن و نعره کشیدن شتر و رعد و امثال آن کوکلاماک بخیه بزرگ بر جامه
زدن و دوختن و ساز کوک کردن کوکلاماک متعدیست کوکلاماک انفعال است جوامد کوک بخیه
بزرگ که بر جامه و امثال آن زنند و آهنگ ساز و ریشه درخت و بفارسی کاهو و سرفه و گنبد و هر دو
کاف عجمی در ترکی سبزه و کبود و کوک ماک یعنی کبود محض و آسمان و سوزاندن داغ از کاغذ کبود و بفارسی
کمه و دانه تولول کوکامال پرنده شبیه بباشه کوکاین مگسی بزرگ از چاروا خون در آورد کوک تور
خاکستری رنگ کوکراک سینه کوکون بمغولی سر و مس کوک قارغه کلاغ سبز کوک کینه کبودک
کوک کوماک کبود و بسیار کبود کوکل مرغ کوکلتاش برادر رضاعی کوکم بروی میوه جنگلی شبیه آلو با
بمثابه هم گویند بعربی زعرور کوکن بمغولی دختر جور بفارسی غلیه نیم رس بریان کرده و بهندی
نام ولایتی از ملک دکن بر ساحل دریای عمان کورکو بکاشغری مطهره کوکور نفیس و تحفه کوکس سینه
کوکوم بروی آفتابه بزرگ و ابریق کوکومتول رنگ مایل بکبودی مع اللام مصادر کولماک خندیدن
کولوشماک مغاطله است کولومسوماک تبسم کردن جوامد کول باشباع خاکستر و بلا اشباع محل جمع شدن
آب یعنی برکه و بفارسی نادان و مکر و فریب و حوض و آبگیر کولاچ حلوایی که بار دو روغن پزند و
بفارسی لارلا گویند کولاک موجه و ملاطم و بفارسی شترک کولاکا سایه کولاکاج یوزلوک خندان
روی کولکان دایم خنده کننده کولاله منع افتادن ستور و چاروا که پهلو بشکند و از جای نتواند برخواست
کلفچه دو شاخه که از کار کولک بروی ظرفی که در آن شیر دوشند کولکو خنده و جستن کولوک شتر و اسب
و دواب بارکش مع المیم مصادر کوماک زمین پنهان کردن کوملماک انفعال است کومدرماک
متعدیست کومورماک جابیدن کومورداماک و کوموردامک بروی غریدن شیر و امثال آن و آواز
دهل جوامد کوماج تخته که ستون خیمه از آن گذرد و نوعی از نان پخته خشک کنند جامی رحمه الله گوید شعر
بنان خشک کاوردی بپیشم * چرا باشی بخود خویش غره // کماج خیمه را ماند که شوان // ز روی خندان
بدندان نیم ذره // کومجوش هیزم نیم سوخته کومروک بروی باغ و عشر کومش بفتح میم بروی خانه

مرغ کومک مدد و معاون و با کاف عجمی کف اعلای دهن باشد کومله و کومه برومی جای کوچکی که صیادان
و بزرگران در صحرا برای خود سازند و جای مرغان خانگی کوموز زغال کوموک استخوان کوموکلوک
بزمین پنهان شده کومولدورک سینه بند اسب و شتر مع النون مصادر کونکراماک خود بخود از غیظ
حرف زدن و لندلند کردن کونامک خوشوقت و محظوظ شدن کونامذورک متعدی است
کونکول دونمک برومی برهم زدن دل و تهوع باشد کونیلمک برومی رشک بردن جواهر کون
آفتاب و روز و نام اغورخان بن قراخان بن منغولخان و ایل و کون بمعنی انصار و اعوان و نظایر
لون و بلا اشباع بستر کی نوعی از پوست مدبوغ کوناکون روز بروز کونای سمت آفتاب رویت
کون باتار جانب غرب کون بازراتی ظرف آب که از پوست دوزند کون تغار جانب شرق کونچیچگی
برومی گل آفتاب پرست کوندالیک برومی یومیه کوندلان بی راه و کج کوندوز روز کوندوک آفتابه
و ابریق و بفارسی ظرف میان تهی خم مانند که غله توی آن گذارند کونش و کوماش آفتاب و آفتاب رو
کون الاغی برومی جانوری شبیه بسوسمار بعربی حربا بفارسی آفتاب پرست کونکاودن نرگس کونکلاک
پراهن کونکلاگه کتان پراهن کونکول قالمیش دل ماندگی و گرفتگی خاطر کونکلوک برومی کنه یعنی صمغ البطم
و وظیفه و یومیه کونه غار زغار برومی چلپاسه کوئی رشک و حسد و هر یک از دو زن که در تحت یک مرد
واقع باشد بفارسی وسنی کونیلو برومی غیور و حسدناک و زنی که شوهرش زن دیگر داشته باشد کوناک
فخر کردن کوینج نازش و مفاخرت مع الیاء مصادر کویماک سوختن کویمانمک بهانه و تعلل باشد
کویاو داماد کویادا اوتی برومی سعتر باشد نباتی است کویکانک پرنده شبیه جاشه که دم او را بدم باد
نسبت کنند کویتوک ظرفی که از پوست ساخته شیر شتر در آن دوشند کویوک سوزش و سوخته مع المکسورات
مصادر کیلاشماک باهم پیوستن و متصل شدن جواهر کیب مثل و نو و هم پیوستن کیبری جارشت
کیبری بکن نوعی از خارپشت که بزرگ باشد بعربی دلدل کبی حرف تشبیه یعنی مثل در اواخر الفاظ
الفاظ آید مع التاء مصادر کیتماک رفتن کیتارماک بردن کیتارتماک متعدی باشد کیتارلماک
انفعال باشد کیتورماک آوردن متعدی باشد کیتورلماک انفعال باشد جواهر کیتمان بیل باشد آلت
حفر زمین مع الجیم مصادر کیچماک عبور کردن و گذشتن کیچورماک متعدی باشد کیچلماک انفعال است
جواهر کیچ دنگ و مبهوت و دیر و دیر و وقت و با جیم عجمی امر از گذشتن کیچ قوردن وقت شام

دیر وقت کیچکاقها و بشت کردن و لشکری که بتعقیب تعیین شود کیچه نمد و با کاف عجمی و جیم عربی شب
کیچت معبر آب کیچکان نباتی دوائی بلطب الجزر و کیچش خارش و سوزش کیچک کوچک و حقیر و
با کاف عجمی حکه و خارش کیچیم پوشش اسب در روز جنگ برگستوانش گویند کیچی توپوزی خرنوب
باشد و آن نبطی و شامی و مصری و هندی باشد و رطب مفصل است کیدورک برومی رقیه(?) مع الراء
مصادر کیرماک داخل شدن کرگوزماک متعدی باشد کیرشماک داخل شدن و آغاز کردن کیرلاماک
چرکین شدن جامه و جراحت کیرناشماک خمیازه کشیدن جواهر کیرجرک وریم کیراک یعنی باید کیراکلک
بایستی کیرپیچ خشت کیرپک مژگان کیرزاک برآمدگی های حلقوم کیرپج گچ بود و بعربی جص کیرشان
سفیداب کرپس آنچه از رود و مثل ریسمان سازند و حلاجان بکار دارند و چله کمان و با کاف عجمی مدخل
مع الزاء مصادر کیزماک سیر کردن و گشتن کیزدورماک متعدیست کیزشماک مفاعلاتست کیزلاماک و
کیزلاتماک پنهان کردن کیزلاشماک باهم پنهان شدن کیزلانماک پنهان شدن جواهر کیز نمد بود بعربی
لبد کیزاک سیر و گردش و پاس و حراست و پاسبان و حارس و نوبت کیزاکچی پاسبان و حارس
کیزتورلوق میان خانه که از نمد باشد مع السین مصادر کیسماک بریدن کیسلماک بریده شدن کیستورماک متعدی
کیسلولاتماک ذبح فرمودن جواهر کیساک کلوخ کیسامان سفیرم(?) کیسکن نوعی از گز که بانخجر باد و ال
دسته آن نصب کنند بفارسی جازی گویند کیسمه نان کلیچه و مویی چند از زلف که مقراض کرده بود
بر رو گذارند کیسوک بریده کیسم مقاطعه دیوانی مع الشین مصادر کیشناماک شیهه زدن اسب جواهر
کیش شمور و بفارسی ترکش و آیین و مذهب و پرم غان و پرتیر و نام جزیره که بهرموز مشهور است و
نوعی از جامه کتانی و درخت شمشاد و لفظی باشد که بهنگام شطرنج بازی استعمال کنند کیشان زنجیر کشتی
شخص و مرد و آوازه مرد کیشی قترا اتباع و عوام الناس مع الفاء کیفه آسیب رسیده و رنج
کشیده مع الکاف کیکرماک آروغ زدن کیکرک غضروف برآمدگی های حلقوم کیکرما آروغ کیکز یعنی
مال مصادر کیلماک آمدن کیتورماک آوردن کیلتورماک متعدیست کیلتورولماک لازم جواهر
کیل لفظ زایدی که از برای تزیین کلام در آخر صیغه مفرد مخاطب فعل امر و نهی گاهی واقع شود چون
کیلکیل و مهر از آمدن و کیلیش آمدن کیلاین عروس مع المیم کیم که و حرف استفهام یعنی چه کس و کی
کیمرسه شخص کیمسان پوستی که او را معصفر سازند کیمشه برومی شخص کیموز زغال کیمه تعشه(?) و زورق مع النون

کیکاشماک مشورت کردن کیت کالماک وکیکا لیشماک فراخ شدن کیکا لماک وکینکشور ماک
فراخ کردن جواد کینت وکینده وه وفربه کینده کینده ناف کیکاش مشورت وامر از مشورت کردن
کیناک وکینکلیش فراخ است کینه مثل غنچه حرف تصغیر باشد مع الواو مصادر کیسو رماک داخل کردن
جواد کیوه برومی جانوری است که برکاغذ ویشم افتد بعربی عث وبفارسی نوعی از کفش ریسمانی مع الیاء
کیر عقب وپس کیسی برومی لباس وپوشاک کیبیک آهو کیسم پوشاک جنک یعنی زره کین عقب وپس
کیونوکلا یعنی لباس پوشی ونورنور مغولیه کتاب اللام مع الالف لادای وافسوس وکلمه از مقوله
تمیم صوت ومخفف لای یعنی درد وگل تهظرف ودیگر این لفظ را برجواد ملحق ساخته اند اتها اشتقاق جمیع
کرده اند مثل باشلاماق شروع کردن وتاشلاماق انداختن سینک وکوزلاماک نگاه کردن وداشتنا
آن لاچین شاهین وچیلد از اتراک وبرومی کوه سخت لاچین قایا برومی کوه سخت وکوهی که نام قلعه در
قلعه آن باشد لاش نقش وحصه وبفارسی غارت وتاراج وضایع وقشر ومایه وچیز کم واندک لاغ
لاغ از توابع است یعنی زبانه زبانه وبفارسی لاغ بمعنی بازی وهزل وظرافت لاغ ولاق حرفی است
که در آخر بعضی از کلمات افاده کثرت وانبوهی نماید چون قوملاق یعنی ریکستان ویاولاق یعنی مکان
بسیار لاو ولاو ولاغ لاغ است بفارسی خاک سفید که خانه بدان سفید کنند وبمعنی لایه مع الباء لیابغولی
پرومرشد لیاشاق مغولی قبا مع الفاء لفاوان برومی تخم تم برشت مع الکاف لی برومی پلاس وپشمینه
متعفن وبفارسی صاف وبیهوده وفریب وبازی دادن مع النون لنکج خرچنک لنکر لنکر دریا ومکان محترم
از قبیل مزار اولیا ومحل معروف از ولایت جام توابع هرات ومکانی که بهر روز آنجا طعام مردم کشند
وبفارسی تمکین ووقار وشخصی که در مکر وحیله غایت باشد وبهر جا رود سکنی کند مع الیاء لایلاماق
اندود کردن وگل مالیدن لایلاماق متعدی است لایلاماق لازم لاچین برومی حرف تشبیه چون اغوز
لاچین یعنی مثل دزد وبوچلا یعنی یعنی مثل آن مضمومات لوناک دار شیره یا قلا از آن کوچکتر بفارسی
ملک لوچ برهنه وعریان بفارسی نام ولایتی که آنرا لوج بلوچ کویند لوچه الوچه بستانی لوروس باصطلاح
اتراک بادی که میان غرب وجنوب بوزد لوری قوشی برومی همان لوق ولوغ ولوک بمعنی پایی نسبت چون
قولوغ واو طوغ وبمنزله یای مصدری چون قتلوق دیوز لوک یعنی اسپی وبمعنی صاحب چون بورولوق
یعنی جنه دار دیو روشلوک یعنی صاحب قتار لوک غیر از آن معنی که گذشت بمعنی ضخیم چندانکه وبیت کی

رومی چیزی مانند صمغ که دسته کارد وامثال آن بدان محکم کنند لاک است بفارسی ونوعی از شیر وپیستان
عشقه را اطلاق کنند وآن گیاهی باشد که بر درخت پیچد وکسی که باهر دو زانو وکف وبیمار اورده
ودوغی که جوشانیده باشند تا قروت شود لوی مغولی نهنک وبرج حوت وسالی از سالهای ترکی مکسورات
لنغ ولتی ولیک مرادف لوغ ولوق وبمعنی یای مصدری مثل الماسلغ وکیتماسلیک یعنی رفتن ولفظ لم
هم آید چون الماقلغ یعنی گرفتن وکیتماکلیک یعنی رفتن لیمان برومی جایی از دریا که در آنجا کشتی بندند
وبر کشتی نشینند کتاب المیم المضمومات ماج بوسه مع التاء متل قبانه منه کرمیکه در پشم وکرمیکه بگندم
افتد بعربی سوس جواد مثل لیک شبه ومانند وبی مثل لیک یعنی بی اشتباه مع الخاء مخ بوسه مخانک اوجاقی
که در میان خیمه وخانه کنده شود مع الدال مدحال باوزبکی توران پیر آویزنان مع الراء مارمان
فریاد کردن گاو مع الزاء مزد ماه شعبان مرسین برومی درخت مورد وبعربی آس مرکن لکنچی مرل
آهوی ماده مازول برومی کاهو بعربی خس مازوجوق برومی حرتق اینص مزلو مغولی لفظی است که
چون در جنک بحریف غالب شوند دست افشانده باین لفظ متکلم شوند اندوهی نشاط جواد مرغده
بوده وآن در گوشت بهم رسد سین مسکه روغن تازه تازه مع الشین ماشاب شال درشت وخشن کاف
مصادر ماقتاماق تعریف کردن جواد ماقتا تعریف مقره برومی آلتی واز قبیل چرخ که بگرده کاف مکن
آهوی ارکاو میش نر بکر مکه گی باوزبکی توران کوشواره لام ملش طایفه از اتراک ومجوب خوش شعار
م ماموق پنبه نون مصادر ماقماق فرو بردن نان وامثال آن در آب ماندورماق متعدی باشد ماکاغ
قدم گذاشتن ماکندورماق متعدی باشد یعنی برفتار آوردن ماکراماق ناله گاو وگوسفند جواد مقرری
سماروغ بعربی قطر وکماط منداخان خم پاره توب منظل برومی چوب پشت در منقلای پیشانی ومغز
الحش مانک گوسپند سه ساله وامر از قدم گذاشتن وبفارسی ماه مانکیت طایفه از اتراک مانکلای
پیشانی منکل خال منکوش برومی گوشواره بعربی قرطه مانکش خرام ورفتار وقدم گذاشتن مانه
سنک نشان که در سر راهها گذارند وبفارسی اسباب وضروریات خانه ماور تیلا باشد ماوی رنک
آبی یاد مای باوزبکی روغن باشد مایوق شخصی که پای او کج ومعیوب باشد مین ومین مغز سر است
مضمومات المیم موجک جانوران جیر که در کرمابهم رسند وبوسه بعربی قبله سوجلکا وثیقه ومحضر که در عهود
ومواثیق درست شود یعنی حجت موخه مقر باد ام وزرد الو وامثال آن موجه یعنی شغل وعمل دیوانی

مع الزاء مرزبومی رنگ نیلی ولاجوردی ومغولی راه وطریق مرداراغاجی درخت کوهی که طبیب غب الدب
گویند و ماده دارد مرغادل اسم مرد جنگی از لشکر براق پادشاه ترکستان وبفارسی رابگذار آب و لوله
سفالین که در ممر آب گذارند و نوعی از بافته ریسمانی ومهرهای ریزه که زنان است بند سازند مع الزاء
موزیخ بعربی جمع سین موسون مغولی یخ باشد یعنی جمد شین موش کنج خانه وبفارسی مرد فنت موشک
اسباب آتشبازی موشیله برومی میوه باشد جنگلی یعنی از گل موسک کرته بعربی هر مع الصاد موصلوق
برومی بنگ بعربی بنج وشیر حمام یعنی آب راه غین موغول اسم پسر النجه خان بن کیوک خان نه نفر
از ایشان سلطنت کردند موغوچین یعنی موغول رنگ یعنی سفید مع اللام مولی حرامزاده بفارسی بودن
درنگ کردن و در کارها باز ایستادن ومعشوق ناز وغمزه وبعربی عنکبوت وبهندی قیمت بها
مولذور رگرگ بعربی بر مونور برومی خشت پاره نون مصادر مونکلماق غمناک شدن مونکراماق ع دیگر
ومونکرامیساق ومونکوزغاماق ناله کردن مونکلاشماق باهم غم دل کشتن جواهد مونا اشاره است
یعنی این است مونجا ومونچه یعنی اینقدر موندا در اینجا مونداغی در اینجائی موندا غین در اینجائی را
مونداق اینچنین در انوقت مندو نوعی از سیخ که بشکل نیزه باشد که بجهة منع عبور خصم در اطراف
خندق اردو نصب کنند وسیخی که صیادان بدان صید کنند از وحوش وسباع مونغال طایفه از قلق
که در ختا مسکن دارند مونک درد و غم وبهندی مش را گویند که از مسموماتست مونکا این مونکان
مغولی نقره وبفارسی سیم مونکلوغ مولم ومتالم منکو مغولی طویل العمر ودایم وهمیشه ونام پادشاهی که
بادارا بود در جنگ سکندر ونام پسر مهین تولی بن چنگیزخان که ختا ملک او بود واورا منکوقاان
گویند مونگوز شاخ حیوانات مونگوش گوشه خانه وسرا مونوخان پسر فرتوت مونونک اسم اشاره
مع الواو موحرف استفهام وبفارسی موی یعنی شعر یای مویول برومی کویکانه که گذشت کموزات
مسین الی که از آهن سر تیز که سنگ تراشان سنگ بدان تراشند وشکافند وبشکنند وبفارسی
بدون تشدید بهمین معنی باشد بیشه جنگل ص میصرطاوغی برومی بوقلمون غ مینغ برودت باشد یعنی
سبلت وبفارسی سحاب وبخار تیره کاف میکلین خوک ماده لام میلیق تفنگ وبفارسی تفنگ و
کمان زنبوری بعربی بندق نون مصادر منماق بابتاع سوار شدن میندورماک متعدی است مین
خشمناک ولجاج کردن وبسیار حرف زدن مینکزاماک شبیه وماننده بودن یای مین من مین دمین دو

ایلیرمن

من یعنی منم منچه ومنجا بقدر من منجان خر مهره منداوکردن منکت خال وهندار یعنی الف ونام اردوی
از نوعی از اوزبکیه منک اباغی جانوری که هزار پاش گویند منکا بن منکلیغ خالدار منکلی یعنی خالدار وپادشاهی
از اولاد خان که سابق خوانین مغول است منکبر منکر باشد یعنی بشره وسیما منک لیک نیت وخود یعنی
مین ساک ارغالی جواهد مینه مغز سر کتاب النون مع الزا نغوجات ترکه جرگه وحلقه زدن ناری آن طرف آب
ناری راق آن طرف تر ناری خاصه چون ناری قلعه وپس کار ناری س ناسه برومی شی جواهد نطس برومی
شیار غ ناخو ونغود یعنی چرا ناو بعربی میزاب باشد وآلتی که از آن آب کنند نوکر مغولی یار ومصاحب
ومشیر و در ایران وتوران بچاکر وملازم اطلاق کنند ناولیق ناو دارند وکلو برومی چه قسم وچه نوع یای نی
جلو باشد که از گردن مرغان آویزند تا میان طایفه از اوزبکیه ومغولی لعد دشت مغموات نونوجی
برغذو شیبه نجالاغالاان سرش مونداردنوغای طایفه از تاتاریه نوبات قلم قیه پادشاه خود این لفظ گویند
نویان ونوئین پسه سالار بزرگ ویعنی شهزاده وسبدی که از چوب باشد مکسورات فی لفظی باشد که در
ابتدا بمعنی چه بود ودر اشها بمعنی را حرف ربط باشد نی نی چه چیز دانی الجون نی اوچون برای چه چیز نی ایرو دی
نی ارکین چه چیز بوده است نی ارکانی چه بوده نباش خوش وفراغت ونی تشویش القاف نیماک یعنی
چه کردن نیستی چه کرد وچه شود وچه کند نیتک چه کردی نیتار ونیتادور چه میکند نیتکل چه بکن نیستماکیل
نیتسانک نیتکلر نیتکلار چه بخشید نیتماتک ونیتاکیز ونیستماتکلار چه میکند ونیکامین ونیکالی من چه بکنم
نیسانک نیکامین ونیکای بین بچی نیتب ونیتانک ونیتمش چه کرده وچگونه نیتشانک چه کرده ونیتامی
بکنم نیتامین بکند وبچی نیتسانک ونیکامین ونیتالی ونیتالیق چه کنم نیتنکوندر چه کنم وچه خواهم نیتنکوی
چه خواهی کرد نیتکوسیدور چه خواهد کرد نیکای ونیشتا ونیتسادور نیتکونک ونیتیدیک چه کند ونیکای
یعنی چه شود هم آید نیتالغامی نیتالالاو نیتاآل ونیتاالسون ونیتاالدیک چه تواند کرد جواهد نیماک
ونتوک چه نحو وچگونه نیکای چه شود وچه کند وچه کرد نیتب ونیتسیان چه نحو وچگونه وچه کرده ح مصادر
نحو کلاشماک یعنی چه نحو کرد جواهد نحوک چگونه وچه نحو نحه چه قدر وهر چند دال نیدین از چه جهة سین نیسی چه
چیزش کن نیکنده برومی نحه بکابجه جهة لام نیلاماک چه کردن مخفف نی ایلاماک جواهد نیلار چهارم
نیمه نیمر سه چیز یعنی شی نیم چیزم ن نیتاک مر ونک چشم نینک یعنی رو ابط مفعول یعنی چه چیز را
نی نیمه چه چیز نوچون چرا وبرای چه کتاب الواو مفتوحات وخ حرف تاسف وتحسر ودر وقت انتعاش طبیعت

یعنی هرچه پیش آید فرو برد یا پراق و یا پورغاق برک یاپور بروی بنا و اساس پس عمارت یاپوچی مسمار
و بنا یاپوشغان سیر پشم و چسبنده و چسبیده یاپوغ پوشیده و پوششی که بر روی چیزی پوشند عمو مایاپی
کمر کو و یاپچی بروی معمار و بنا یاپنچی نوعی از بالاپوش لباسی که مخصوص لکزیه داغستان باشد و بمعنی برخود
و کپنک مع التاء مصادر یاتماق خوابیدن یاتقورماق خوابانیدن و متعدی یاتیشماق با کمدیگر خوابانیدن
یاتلاماق بیگانه و دور کردن جوامد یات بیگانه یاتاغ خوابگاه و پاس و پاسداری یاتاغان بروی یکنوع
کارد دست بسیار بزرگ بر کمر زنند و بمعنی بسیار خوابیده یاتسی خفتن یاتلیغ همخوابه و دختر بیگانگی
یاتوغون سازیست که سنتورش گویند یاتوغانچی نوازنده سنتور یاتوق صراحی بفارسی تلک یا میش
یاتسانی و کشنیک مع الخاء یخشی خوب یخشیلار خوبان و بمعنی استحسان نیز می آید مع الدال مصادر یاداماق
ضعیف و ناتوان شدن یاداتماق متعدیست جوامد یاد بیگانه و بفارسی مرد و بیداری و نقش و نگار
یداتاشی و یاده تاشی و یده تاشی سنگ یده بعربی حجر المطر یادراغ تردد و ابی و حرکت شبانروزی الراء
یارماق شکافتن و زر سرخ و سفید یاروورماق متعدی باشد یاراتی پسند و موافق افتادن و شایسته
شدن یاراتماق بمعنی یاراماق باشد یاراشماق صلح کردن و سازگار شدن و برازنده شدن یاروماق
و یاروشماق روشن شدن و جلا یافتن یاروتماق و یاروشتورماق متعدی باشد یارانیلماق آوزه
شدن یاراغلاماق آماده و یراق کردن یراقلاتماق متعدی باشد یراقلاشماق مشاغله باشد لاغیر
یارلیغاماق آمرزیدن یارماماق و یارماشماق بچوب و ریسمان و دیوار و امثال آن چسبیدن
و بالا رفتن یارشماک لب یافتن یارا و یرا زخم یاراسه و یاراپیشق شبرک بعربی خفاش و یاراشه بمعنی
دل پسند یاراش و یاراشیش صلح و سازکاری و برازندگی یاراشیمشی صلح و سازکاری و برازندگی است
یاراق و یراق اسباب و آلات لایق یاراغز و یاراق یسر بی آلت و نالایق یاراغلغ و یراقسلیغ جماعت
اسباب و تجمل و شایسته و لایق و زیبا باشد یارپوز نباتی است پودنه اش گویند یاربی بروی الفضل
یاردیم بروی امداد و کومک یارغاغ پوست دباغی نشده و لباسی که معمول از پوست دوخته باشند
یارغو محاکمه و دعوی و نزاع یارغوچی شکافنده و میر دیوان یارغوجاق آسیای دستی یارقانات
خفاش باشد یعنی شبره یارلی گدا و فقیر یارلیغ فرمان پادشاهان ترک و طغرای رقم و بمعنی یاری یارلیغا
آمرزش و رحمت یارلیغان سنگهای کنار رود خانه یارماق زر سرخ و سفید و شکافتن چنانکه کشت

گویند مع الزاء و رباستی بروی نوعی از تصنیف الماه وه یخ باشد مع اللام و دل حرفی است که افاده علت
کند چون فراول یعنی نگهبان و یساول یعنی سازنده وه وه توجه موحش که سگ و شغال و امثال آن کشند
ملفوظات یعنی بروی پیچ و شری و سلم جوامد و یسته الو بالو کتاب الما یافی بروی حیله و بهمه باشد الزاء
مصادر یامزماق چسبنده و مانده شدن جوامد هراول چیکه پشاپیش لشکر بعنوان طرح روند هرای فریاد
و استغاثه و اعلام هرباتن صده و دهه لشکر هرکان بروی شبنم هرال یوی شیار هرای هرجای
و هرطرفی هیول همسان هنک سرال و نظرافت مع الواو مصادر هولاماق هوا کرفتن جوامد هاوا زای
ولی دلنطی باشد که در وقت حمله و نهیب برای اظهار صولت گویند ی هایداق هی کشی در وقت راندن
کاو و ستور و الاغ جوامد های حرف توجع و استغاثه و هایی هایی در شدت گریه و راندن ستور گویند
هایهوی شور و غوغا هی حرف تحمل و حرف تحسین هی تولوم و هی تولوم کتی اذ سرود که در عروسی در وصف
داماد و عروس میخوانند مضمومات هوپلاماق بلع کردن و فرو بردن هوپوش نوعی از طلسه زرک سبد
هوپوسک پدید مع الزاء مصادر هوزماق دمیدن و پف کردن هورماک عف کردن سگ هوراتماق
دور کردن هور کوماک رمانیدن جوامد هورکج رم و وحشت هو ثیلاماک تیر ابرزه کمان کندآشتن
هونه آهوی زرحونی قیف باشد یعنی آنچه بدان عرق و چیزهای دیگر شیشه میکنند مع الیاء یعنی علاو
علت فواق کتاب الیاء المعرفة یاکان و لفظ تردید یاپماق پوشیدن و پوشانیدن و بروی ساختن
یاپیلماق پوشیده شدن و بروی ساخته شدن یاپشماق ملبس شدن و برخود پوشیدن یاپوشماق
چسبیدن یاپشاق هم چسبیدن یاپوشتولماق یاپیشلماق چسبیده شدن یاپوشتورماق چسبانیدن
یاپوشتورلماق چسبانیده شدن جوامد یاپ ممر آب و بفارسی هرزه و نابود و یابا یاجی عجمی حرف
مبالغه چون یاپ یاشیل یعنی سبز محض یاپ یاسی یعنی پهن محض و امر از پوشیدن و بروی امر از ساختن
و بروی یاپ یاپ یعنی آهسته آهسته دیوک یاپ بطریق مزاوجه یعنی اجمال و اثقال یاپا چوب و آلتی که
خرمن باد دهند بفارسی هیده یاپاق کره اسب شیرخواره و بروی پشم نرم کوسفند بعربی صوف
یاپالان پرنده زرد رنگ فراخ چشم یاپان بیابان بی آب و علف یاپانچی بروی بیگانه یاپان طوراقی
بروی گیاهی شبیه برگ کرفس بفارسی تره فرا یاپانه بروی هرزه و بیهوده یاپانه اوتمک هرزه کویی
کردن یاپار نام پسر دوم آیخان و لدداوغوز خان و بمعنی میوه شد و میوشاند و بروی میارزد و مونلی

بجزه

یارمه دانه که بعضی از آن در آسیا خورد شود و بعضی نیم خورد و بعربی جریش باشد یا رجه برومی هیمه درشت
یاروق روشن و شکاف یار و قلوق با هر دو قاف هم بمعنی روشنی آمده و یاز و ماغوز روشن نشونده
یاره زخم و جراحت و بفارسی دست ریخن و مرکبی از صفات و توانائی و قدر و اندازه یاره تماشی
حجر العلاج و حجر اعرابی باشد بفارسی پشنک رحم یاری نصف و انبان و بفارسی کومک و زن دو برادر
یکدیگر را یاری گویند یاریش اسب تاختن یاریم نصف یاریموق نصفه و ناقص یارین فردا یارینداغی
در فرداپش یارینقی فردائی مع الزاء مصادر یازماق نوشتن و خطا کردن و شمردن و شروع کردن
یازلماق لازم باب سابق باشد بهر معنی یاغوزماق تقصیر ساختن و اسنادِ گناه دادن و باز خواست
کردن بسبب گناه جوامد یاز تشماه اول سال و پته ماه بهار رحم و امر از معانی یازماق یازو مجوی لی
بزرگ قوم و نام پسر بزرگ آی خان بن اغوز خان و چون ایل یاز در خراسان آمده در ولایت درون
سکنی نمودند باین جهه درون را یورت یازی گفتند و آنچه از آن طایفه در میان کوهستانات درون
مشغول و متعنت شدند آنها را قرا تاتلی گفتند و بعضی می نویسد و خطا میکند و میکشاید و شروع میکند
یازوق گناه یازیم سرنوشت یازی دشت خالی از سبزه مع السین یاساماق آراستن و ساختن یاسانماق
متعدی باشد یاسالماق و یاسانماق لازم آید یاسپتاماق تکیه دادن یاسیماق برومی کمان زه کشتن
جوامد یاس غزاء ماتم یاساوتاق سیاست و نسق و زینت و ساختگی و قصاص و حکم و فرمان باشد
یاساقلیغ سپاهی و صاحب نسق و صاحب سیاست یاساقی سپاهی یساول و یاسال صف و امر از ساختن
شدن و بفارسی نامی آذریاحین که روز عشرت بر سر نهند یاسامشی نظم و ترتیب و ساختگی و آراستگی
یاسانجاق شخص خود آرا و خودپسند یاساز یاسا صف یاساول علاچوب دار معروف یاستانجاق تکیه گاه
یاستوق متکا و بالش یاسموق عدس یاسون مغولی استخوان یاسی پهن و عریض و هنگام خفتن است
مع الشین مصادر یاشاماق زیستن و زندگانی دراز کردن یاشاتماق متعدی باشد یاشارماق اشک
آلوده شدن چشم و اشک ریختن و نمناک شدن یاشارتماق متعدی است یاشورماق نهان کردن
یاشونماق نهان شدن جوامد یاش طفل خوردسال و اشک چشم و عمر و سن و فرزند و اولاد یاشار
اوج تورت یاشار یعنی سه چهار ساله یاشلیغ طفولیت کیجیک یاشلیغ یعنی خوردسال یاشماق روبند
زنان بعربی لثام یاشوروق مخفی و پنهان یاشیق لاغر و ضعیف و گویند بمعنی آفتاب هم آید یاشیل

رنگ سبز یاشیل باش نوعی از اردک یاشمول رنگ یاشیل سبز یاشین برق مع الغین مصادر یاغماق
باریدن یاغدورماق و یاغدورتماق متعدی باشد یاغیقماق یاغی شدن جوامد یاغ روغن و امر از باریدن
یاغ اورکی برومی روده چرب بود که توی آن پر کرده طبخ نمایند بفارسی جهود دانه یاغی مو برومی نان کرکی
که با روغن و شیره سرشته بجوزند بفارسی چنگال یاغدو نور و ضیا و روشن و نورانی باشد یاغدولوق
روشن یاغرق برومی چوب کنده که بر بالای آن هیمه بشکنند و نجاران چوب تراشند و قصابان گوشت
پاره کنند یاغرین شانه یاغرنجی شانه بین یاغلاغور روغن داغ کن یاغلامیشی چرب کردن و در عادت
مغول اول نوبت که کودکان که بشکار روند انگشت بزرگ او را گوشت چرپش بمالند و آنرا یاغلامیشی
گویند و ایضا در جنگ کاه سری که اول دفعه بپای علم آورند گویند توق را یاغلامیشی کردند یاغلبایی
قوشی پرنده است یاغلغ روغن آلود یاغمور برومی باران یاغی دشمن یاغیر شانه و جراحتی که در شانه اسب
باشد یاغیر برومی چرده و رنگ سیاه و قراغیر یعنی سیاه چرده و اسب سیاه را هم گویند که بعربی
ادهم باشد یاغیش بارش یاغین باران مع الفاء یافراغ برگ یافماق طلا کردن و حنا و مرهم بستن
و امثال آن و اثر کردن و پسند افتادن سخن و تهمت کردن و اسناد سخن غیر واقع یافیلماق لازم است
بمعانی گذشته یافدرماق عجز و الحاح کردن یقالاماق گریبان کسی را گرفتن یاقالاشماک مفاعله است
یاقینلاشماک نزدیک شدن یاقینسلاشتورماق متعدی باشد مع القاف یاق سمت و جانب و امر از
فروختن و سایر معانی یاقماق یاقادیقا کنار و گریبان جامه و اسم فاعل یاقماق بمعانی گذشته یاقتور
روشنی روشن یاقین نزدیک مع الکاف یک دیگلش مدور بون کمن برومی برادر زن مع اللام مصادر
یالاماق لیسیدن و تیر در کمان پیوستن یالاشماق باهم لیسیدن یالانکلاماق و یالانکاجلاماق برهنه
کردن یالانکلاماق و یالانکاجلاماق و یالانکاتورماق و یالانکاجلاشتورماق متعدی است
یالانکلاماق یالبارماق عجز کردن یالانکلانماق و یالانکاجلانماق برهنه شدن یالچماق بهره یافتن
یالدیراماق درخشیدن یالدیراتماق متعدیست یالدوزلاماق مطلا و زراندود کردن و زرق و تلبیس
باشد یالغاماق آری کردن یالتماق رنجیده شدن و زحمت کشیدن و کوفته و خسته شدن یالقتماق
متعدیست یالنماق لابه کردن سک بصاحبش و عجز کردن یالانماق برومی درخشیدن یالتاقلاماق
برومی چاپلوسی و تملق کردن یالتسلاماق برومی مشتعل و افروخته شدن یالینلاندورماق متعدی است

جوامد یالاغ ظرف سخته یا جایی که در انجا سگ طعمه دهند بعربی مبلغة الکلب یالانغاج ویالانکاج
برهنه وعریان یالانگ برهنه وعریان یالانک برهنه وعریان وقماش ومتاع یاودخته یالار
حریر سرخی که برکلاه خود بچسبد وشقه نیزه وعلم ومعنی یالپاق پهن یالتاقلیغ چاپلوسی ولابه بعربی
تبصبص یالجوز بروی ساروج یعنی آهک کوبیده یالدوز بروی زراندود یالدوز توزتی ویالدیزاوتی
یالدیزاوتی سوچک کرم شب تاب یالدیراق ستاره سهیل یالدیرش بروی درخش وتابش یالغان
دروغ یالغانجی دروغ گو یالغانچی لیق ویالغانلیغ دروغگویی یالغوز ویالغوزدن تنهایی یالتین بعربی
سراب وشوره زار که در نظر آب نماید یلمان تند وتیز وتندی کوه یلن رفرف خیمه یعنی پارچه الوانی
که بر دور خیمه دوزند یالی بروی موی گردن ویال اسب واستر وکنار رود خانه وساحل دریا که در
انجا عمارت ساخته باشد یالین شعله آتش وامر از یالیناق یالین لنغ افروخته ومشتعل یالین راق افروخته
یالنیک برهنه وعریان یالنیک لنغ برهنگی یالینکجی بروی عریان یالتعات بروی شخص فرد وجریده
مع المیم مصادر یاماق پینه کردن یاماناق متعدیست یاملاق لازم باشد یاماتلاماق بد گمان شدن
وبد گویی وسعایت کردن جوامد یاماج بروی تل وکمرکوه یاماق پینه وپاره وبروی مشربه که از پوست و
طلا طین دوزند وفرقه از بکچریان مستحفظ قلاع وخدمتکاران جزوکارخانه جات یامان غلنغ ویامانلیغ
پینه دار یامان بد وزبون ومغولی نز بعربی معر یامانلیغ بدی وزبونی بد وبچشاتی دیدوک بروی
موی زیاد باشد یامغور باران یامچی ضابط اسبان چاپاری که منزل بمنزل بستانند الزاء یازماق
سوختن وبرگشتن یاندورماق متعدیست یانجماق نرم کردن یانجدورماق متعدی یانکاق یانکلماق لازم
یانجاق یانداشماق همدوش وهم پهلو شدن یانداشتورماق متعدی یاندشماق یانکاق غلط انداختن
ومبهوت کردن یانکیتماق خبر را غلط کردن یانگلماق خود غلط کردن یانکشاماق بروی کونی
کردن یعنی کثیرالکلام یانقولاماق بروی صدا کردن یانکیسلاماق تقلید کسی کردن جوامد یان سمت و
جانب وپهلو وجنب وامر از یانماق وبفارسی مرکب دراحله چون زیان ومادیان وصوفیه آنچه ملکان
پسندیان گویند یانا و یاناشه بعربی ایضا ومعنی دیگر ومعنی غیر ویا بمعنی سوزن ورجوع گناه یان
هم باشد یانتوع خار شتر یانجاق جوشنی که در روز جنگ بر دو پهلوی اسب بندند وکچیم آلت که بر اسب
افکنند یانجغای آلتیکه بدان چیزها را نرم کنند ومعنی نرم کند یانجوق کیسه وجیبی که بپهلوی قبا

دوخته

دوخته شود یانغو عکس آواز یعنی صدا وبروی سوختن عمارات ماخوذ از یانماق است که برگشتن وسوختن
باشد یانی طرفی وهر یانی یعنی هر طرفی یانگی نو وتازه وامر از مشتق یانکماق یعنی غلط سخن یانکا
بروی جانب وجهت یانکاج دوطرف درگاه یانگاراق نظر تریانکاغ چهره ورخساره وجوز
گردکانی یانار چلی نیاکان گرگدن یانکلامثل ومانند یانکلغ مثل ومانند یانکی نو وتازه ونام قلعه در روس
که یانکی قلعه اش گویند یانکش بروی سهو وغلط یانکیتماج تغز وسخنی که معنی آن مفهوم شود وغلطاز
باشد یالی تورت بروی کفتار یعنی بعربی ضبع یه ویانه که گذشت ویانه هم بمعنی یاکه گذشت و
بفارسی بکم بزرک ویاون مع الواو مصادر یاداشماق حلیم وبردبار شدن یاوورماق ویاووشماق
نزدیک شدن یاودماق ویاووشتورماق متعدی یاوماق ویاووشماق ویاووکماک تغیر دادن
ومنحرف ساختن وبرگردانیدن یاوسخن وامثال یاولاماق دشمن را تابع ومطیع ساختن یاودشمن یاواش
حلیم وبردبار یواشه بروی لواشه باشد که بگوش اسبان حلقه کنند تا ملایم شود یاوجی آنکه دعوت مردم
بعروسی ومهمانی کند یاوری بچه وحوش وطیور یاوشان درمنه ترکی بعربی شیح یاوغان ماکول خالص
بی آدم یاولاق دشمنستان یعنی مکانی که دشمن در آنجا بسیار باشد وگویند بمعنی عجب وبغایت هم
آید یاوو بروی مفقود وناپدید یاووز بد وزبون یاووغ نزدیک یاوه نانی که در روغن پخته شود وبفارسی
سخن هرزه وبیهوده مع الیاء مصادر یایساق پهن کردن وماست برهم زدن برای روغن گرفتن
یایقالماق پهن پهن راه رفتن وبناز خرامیدن یایقانماق بروی پهن شست وشویی دادن آب
یایلاماق پیاده شدن یایلاماق به ییلاق رفتن ضد قشلاق جوامد یایی کمان وفصل تابستان چیال
وعلم مده یعنی استعمال حجرالمطر را علم یایی گویند چه احتیاج بآن عمل بیشتر در تابستان میباشد وامر
از یایماق یایاق پیاده یایان بروی پیاده یایانک پهن وعریض یایکی کامگر وچاره گر وشهری
یایمن چارجو وبخارا در کنار آموبه باشد یایداق اسب برهنه باشد یایقرا بروی تهدیدی باشد
که قادر بر آن نباشد یایقین موج آب در شوره زار بعربی سراب یایلامیشی تابستان را در جایی
گذرانیدن یلیم بروی بریشم بعربی غزیوتوب وتعنک بسیار که در جنگ از پی هم خالی شود
یایمه یالتشخه زرن یانی بروی سنگ ضد شکن یامیق تیره باشد که روغن از ماست جدا کنند وبهدیای
عظیم که مابین قراق ورومس باشد مضمومات یوبغه نازک ورقیقی یوبغالیق نازکی وسستی وتهاون

مع الفاء مصادر یوتماق فرو خوردن و بلع کردن یوتتورماق متعدی است یوتماق و یوتولماق
لازم یوتماق و تیقماق آب گلو را از غصه یا از خیال فرو خوردن یوتالماک سرفه کردن جواد یوت
برف برکه را بهار اسید و کند و مغولی وبائی که در گلو سفید افتد و امر از یوتماق یوتال سرفه یوتقون آسم
مصدر فرو خوردن و بمعنی گرداب مع الخا یوخسول اورغانی بردی گیاهی که او را اشنه گویند و بر درختان
پیچد مع الرا مصادر یوررماق تعبیر کردن خواب یوروماک را و رفتن یوروماک متعدی بود یوروشماک
مفاعلات از یوروماک یورولماک لازم بود یورونماق هروله کردن و تعجیل رفتن سواره یوروتو
مفاعلات از یوروتماق یورگورماک تردد کردن بود یورگوشماک مرادف یورگورماک یورغالاماق
تعجیل رفتن اسب و این اشد از یورغاق است یورغالاتماق متعدی است از یورغالاماق جواد یورتک
دل یورت مسکن و امر از یورتماق یورتماق اسم فاعل یورتماق بود یورتاول جمعی که بایلغار اسب رانند
یوربخی کلاغ و آنکه تعیین جای کاروان دارد و کند یورتقه قبرستان یورتمه رفتار با تعجیل یوزور بیروکی
سوراخ سوزن و سوراخ تیر و تیشه یورغه دواب راهوار یورغون خسته و وامانده یورغولوق واماندگی
یوروش رفتار یوروشلوک صاحب رفتار یورون پاره که چنه آن کشند یوره وتجه نباتی است سبز که
هر چه درو کنند بیشتر در می آید یعنی یونجه بعربی قضقضه بفارسی اسبست یوروتلوق چنه دادن مع الزا
یوزلاماک متوجه شدن و رو کردن یوزلاشماک مفاعله یوزلاماک جواد یوز رو و عدد صد و دوازدهی
از او ریکه و بفارسی تفحص کننده چون رزم یوز یعنی لذجوی و نام جانوری شکاری معروف و سگ
توله که بجستجوی آن صید از بوته پیدا شود و جست و خیز کردن یوزلو عدد صد یوزباشی بزرگتر
انواع سیاه خیمه و آلاچوق و آن از صد چوب ساخته شود یوز بیشرلیک بی رویی یوز قاره کج رو سیاهی
یوزکیند یعنی رویک و کیند لفظ تصغیر است یوزلوک نقاب و برقع را گویند اکی یوزلوک یعنی دورو
یوزی یوبان سرازیر و بر رو در افتاده مع السین یوسنگ چل ورق بعربی مجلب یوسون طرز و اسلوب
یوسونلوق یعنی این گونه و این طرز یوس یومری برومی یعنی گرد و محض و یوپس لفظی است که از برای مبالغه
مخصوص لفظ یومری موضوع است مثل تاب یاستی مع الشین یوش برومی بالاشباع خیره و لجوج مع الغین
مصادر یوغورماق خمیر کردن و سرشتن یوغرولماق لازم یوغورماق جواد یوغان یوغون ضخیم و ستبر
یوغروش سرشت یوغری تول بیابانی مابین پش بالیغ و خانبالیغ مع القاف مصادر یوقماق سرایت

کردن

کردن یوقولماق لازم از یوقماق است یوقیلماق تفحص کردن و گم ناپدید کردن یوقلاماق متعدیست
یوقلاماق یوقالماق نیست و معدوم شدن یوقالتماق متعدی یوقالماق جواد یوق یعنی نه بعربی لا
یوقا مخفف یوپقا یعنی نازک و نوعی از نان تنک یوقاری یوغاری بالا یعنی فوق یوق ایسا و یوق ایسا
و یوقسا حرف تردید و بمعنی نباشد و بمعنی الا و اگر نه یوق بمعنی سرایت کند هم باشد یوقسول و یوقسز بمعنی
مفلس و بیچیز یوقسولاغ و یوقوزلوغ و یوقرلیغ بیچیزی یوقلوغ نیستی یوقوش جانب بلندی و فراز
کوه و کریوه مع الکاف مصادر یوکلاماک بار کردن یوکلاماک متعدی یوکلاماک یوکلاشماک مفاعله
یوکلاماک یوکلانماک انفعال است از یوکلاماک یوکورماک دویدن یوکورتماک متعدی یوکورماک
یوکونماک زانو بر زمین زدن از برای تعظیم و معمول اتراک آنکه چون بخدمت سلاطین روند در مقام سلام
زانو بر زمین زده تسلیمات کنند و نیز ارباب حوایج بدو زانو نشسته عرض مطلب نمایند و بمعنی عرض مطلب
کردن یوکوندورماک متعدی یوکونماک یوکوندورولماک انفعال یوکونماک جواد یوک بار و نقاره
آهن شور که گوشت بریان را از آن آویزند یوکوچی را در کوچک زدن یوکوروش دویدن یوکورتو
صاحب دو یوکساک بلند یوکسوک انگشتانه خیاطی یوکوش بسیار مع اللام مصادر یولماق کندن
مو و پر و بعربی نتف یولدورماق متعدی یولماق یولونماق انفعال یولماق یولاماق راه دادن کسی را
یولداماق راهنمائی کردن و براه انداختن یولوقماق دوچار شدن یولوقوشماق مفاعله است
یولوقماق را جواد یول راه و سلوک و امر از یولماق یولار برومی افسار و مهار شتر مضارع یولماق
و اسم فاعلش و اسم مصدرش یولاووچ پیغمبر و راهنما و مرشد یولبارس جانور درنده بزرگتر از
شیر برنگ شیر مخطط و سبلهای دراز دارد و در سمت خوارزم و ارال بسیار باشد یولچی راهرو و
مسافر یولداش یولداش رفیق و همراه یولدوز ستاره و پسر آی خان بن اوغوز خان بعد از
پدر مالک افسر و او سادس خواتین طبقه مغولیه است یولدوز قورتی کرم شب تاب یولسیز گمراه
و ناقص در طریقت و سلوک یولغون بفارسی گز بعربی طرفا و یولغون قوراغی برومی مرجوب گز
پول کبری بلی باشد مابین ولایت خوار و سمنان راس الحد عراق و خراسان باشد یولوق موی
کنده و امر از یولقماق یولوم معبر آب یولی یعنی راهش و بالاشباع یعنی بشویم مع المیم یوماق
چشم بر هم نهادن و دهن هم یوموماق انفعال یوماق یومالاماق غلطانیدن یومالاتماق

انفعال است یومشاماق نرم شدن یومشاتماق نرم کردن یومورماک خراب کردن یومرولماک و
یومروشماک انفعال یومورماک جواهد یوماق کلافوج ومعنی شستن یومالاق غلطک باشد وآن غلطک
عراده باشد وهر مدور که ایشکل گوی یومران موش یومرانچر مرغ موشگیر یومران قاریغ نوعی از
موش بزرگ یومرو مدور یومروق مشت یومروق تیغه یعنی چشک وتیغه علامت تصغیر است یومروقو
خراب یومشاق نرم یومشاقلیغ نرمی یومورلغه بیضه یوموق چشم ودهن بهم نهادن ن مصادر یونماق
تراشیدن یونه ورماق متعدی یونماق یونولماق انفعال یونماق جواهد یون روو سامان وابزارکی
ابراز یونغاق وبفارسی نمد ونمد زین وفلس وفلوس ورنگ ولون ونام رود وخانه یونت مادیان
وسالی از سالهای ترکی یونت قوشی برومی پرنده که صعوه باشد یونجه علف یونقه تراشه که ازکار
آن بزد یونک پر طیور وپشم حیوانات ومعنی بشوئید یونکول سبک یونه تکلوی زین یوماق
بالاشباع شستن یود ورماق متعدی یوماق یودولماق انفعال یوماق یووالاماق ویووالاتماق غلطانیدن
مع الواو یووا آشیانه طیور وطایفه از اتراک یووالاق برومی کلوله وگوی مدور یود یود وشته مغیل
موتی یودوش قلم بفارسی کلک یوو وزندور آب غساله مع الیاء مصادر یوماق محو ومعدوم یوتلماک
محو ومعدوم شدن مکسورات الیاء مع الباء بیارماک فرستادن جواهد بیار ریسمان بیار مشک نافه چنک
تکی که از غنچه باشد مع التاء مصادر بیتماک رسیدن وبیدک کشیدن بیتشماک رسیدن بیتلماک انفعال
بیتشماک بیتورماک بیتکورماک وبیتکورماک وبیتورماک همه متعدی بیتشماک باشد بیتار یعنی بس وکافی
ومعنی میرسد وبیدک می کشد ومعنی فاعل ومصدر ومعنی هم بیکاب جفت که اتحال برک کوبند
یتی جفت یتی اتا کنایه از آبا وعلویت یعنی او جفت تا بیک واقف وخبر بیکان تباره وبنات النعش
مع الذال مصادر بیدماک برومی جلیت کشیدن وجمازه کشیدن ودر نفرین گویند که بیدانیک اوکسون
یعنی جمازه کشت بیرد بیدره برومی یعنی مکشد جواهد بیدک جلیت بیدی فرداش ویدبیر برومی
ستاره بنات النعش مع الراء مصادر بیرماق شکافتن بیرماق دریدن بیرتشماق مفاعله است از
بیرماق بیرتلماق انفعال بیرتماق بیرلاماق خوانندگی کردن بیرلاماک بلااشباع جا کردن
بیرلاشماق مفاعله بیرلاماق بیرلاشماک جا کردن ومنع بیرلاشماک وبیرلاشماغ با عین وازبیرلاشماک
باکاف اشتقاق شود بیراغلاماق دور شد جواهد بیر زمین وجا وبستر وخوانندگی دوام از بیرماق

دوام

ومعنی میخورد وخورنده وخوردن بیرازوق یعنی خوراک یراق دور بیراق ای غیشه وبیراق بای قبضه
دو ترک براو خوانده بیرتلاس شکافته وچاک چاک ومشیرم ودریده چشم وبی حجاب بیرتماج برومی
چاک وشکاف بیرتوق پاره بیرتیجی درنده بیرقانی یعنی خونی که میخورد خون زمین وکنایه از چیزی که
برزمین ریخته وضایع شده بیرقوی یعنی زیرزمین بیرکوکی زردک بعربی خور لیک بیرن جابجا وهر جا
جاجای خود را بیرنمه جنین خوردنی بیرتق لب شکافته مع الزاء بیرزنه شوهر وخواهر وشوهر دختر الشین
بیشماک کشودن بند وگره بیشکماک کشوده ولباس درآوردن برای استراحت غ بیغماق جمع کردن
بیغدورماق متعدی بیغماق بیغلماق بیغلشماق انفعال بیغماق وبیغلاماق گریه کردن بیغلاتماق متعدی
باشد بیغلاشماک مفاعله بیغلاماق بیغلاتماق گریه ناک شدن بیغاج چوب وفرسنگ بیغلاغو گریه و
گریان بیغناق جمعیت بیغی گریه بیغین گروه وانبوه بیغب فیل که جانوریست مع القاف مصادر بیقماق
بزمین افکندن وخراب کردن بیقتورماق متعدی بیقماق بیقلماق انفعال بیقماق یعنی خراب شدن
وافتادن جواهد بیقوق ویران بیقلقور افتاده وویران شده بیقلماغوز نفتاده وویران نشده
کاف مصادر بیکرماک ناخوش آمدن واستکراه از کسی وچیزی بیکراتماک هم بمعنی بیکرماک باشد
جواهد بیک بد وزبون وناخوش بیکن همشیره زاده بیکلوک خوردنی بیکیت جوان بیکیت لیک
جوانی بیکره جدو پست بیکمن برومی خوب ومرغوب بیکمن لیک خوبی مع اللام مصادر بیلماک بوسه کردن
وراه رفتن بتعجیل ودویدن بطریق هروله بیلماق برومی رسیدن بیلدورماک متعدی بیلماک بیلدورماق
متعدی بیلدورماق متعدی بیلماق برومی بیلاک درخشانیدن بیل لاماک بادزدن بیلاماک باد
کردن ومتورم شدن بیلالاماک چیزی را باد کردن جواهد بیل باد وپسال ودام بیلماک وبرومی بیلرال
بیلمان بیلالاک بالاپوش نازک چشدار آستین کوتاه وپرتیر وبرومی پر وبال ودم طیور بیلالاک لیک
بالاپوشش دار بیلان مار ونام سالی از سالهای ترکان بیلان اوتی نباتی است دافع سموم بعربی
شیل باشد بیلان بالیغی نوع ماهی باشد مارماهی گویند بیلان قلج برومی دشتبو بعربی شمامه بیلالاک
چست وچابک بیلانه انکودیرن حیوانی است شبیه بمار بیلان باسقوغی برومی دودانی است که
اوراقورت لانی هم گویند بفارسی پلکوش بعربی خبزالغزور بیلبازه برومی بادزدن بیلکوچ بخچانی
بادزدن بیلجلای مانند بادیا مانند سال بیلجی لیق گویند بیوزیلجی لیق یعنی صد ساله بیلقی ده ساله

یلکارک دو طرف طعب کردن یلکان بادبان کشتی بعربی شراع یلکوینغ ولاکی بفارسی استره یلکین
نیل اسب که در وقت تگ پراندن بجائی رسید یل لتی ویل لیک یعنی یلقی یل یایاراک بروی رشفار پسیع
مع المیم مصادر یمورماک خراب کردن یومرو شماک ویمرو لماک خراب شدن یم خوراک ودوا
وطیور یماک عموم طعمه وخوردن یمتوک بروبالی که از صید بخورد و مانده باشد یمداشش هم خوراک و
همکاسه یمرو لکو خراب وویران یملیک نباتی است آلالا شنک گویند بعربی لحیة التیس یمش عموم فواکه
یمشان بفارسی کوچ بعربی زعرور ن مصادر یکماک مع النون مغلوب کردن و مبهوت کردن
ینکاک انفعال ینکاک است جوامد ینک آستین وامر از ینکاک ومعنی بخور پدشتی از یماک جنگ زینت
که عروس را آرایش کرده بحجله برده داماد سپارد ینکا بازکی ونوی جنکی تو وتازه ینکچری معنی ترکیبی
یعنی لشکر جدید وگروهی باشند در روم در عداد غلامان شاهی که صاحب اوجاق و رسم طرافتند
ومشهور بکثرت وعدت وقوت ینکیل سبک یوروماک تغییر دادن وبرگرداندن ی یماک
خوردن طعمه وآذوقه ییدورماک خوراندن متعدیست ییلماک خورده شدن جوامد ییر آذوقه آذوقه
یوفاتی کنایه از چیزی که بر زمین بخته شود یا اشل چیزی بزمین ریزد وبیهوده تلف شود یوغه چیز خوردنی
تذییل در بعضی لغاتی که در کتاب جناب امیر علی شیر نوائی استعمال شده از عربی وفارسی وکنایات
حرف الالف آب آتش رنگ شراب آباد معمور وخوش ونیکو وخانه کعبه وآفرین آبدان خوب وخوش
ومانند آدمی وایستادگاه وآب آبادان معمور وخوش آبگینه رگهای برگ درختان آبگون آب رنگ
آبگینه شیشه آبنوس درختی سیاه که چون بر آتش گذارند بوی خوش دهد آبنوسی رنگ سیاه آبی آبا
کننده وکبود ونیم رنگ آذر آتش آذرآبخ بندگاه بازو آزاد راست ودرست ونوعی از سرو ونوعی
از سوسن ونام شهری در نخجوان وبی عیب وبی قید ومجرد وره شده آزاده مجرد وبی علاقه آزرم ابهم
ونام بی آزرم حیا وشرم وبزرگی وعزت وتاب وطاقت ومهر ومحبت وغم واندوه وعدل وانصاف
وظاهر وآشکار وپلاسی وراحت وقهر وغضب وتقصیر وگناه وبیکاری وزاری که داشتن وپاس
خاطر نگاهداشتن ونام دختر خسرو پرویز آستان درگاه آشام تجرع وآشامیدن وخوراک بقدر
حاجت وولایتی مابین مشرق وشمال بنگاله وآب یخ بخته آغاز ابتدا آلین حشر وانباشته آگنده
رنده خوش طور آیان ظاهر وعیان آیانی مشتی که بر قفاوی کردن کسی زنند ابتر دم بریده وبی خبر

ابکار

ابرش اسبی که بر اندام او دانه های سفید باشد ابواب بفارسی استادی که راست ودروغ برآخذ وعمل
کسی بدهند اجداد مجری حدود آلتی ادوار دورها وعلم موسیقی اردستان ولایتی در حوالی یزد ازفام کنار
کنار جام عبارتست از خطوط سبعه اول خط جور دوم خط بغداد وسیم خط بصره وچهارم خط اپنجم خط اشک
ششم خط کاسه هفتم خط فرودینه وتفصیل در حرف خانه کوری شود اراده دوده مابین دیوار وعمارت
اژدرکش کنایه از اسب وعلم اسب ونام آلتی از شطرنج اسکندری کرسی وصندلی اشترک موجه
آب اشک قطره ونام پادشاهی که اشکانیان باو منسوبند اشکانیان طبقه سیم از ملوک عجم اشهب سفید
مایل بتیرگی وآب کبود ونوعی از عنبر اتفیج اندوزه وجمع کننده آسه میوه بشکل شمامه در هندوستان
بهم رسد انداز کنایه از شیوه وحالت اندام شکل وشمایل وزیبا وزیبائی وادب وقاعده وکار ونظام
انگارتیه امراجه ولایتی باشد حسن خیز ایاره همان ازاره حرف الباء بابل شهریست وبرتلی قلعه آن شهر
بوده چاهی عمیق هست گویند هاروت وماروت در انجا محبوسند باغ جهان آرا وباغ زاغان وباغ سفید
وباغ گل افشان وباغ نو باغهای معروفست در هرات بت آذری کنایه از محبوبست چه آذر خوب میتراش
بحر پنجشاخ کنایه از کف مرد سخی باشد بحل حلال کردن بدعلف کنایه از چاروائی که جو را بد بخورد و بدعادت
باشد برسری تفوق وبرتری وعلاوه برطاس ولایتی از ترکستان برقندان روز آخر شعبان که اورا
کلوخ انداز ان هم گویند برگ نی رنگ سبز باشد برنجینه آلات وزیور برنجی بساط از اصطلاحات بازی
بساط شطرنج بط صراحی شراب بطارک تیر وشمشیر بلبله کوزه لوله دار وصدا وآواز صراحی بم فوق ضد
تحت در زیر وبم اوج وحضیض بمقه نگاه منزل بوقلمون نوعی از دیبای رومی که هر لحظه برنگی برآید
ونام مرغی بهرام چوبین نام مبارزی که سردار لشکر هرمز بن نوشیروان بوده بسبب لاغر وخشک
اندام بوده اورا چوبین وچوبینه گویند بهمن چشمه در جرجان وقلعه در هندوستان بیت اللطف فاحشه
بیحال ناتوان وزیر نیم رنگ بیدار نام شهری در ترکستان بیدر شهریست بیدق پیاده شطرنج پیرنگ
نقشی که نقاشان برای امتحان بدون رنگ بر کاغذ کشند الباء العجمی پاره چراگاه پازه چوب درازی
که بزرگران آهن بدان بسته شیار کنند پاگداش کنایه از هنر کار پازو کوشش وسعی پذرفتار قبول کننده
پرتاب بدو انداختن پرچم کاکل ودسته موئی که از علم آویزند پرداز قلم نازکی که نقاشان در چهره
سازی وغیر آن بر روی رنگ زنند واسم مصدر زدودن وجلا دادن وزنگ کردن وآراستن و

ساختن و برانگیختن و فارغ گشتن پرغازه پرزم طنبور پرکاله لخت و پاره پرگاو آلکه شاخهای زیاد
از درخت ببرد مثل باغبان و غیره و بمعنی برنده پرمکس جنسی از جامه ابریشمی در کال اندکی و جوهر شمشیر
و فولاد جوهر دار را پرکسی گویند پرنیان منقش و زرین پوش و سبزه که آنرا توبخه گویند پرنجوان افسونگر
و مسخره حن پژمان غمناک پشیز فلوس کوچک که منقور گویند پشیزه پولکی که از طلا و نقره درست
کرده بر سینه بند اسب و امثال آن دوزند و حرمی که بردامن خیمه دوخته ریسمان بدان گره اندازند
پف پوز کسی که لاف بیمایه زند و کاری از او نیاید پلپوش یکنوع پوششی بود در عمارت و آن سقف
همواری است که بطریق پل چوبی پوشیده پلنگینه یکنوع پوششی که از پوست ببر و پلنگ ساخته در روز
جنگ پوشند و بر اسب اندازند پندار فکر و تصور پوده رگونی سوخته و چوب پوسیده که بدان
چخماق زده آتش گیرند پهلوی پهلوانی و شهری و زبان شهری مجازی یکنوع پیکانی است بی پر
رونده و چیزی لکه کوب شده پیسه ابلق سیاه و سپید بهم آمیخته پیشان پیش پیل فیل باشد و آلاتی از
آلات شطرنج پیل بالا یعنی فیل قامت پیلپایه ستونی که سقف بر آن قرار گیرد حرف التاء تابک تغاری
تابدان خانه که پنجره وارسی کرده و جام و شیشه و کاغذ چسبانیده باشند و گلخن حمام و کوره آهنگر تاج خروس
گل بستان افروز باشد تار رشته یعنی بیکدیگر بسته و بافته تجر هر چیز افرادی کردن تحریر خط سیاهی که
بر دور کتابت طلا و نقشها کشند تخمدانه بذور نباتات و آنچه تخم شمرده شود ترانه باصطلاح اهل
نغمه تصنیفی که نه گوشه داشته باشد و امرد و صاحب جمال تردامن فاسق و میخواره ترسام ترسناک
ترک بفارسی کلاه خود تشعیر بوته که نقاشان با طلا ساخته برداز زنند تشویر بفارسی اشتقاق خجلی
یعنی شورش انگیزی تعبیه چیزی را در چیزی پنهان کردن تفسان سوزان تکاور اسب تکسیر باصطلاح حضرات
نقاش پردازی بود که در سایه سازی و نازک کاری زر روی نقشها زنند تلاتلا صوتی است که مطربان در
تصنیفات میخوانند تلاتلا باشد تنبول برگی است که در هندوستان پان گویند و بمعنی کباده و قلعه در
هندوستان تنگ یک لنگ بار و خرواری شکر و پشم و ولایتی از بدخشان و نام مقامی از ترکستان
و تیر دکان حصاری و نواری که بر کمر چاروا بندند تنگه و تومنه تنومند کاهل تننتنا تنه درنا صوت و
تصنیفی باشد که مطربان میخوانند ته پائین و مخفف تاه که در ورق کاغذ و لای قماش هم رسد
حرف الجیم جام نام حاکم شهر تته از ولایت سند جام جم و جام جمشید جام شراب جام جهان بین

جام کیخسرو است که از آنجا استخراج مجهولات کرده جام هلالی چون هلال شکل کاسه معکوس است
جانا جان کنایه از یکی بودن جان خود با جان جانان جد بخت و حظ و رزق و عظمت و کنار نهر و بالکسر کوشش
جوده اسب جرعه دان جثه و قوتی جرمانه ترجمانی که از مجرمان گیرند جره نرینه هر جانور و باز سپید و
کوچک هر چیزی و شجاع و دلیر و جلد و چابک و بازی و قریه از توابع شیراز جریده دفتر و فرد و
تنها و نیزه کوچک قلندران جزع سنگی مخطط سیاه و سفید شبیه بحدقه چشم و کنایه از چشم جعفری نوعی از
مار جلاجل زنگهای کوچک جلیره حباب بکسر بعربی آسمان دره و ریسمانی که بر گردن چاروا بندند و بیخ
و ضم دامن زین و تسمه رکاب و گروهی که دو توسن با هم بندند جنداره بعربی قلم تازه بر روی خط
کشیدن و بفارسی چوب کنده و ناتراشیده و چوبی که بجهت کوفتن رخوت پوشیدنی تر باشد جوانه بچه نو
رسیده بهایم و طیور جوکی ریاضت کش و مرشد هندوان و پسر شاهرخ بن امیر تیمور جولهه شعرباف
جنه زن غیر مستوره جهان آرا باغی است در هرات جیحون رود خانه و آمویه اش هم گویند حرف الجیم العجمی
چار بالش متکائی که بر اطراف گذارند چارتار نوعی از آلات بد قماش چرخ چرخ مشعل سر مشعلی که مشبک است
چرکس طایفه در شمال داغستان باشند چست زود و چالاک چخانه قصیده شعر هم باشد چک نابود
هم باشد حرف الحاء حال دوم مرگ هم باشد حالی آراسته و فی الفور حوش ضایع و بمصرف حصیر کی
لباس جامه ایست که بطرح حصیر بافند حظیره محوطه و خانه حق گوی مرغیست که او را شب آویز هم گویند حقه
عقیق کنایه از دهان محبوب حوض ماهیان نام موضعی در هرات حولان کنایه از نوروزی و باج و
خراج سالیانه حویلی تصغیر حول گرداگرد سرا یعنی محوطه حرف الخاء خار اسم کنایه از اسب سخت
رفتار خاره کاو و خاره پرکاو کنایه از سنگ برو سنگ آتش خاشه مخفف خاشاک خاکی یکنوع تیری که
آنرا در آماج خانه بر نشانه اندازند خال علم و رایت و شتر بزرگ و شتر پیشاهنگ و بردیمانی و ابر بی
باران و برق و نخوت و جامه نرم و کوه بزرگ و مرد خوب خفیف العقل هم باشد خام علم و شراب و
کمند و ریسمان و بعربی ترب و چرم دباغت نکرده و کرباس نشسته خاوران ولایتی از خراسان مولد
حکیم انوری خاوند مخفف خداوند یعنی صاحب و مولی خجک اسب خراس خم ساز خرپشته خیمه و
خرگاه خریطه ظرفی است از پوست و غیر آن که چیزی در آن نهند خسرو چین کنایه از آفتاب خسرو
زنگ کنایه از ماه خس خانه خانه باشد که در تابستان از خار شتر و خس در اطراف آن چیده آب بر آن

باشند تا هوا را خشک کند خشت بالوزن خشت خانه موضعی در کلات ابیورد و فارس و نوعی از حلوا
خشت خانه خانه باشد که در تابستان بالوزن تنبدکی در میان آن قرار داده و آنرا با ریسمان کشیده
باشند تا تبرید هوا کند خشماش لشکر مکمل با سلاح خطبه بالضم بعربی وسمه خط جام برای جام جم هفت خط
مقرر است اول خط جور که خط لب جام باشد دوم خط بغداد سیم خط بصره چهارم خط ازرق پنجم خط
اشک ششم خط کاسه هفتم خط فرودینه خط بالکسر بلده و بالضم حال و حاجت و مقصد خمیس
المبارک عدد پنج خنج ناز و کرشمه خنک سفید و اسب خنک بی بی سفید که هنوز رنگ نشده است
خواب خرگوش غفلت خوازه هم آفرین باشد خیزران چوبی است هندی زرد رنگ که از آن چپق و حصیر
بافند خیل خانه سیاه خیمه که مخصوص خیل و حشم صحرانشین و بمعنی خیل و حشم حرف الدال داغ تجار و
مکاریان داشخانه خانه سفال پزی و کوره پزی بود داغ شرابی که بر جامه ریخته شود داغل مخفف داغول
مکار و عیار و حرامزاده داو نوبت بازی شطرنج و نرد و زیاد کردن خصل و قمار و فحش و دشنام
دبابه نوعی از آلات قلعه گیری است و نام یکی از آلات شطرنج درج عقیق کنایه از دهان محبوب است
دردی آشام میخواره درنا ملا صوت و نغمه باشد که مطربان میخوانند دست پیچ بهانه دستور چوبی
که بر پشت در می اندازند دغا باز حیله گر دغل بیشه درخت دفک مصغر دف یعنی دایره دلال ناز و غمزه
دله و دلة المحتالة زن مکاره دنگانه زری باشد که جمعی در میان خود برای سرانجام ما یحتاج جشن و
عیش تقسیم کنند دواج روپوش تخت دوران طاس نگون گردش فلک دیو باد گردباد حرف
الذال ذباب دم شمشیر و سر دندان شتر و کوهی در مدینه ذباب العین مردم چشم ذرار جمع آنچه را گویند
که پاشیده شود حرف الرا رشته مریم رشته خرقه عیسی که حضرت مریم تابیده بود رفرف است
که چون براق مانند حضرت رسالت پناه را صلی الله علیه و آله بمقام قاب قوسین رسانید رکب
رخوت و ما یحتاج پوشیدنی رواق پیشگاه خانه و ایوانی که در مرتبه دویم ساخته باشند و بمعنی خانه
و سرا حرف الزا زابلستان سیستان و توابع آن را ملک نیمروز هم گویند زاد سرو مخفف آزاده
سرو یعنی سرو راست زاغ پولک سیاهی که در گوشه کمان در زیر چله گذارند و قولی از موسیقی زاک
معرب زاج است زرافه جانوری که آنرا اشترگاو پلنگ گویند و نام آلتی از آلات شطرنج زر مغربی
آفتاب و زر خالص زر تند ورق طلق باشد زره حلقه و جوشن زره گوش زرین غزال آفتاب زلفین

بضم اول

بضم اول و کسر فا حلقه که بر چهار چوب صندوق و در خانه نصب کنند و بفتح فا دو زلف زمرد زنگ
کنایه از زنگ سائیده زنخ زدن کنایه از تراشیدن موی زنخ و بمعنی لاف زدن زنگ بمعنی تند
و تیز هم آید زنگی شب زنگ زحل باشد زوزن نام ولایتی در حوالی همدان زولانه زنجیری که بر پای مجرمان
زنند زیلوچه قالیچه ژنده پاره حرف السین ساری شهری در مازندران سایه علوی مقام جبرئیل علیه السلام
سبزی شکل مدور سبز خنگ اسب کبود سبعه سیاره کتاب مثنوی نوایی بر داستان بهرام گور نظم کرده
سراج لقب ابو نصر سراج که از مشایخ است سره بی عیب و نیکو و زر تمام عیار و شقه و حریر علم سقلاب
ولایتی از ممالک شمالی سقیفه صفه و از این است سقیفه بنی ساعده سکلابی سنگ آبی سلاسل قلعه در حوالی
کرمان شاهان و قلعه شوشتر سلطانی چاشتگاه سلطانی سنمار مخفف سنمار و آن بنایی بوده که برای
نعمان بن امرء القیس خورنق نام قصری ساخت و بعد از اتمام او را از بام قصر بزیر انداخت و هلاک ساخت
و از آن وقت جزای سنمار در عرب ضرب المثل شد سورت تندی سورت تا آن مضاف است سوسن آزاد و
سوسن سفید سرخ و ستارچه کوچک سیفور تافته ابریشمی بسیار لطیف سه تاب آلت فولادی پیچ بر باشد
حرف الشین شادروان سایبان و پرده بزرگ که در پیش ایوان ملوک کشند و نام لحنی از سی لحن باربد
شاه جوگی مرشد و مرتاض هندوان و پسر شاهرخ شاه ابن تیمور گورکان شاهکار کار بزرگ بیمزد شب
اندر روز یکنوع جامه است شبنم یکنوع بافته ایست بسیار نازک و لطیف شد باصطلاح مطربان ابتدای
نغمه باشد شربتی بافته ریسمانی باشد که بسیار نازک و لطیف باشد شتمان بضم اول بردار پایه باشد
که نقاشان با قلم موی بر روی نقشها زنند شب شور و شر شغباک شور انگیز شقه بکسر آنچه از جامه
بدرازی بریده شود و پارچه شکافته و نصف هر چیزی هر گاه شکافته شود و پارچه درازی که بر علم و
نیزه بندند و بضم اول یعنی ناحیه و دوری سفر دور و مشقت کشیده و پابسته و صاحب جمال شمره
باصطلاح خطاطین خنجریست که در خط ثلث و نسخ در سر حرفهای الف و نون و غیر آن نویسند
شمطا آمیختن سیاهی و سپیدی شموس بالفتح چموش و سرکش و بالضم و نوعی از قلاده شمامه
مخفف شامیانه نوعی از خیمه شفت رسوایی شنک خیاری که برای تخم نگاه دارند و درخت سرو
شی الله گدایان گویند و در مقام تحسین هم استعمال شود حرف الصاد صندق کار نقاش صلا
آوازه دعوت صندل باف یکنوع بافته ایست که آنرا سجاف لباس کنند حرف الضاد ضرب راست

کنایه از ضرب دست راست قال الله تعالی خبرنا بالیمین حرف الطا طاق و طرب جوش و خروشی که با نشاط
و عشرت باشد طرخون غناب طراز شهری که در حدود چین است و حسن خیز است و مشک خوبی
دارد و ولایتی از بدخشان و کارگاه با ضم جامهای فاخر و [illegible] و کارخانه شکر ریزی و مقسم آب
و آرایش و نقش و نگار و زیب و زینت و بکسر در عربی علم جامه و آن معرب است طرطوس ولایتی از مغرب
طرف بکسر اول و سکون ثانی اسب نیله رنگ و جوان بزرگوار طرید جنگ و نبرد طناز هزل کننده
طنز هزل طیار رهنما و آماده طیلسان فوطه و ردائی که بر دوش گیرند و جامه که بر سر پوشند تا کمر فرو
گیرد حرف الظا ظامه تخفیف میم آنچه بدان از جوی و از آب گذرند و دسته غله درویده عجوز زن پیر
و مرد و زن جوان و قبله و زمین و آسمان و آفتاب و خلافت و دست راست و شیر و شتر و روباه و
گرگ و کفتار و گاو نر و ماده و سگ و عدد هزار و چاه و داماد و کشتی و تاجر و مسافر و توبه و گرسنه و عاجز
و شجاع و تیردان و سپر و کمان و حربه و حرب و رایت و لشکر و پلک چشم و جهنم و بت و شراب و
سراب و هاله آفتاب و خیمه و دنیا و زره زن و دیگ و دلو و فربهی و سال و باد سموم و زنهار و
خوش و نغز و میخ و قبضه شمشیر و درخت خرما عشق پیچان عشقه باشد که بر درخت پیچد علا بر جمال باشد
علالا شور و غوغا عمل و قول نقش صوت مطربان عنکل اصله عن کل کسی که صحبت او خوش نباید حرف
الغین غرش صدائی عظیم غرد نی باریک که در کنار نهرها روید غرواش آلتی که جولاهان بدان
آهار بر جامه باشند غزال آفتاب غلو غارسی هجوم غلوله گلوله غنج کرشمه کردن بفتح و ضم غوز نام طایفه
از تاجکیه و نام ولایتی در حوالی هرات که منسوب بان طایفه است غیجک هم کمانچه است که سازیست
حرف الفا فال نخود فالیست که زنان فال گیر [illegible] و آن دوازده نخود میشود فانوس خیال فانوسی
بود که بهوای شمع میگردد فراش بالفتح پروانه و پردهائی که در درون نقل کنند و گل آب آورده و
بالکسر بستر و تخمهائی که در شراب باقی بماند و دورک زیر زبان فراغ بفارسی باد سرد و سرور
خاطر فرخار آرایش و آراستگی فوره بالضم کناره دریا و سوراخ آستانه در و سوراخ دوات فرزه
بکسر اول و تخفیف ثانی خوشخوئی و خوش منشی و سبقت و پیشی و بسیاری و افزونی و غلبه که دو
حریف را باهم در نرد و شطرنج و امثال آن اتفاق افتد فرزین کنایه است که بعربی آش گویند فرش
کاکل اسب و پیرامون دهان فلکوک نام کتابی است فلوری نام کنبوع درهمی است فلا شیر حیوان

تازه زهیده

تازه زهیده و فوطه آنچه بر سر و کمر بندند فیروزه خانم کنایه از آسمان است حرف القاف قادر انداز
کسی که در تیر انداختن قادر و ماهر باشد قارن سنگتراشی که در قصر فرهاد کار میکرد و معلم فرهاد بود
و نام پهلوانی معروف قاروره شیشه و عملی که در تسخیر قلاع بکار برند و آن چنان است که قاروره را نفط
کرده و آتش زده میان قلعه انداخته خانها را بسوزانند قاذورات پلیدیها و بدخو قدر حکم قدر باشد
و رد نشود و قادر انداز هم گویند چنانکه گذشت قرابه صراحی و چون سررشته تسبیح را جور کرده درست
کنند لهذا آنرا کاهی بقرابه کفار تشبیه میکنند چرا که بصراحی ماند قهقهه قهقه دکان بزازی باشد قطر بالضم
عود هم باشد که چوب خوشبوئی است قلاش بیسر و سامان قیروان سرحد مغرب و گروه سواران
و لشکر عظیم حرف الکاف کاج سیلی و طپانچه که بر رو زنند و الجته کازی نام گلی باشد خوشبوی کاو
برنده و کاونده و کاو کاو کاوش کاواک اجوف و میان تهی کبریت زر خالص کبوتر حرم کنایه از شراب
سرخ کتابه آنچه بر دور طاق و دیوار عمارت بقلم جلی نویسند کتون جامه ایست از جنس کتان کلفتر
از کتان کچک قلابی است و برنجی که در سر دم ارده باشد کچکول کشکول باشد کدو امرود نوعی است
از امرود کرزو خانه باشد در شیروان و همچنین در فارس کرامند با قدر و قیمت و قابل کربز خبیث
و مکار و حیله ور کرخ بالفتح محلی در هرات و بالفتح و الکون محله در بغداد کر و فر شکوه و طمطراق کرکن
کرگدن کری کرایه کرباس آستان و والان خانه کش خوب و خوش و ستاره زحل و زیر بغل و گوشه
ران و زخمی که بر دست و پای شتر هم رسد و کشنده چون دلکش کلاله زلف و کاکل کلبه بعربی رنج
و تعب و بفارسی خانه محقر کلفند برورق کلفند مردم نا تراشیده و امرد قوی هیکل باشد کمخا پارچه
ابریشمی باشد منقش الوان مختلف کنانه نام یکی از آلات شطرنج کتب بوزن ادب چرک دست و
پای و بکسر نون ورق الخیال یعنی تنک کوف شانه جولان کوهه زره باشد و موج آب و حمله و
که مخفف کاه بمعنی کاهش کمکوب بضم مخفف کوه کوب کیمخت پوست سغری کاف عجمی گبرگی
شال و جام شراب که منسوب بگبران است گجک برنجی که در دم مرغابی باشد گج گروهه گلوله است
که از گچ ساخته در کمان گروهه اندازند گرای گرامی غلام سیاه گردبالش متکای مدور گرد نامه [illegible]
باشد که از برای پیدا شدن گریخته و کشته نویسند و بعضی نقش نگین گوفت باصطلاح اهل نغمه محال
شده باشد گرد بردی مکنوع باشد بسیار نازک که آنرا خانه خانه باشد و زنان آنرا معجر میکنند گرو هم

گلوله باشد گردوسته جاروب کلاله پیراهن کلیا یک آواز موذون و آوار کشیدن معرکه گیران باشد
کل تا فرمان کلی که رنگ منقش نیز گفت کلما په گل کیموع بازی است گرزن تنغره صحافی **حرف اللام**
لاوه سگ ماده باشد لاشه مرده جمیع حیوانات چارپا لعاب الشمس خیریست سفید که در شدت گرما مثل
تار عنکبوت در هوا پیدا شود لعبت باز و لعبک باز شب باز باشد لطف جماع لک صد هزار لکن شمعدان
و طشت کوچکی که در آن دست شویند لنج خرام از روی ناز لوح نقیع استخوان و تشنه شدن و رنگ کردن
و بضم شدت گرمای تابستان لوحه پرنده قدر کبک دری ملون با الوان لولی طایفه که در کوچها و محلها
و خانها خوانندگی و گدائی کنند و بمعنی نازک و ظریف و در هندوستان قحبه را گویند لوند سپاهی
و رند بیباک و زن فاحشه و پسر بدکاره و شاگرد و خدمتکار **حرف المیم** مات مغلوب شدن حریف در بازی
ماشوره نی باشد که بآن آب خورند و مطلق لوله و نوعی از بازی مادی کبود مادی بچال کبود نیم رنگ ماه
خرگاه و ماه خرگهی ماه هاله دار ماه منقع ماه نخشب مثابه دامگاه صیاد مثال آستر یعنی نهالی محافه محمل
محور چوبی که خمیر بآن پهن کنند مدون پرنده در هندوستان بزرگی طوطی پرهای الوان دارد
مرشح عقد پنجاه که برای شماره زر مقرر است مراغه تخاک غلطیدن ستور مرز بعربی کردن با طراف
انگشتان و دندان با آهستگی و بفارسی زمین و خاک و اطراف باغچه ها و بمعنی بوزه مرزبان کس
آتش پرستان مرغی موضعی از مرتبات هرات منقل جائی که غله از آن بر گیرند مسلوخ کتابات مسلخ
مشرب ظرف و بهر زبان آشنا مطبق نوعی از باقه ابریشمی مفش مطرّی زلف پریشان شکن من طره
یعنی زلف مقرنس گنبوع نقشی باشد قرنا پس انجیل یعنی جنی کن همان نقش برآمد کی را در عمارات مقرنس
راه راه یافته شده و منقش و مقرن معامات باصطلاح اهل نغمه نواهای موسیقی مقط قطزن
ملابوزن اهل اشراف ملس خایه بیرون کشیدن و بخت راندن ملنک و پای برهنه منصوبه نشستن نقش
در بازی خواه موافق مراد و خواه مخالف و اسم بازی از هر صفت بازی نرد مشاش موچین و منقاش
که بآن سر شمع گیرند موبد بوزن مقبل دانشمند و حکیم و حاکم بر آتش پرستان مورچل محفف مورچال
و آن خندقی کوچک باشد که در اطراف اردو بجهة حفظ لشکر کنند موری راه گذار آب موسیچه پرنده
که بباغها اذیت رساند موسیقار سازیست معروف و گویند پرنده که در منقار او سوراخی بسیار
هست و از آن سوراخها آوازهای گوناگون می آید و موسیقی از آن ماخوذ است مولع سرگشته و مجنون

هم ازین

مهتر پرستار اسب میچه بفارسی شقه علم مه خرگه نشین ماه هاله دار و محجوب خیمه نشین مهر باد امیر جهت
گر بشکل بادام ساخته شده مهل مهلت میرزا آنکه از طرف پدر شاهزاده باشد میرک آنکه از طرف مادر
شاهزاده باشند **حرف النون** ناجخ تبرزین نارین درخت انار نارون چشم ونداد المرز نا سره نارایج
نال ناله و نالنده ناموس صاحب اطلاع بباطن امر و جبرئیل و حاذق در امر و چشمه شیر و بفارسی آوازه
ناوک تیر و ناوچه تیر تراشه یعنی چوب دراز میان خالی که تیر کوچک در آن گذاشته اندازند ناورد
جولان نحل زنبور عسل و عطای بلاعوض و بکسر دعوی نصف نام شهر سبز که آنرا کش و نخشب هم گویند
نس ستاره جوزا و سیاست و انتظام و افشاندن تخم زراعت نسناس جنسی از خلق که یکبار ره
میجهند و گویند قومی اند از یاجوج و ماجوج و قومی اند بصورت انسان اما از اولاد آدم نیستند نطع
پوستی مدبوغ که آنرا میگسترانند نطار یرخوان دمکش مطربان و خوانندگان نفیر ناله و گروه عام
و گرهای کوچک نقش و عمل نقش و صوت از اصطلاحات اهل نغمات نقش دو نقش نقشی باشد
که غالبا بحریف غالب آید نوبت مجال و فرصت نهالی بستر نیم ترک کلاه خود **حرف الواو** والای بازی
نافته و حریر کبود و ثاق بضم بفارسی خانه و سرا و غاب بفارسی جنگ و کارزار **حرف الهاء** هزاره بکار
عظیمی که در کوهستانات نواحی قندهار و کابل سکنی دارند هفتخوان رستم هفت عقبه است که طی کرده
هفت اورنگ بنات النعش کبری هفت اورنگ ستة ملا جامی هلالی قدح جام هلالی باشد که کذشت
هوی صدای قلندران هیرمند رود خانه بزرگی است که از حوالی قندهار گذرد هیلاج کمانی از کتب شیخ
عطار **حرف الیاء** یام اسب چاپاری که در منازل بسته شود یتیم پهلوان و طرار خیمانه طرار اینم
یکران اسب **خاتمه** در بعضی اشعار نوائی علیه الرحمة که معنی لغه و مضمون شعر مفهوم گشته منها لفظ اراک
بیت ای نوائی یار دردی نی بلا مهلک ایش کیم ازانک ضعف ایکانی عشاقینی ایلار هلاک
منها مضمون این شعر **بیت** ساغنیما یار جا شمع سوزنی طبع اتیار آشام بولور مقتی و هاضم اموکیمی
مطبوخ و منها ساغیر خان که در لیلی و مجنون در صفت طراوت هوا گوید **بیت** یا طوطی اولور سپهر خضرا
بولور انکا جوجه فرش غبرا اعضا سیدا کیم ایکی بوقوت بره بوقغان ایری پرنی سبزه تر تون
کونی قیلور بو نغمه سیر خان کانور ایله مسک دین ساقیر غان درلیچا مولفین ردمی و مدرعی تعالهم
همچنین فیراعی و نصیری دست و پارزده بحسن مناسبت مقام معنی ساقسا خان که کلاغ ابلق باشد گرفته اند

اتاماذین قرار منیکیم دو شاید معنی سرشته و ممزوج یعنی نگارنده این نقش روز و شب را بسک و کاو
آمیخته میکند و منها توندی که از دا سپستان نجم از سبعهٔ سیاره کفته بیت الچی بهرام جام نیلوفری
توندی کیم باسالغای اول پری ٭ و منها چاپچون که در لیلی مجنون در وصف شب کوید شعر ناکاه اوکو تماشای
دیبان اون ٭ توشوعی اتیب کوزینی چاپچون ٭ و منها حاله شعر حالی کیم مهر بولور اول پری پیله خوشحال
هیچون که رقم قیلمادی لاعم نه حاله ٭ شعر دیب ایر دینک جان برای اون نکا اول کیم ٭ کدا سلطانی
منکای حجر کدا انی اوتسه هم حاله ٭ و منها بجره و پلپامن شد سکندری شعر منی اولوغ بر لوا سینی توز
بجره کو کا مناصد ایسینی توز ٭ منها زره کوب باغی بیت فتای کردون شبستانیده انجم نی شفق بچرا
شفق کون می نی سوز مای انکوم اولسا زره کوب باغی ٭ منها عروسک در لیلی مجنون در ابتدای کتاب
کوید شعر قیش مهرینی چون اینک راک ایمک ٭ قار زمینک صدفین عروسک و منها موجی نظم کرایا عشق
چقتی اینکنک نیک سوندن تاپیلت ٭ ای نوائی سکراول کوی انجرا دوراینک موجی ٭ در بعضی
نسخ سوجی دیده شده ٭ و منها قباس که در خسرو شیرین در وصف بهرام جوبین کفته شعر قرا الفوچه
اوتی جقصا باوین ٭ اوتوب قباپس فلکدین بولوق سهاوین ٭ در یک نسخه طاس فلک و در یک
نسخه قباس فلک دیده شده نظر باین دو نسخه شعر موزون و معنی صحیح است لیکن بنسخ متعدده رجوع
شده قباپس بود و قباس بکسر نون در فارسی معنی خوش و بی تشویش باشد با معنی هم درست اما
وزن ندارد و شاید قباس محرف تناس باشد یعنی شب تاریک چون تیرش از کمان در آید خوش و
بی تشویش از فلک نه که از سها بگذرد منها یادورغان که در سد سکندری در وصف لشکر روس کوید

ولی یاد یالارغه سالغان کیم
سقرلات ویارجا یادورغان کیم

بتاریخ یوم السبت شهر رجب
المرجب [illegible]
۱۲۱۲

حسب الفرموده عالیجاه رفیع جایگاه مقرب الخاقان سرکار محمد قلیخان ایلبیکی
مملکت فارس دام عزه العالی کتاب سنکلاخ بیت تحریر پذیرفت ۱۲۲